15
76

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту
Кол жазмалар фондусу
Инв. № 5
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы
Гуманитардык жана экономикалык илимдер бөлүмү

15
++15

"Рашахат" ("Брызги")

Трактат о суфизме фахр ад-дина 'Али б. ал-Хусейна ал Кашифи по прозвищу ас-Сафи (ум.889 г.)

Литография. На персидском языке. 395 стр. Ташкент, 1329/1911 г.

از شکوه کتاب بر سعوه سرتین

ایدوست لایم عاقبت آدمی شولدور — نامرد کیشی لاردنیافی جان برله تو تو بدور
بیانمه کیم دوست لایم کاتب قدرت — تقدیر ازلده بیلا آلام نه بیتیب دور

بیابانلار غه چیقدم آه اوروب جمع کیاه یغلار — فغان وزاریمغه تاغلار ایلار صدا یغلار
ضعیفلیک دردی قوتی کوکلوم اچره برق رخشاندیب — کویوب جانیم بولوب آهیم قلیب کوکده انوا یغلار
سین ای بادان طبیعتیم بودرمیغه دوا قیلیب — دواغه کیلتورواب ایردیم کوروب دردیم دوا یغلار
بیلورمیدیم مینکدیب ایلکا شالیع انجه صبرایم — قیلالمای صبر وطاقت صبرمیه تمام صبا یغلار
حسین وقتی ایردیم من مهید اول یزیدخلقی — قیزیل قانیم کوروب جالیمغه دشت کربلا یغلار
یوروب صحرانی کزرسم لیلی دیب مجنون یب — تمام جانورلار قیلیب احسرتا یغلار
بوعشقه دردینی ایتیب یوردم کوه بکو یغلاب — یقار یتیب خلایق لار سمک دین تا سما یغلار
مئی دردنشاسین بیلماس هویدا هر کوک آدم — اگرچند یکه یغلار نشا سیز باد هوا یغلار

ایکو نکل قیلمه هوس بولدنیاده سن دایکیر — کاربوله ورنبده لبک قیل بولهمه ایل دین فقیر

معوصناع مکین ومکان فضل ول خلاز وزمان

الحمد لله که درین ایام مجسته نسخه متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی

۱۳۲۹ھ

تذکرة

باهتمام ملا میر مخدوم ابن شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در ولایت تاشکند از آسیه و پیر آسیه تا سیر آسیه

در شهر تاشکند — در مطبع غلامیه

Литог. Арифджанова — Рафія Ст. Ташкентъ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیض الاقدس الاقدم والصلوة علی مظهر
الاتم ومظهر اتمیت جوامع الکلم بکمیل بهاطوائف الامم والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه مفاتیح
الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت
فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی تقبله الله تعالی علی محبة اولیائه
وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بسیامن الطاف الهی وبرکات اعطاف نامتناهی در اواخر
شهر ذیقعده سنه ۹۰۹ تسع وتسعمائة بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت منزلت
هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا
والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاده نوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ۹۱۳
ثلاث وتسعین وتسعمائة شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه دست داد
در خلال مجالس افاده ومآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص
وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که بموجب اره
مذکور می گشت مشرف شده وبادراک طرفی از ان معارف وحقائق بلند ولطائف دقائق ارجمند
که همیشه بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت مستعدی گشته وآن دو شریفه وجواهر نفیسه را

باد اد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضاء
هر صحبتی و انطوای هر بساطی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغییر تعلیق و تحریر
در می آورد و چون بواسطه شامت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت
مجاورت آن کعبهٔ عز و اقبال محروم می روی نمود و از دولت ملامت آن حریم امانی و آمال
مهجوری واقع شد همدران فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت
و در ضمیر کبیر برستم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که در ان ایام سعادت
فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد
هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید که دل خون گشته را از
مطالعهٔ معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهدهٔ صور حلی آن تسلی دهی
نماید **مثنوی** چونکه شد از پیش دیده وصل یار ✤ نایبی باید از و مان یادگار ✤ چونکه گل بگذشت
گلشن شد خراب ✤ بوی گل را از که جویم از گلاب ✤ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ ✤ چاره
نبود بر مقاش ارچه راغ ✤ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقدهٔ تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشتهٔ تالیف و تلفیف نمی کشاد تا بعد از سنهٔ
سال در شهور سنهٔ ۹۰۹ تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسلهٔ خواجگان و خلفاء و اصحاب ایشان و طبقهٔ بعد طبقه در کتب
معتبره این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نموده آنرا بذکر شمائل
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علة غائی ازین تالیف آن بود
باتمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیة الختام گردانید
و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نموده مراد حضرت ولایت
پناه عبید الله بود قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه رحمة الله
ارداهم و نورانیا هم نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت
و در باقی مواضع هر که بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض بنور سیده

رشحات جان فزا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بسا تین
صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده زین جهت مسمی
شد به رشحات عین الحیات و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف
وحی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است و الله یهدی
الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان
از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع پریشان
پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار بر رابطه محبت درویشان در آن وقت از گوشه خاطر
عاطر فرو نگذارند و به دعای خیر یاد آورند و قبول از مکارم اخلاق همراهم اشفاق ناظران منصف و محرران
بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را در این گفت و گوی مدخلی بغیر از
نقل شمائل و فضائل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب
و رای شیوه ترجمانی نه پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار ننهند
و خود را در هاویه هوان و بادیه ادبار نیفکنند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا این مجموعه
بر مقاله و تتمه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد سنة المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه
اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل **مقصد**
اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام
صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله
تعالی ارواحهم **مقصد دوم** در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات و امثال که
در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده **مقصد سوم** در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور
غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول دران بصحت و ثبوت
پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان
و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت از دار دنیا بدار آخرت **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه
قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

خواجگان قدس الله ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی رامتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از
خواجه عبد الخالق غجدوانی که سر حلقه سلسلهٔ خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان
از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را انتساب در
علم باطن به وجانب است یکی شیخ ابو الحسن خرقانی و دیگر از شیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ
ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید بسطامی در انجناب باطن و
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه و نقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام در انجناب معنی و روحانیت بوده است نه بجناب ظاهر و صورت حضرت
امام جعفر صادق را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است
و نسبت ثابت شده است یکی بو الدبزکوار خود امام محمد باقر و ایشان را بو الدبزکوار خود
امام زین العابدین علی و ایشان را بو الدبزکوار خود امام حسین و ایشان را بو الدبزکوار خود
امیر المومنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم سلسلهٔ نسبت ایمه اهل البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین را بجهت
نفاست و عزت شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر
زمان خود در علم ظاهر و باطن و دیگر انتساب ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله عنه
و دیگر ابا وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نسبت باطن از امیر المومنین ابی
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و باز
شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن شیخ ابو عثمان مغربی بوده است و دیگر ابا علی
علی رودباری و دیگر انجنید بغدادی و دیگر السری سقطی و دیگر المعروف کرخی شیخ معروف را

دو نسبت واقع است یکی را بداود طائی و دیگر را بحسن بصری قدس سرهما تعالی
ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضا است و ایشان را بابوالدرکوا
خود امام موسی کاظم و ایشان را بابوالدرکوا خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر
النسب کلهم و الله تعالی اعلم خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره حضرت قطب الاولیا خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین
العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره العزیز بیست و شش
ساله بودند که ببغداد فرستند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجهٔ کمال رسیدند
و بر مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان تعلیم کردند
و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه رزسکن
شدند و خرقه یعنی اجازت از دست شیخ عبد الله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبد الله
جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه اربعین
و اربعمایه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسمایه در تاریخ امام یافعی قدس الله
سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بوده و در بغداد و اصفهان
و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نموده و حدیث ورزیده و موعظه فرموده
خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرده و مدتی انجا ساکن شده و بعد ازان بهراة رفته و
چند وقت انجا اقامت فرموده و باز بمرو آمده و بعد از فرصتی بار دیگر بهراة رفته و چند انجا
بوده بعد ازان باز عزیمت مرو نموده و چون از بهراة بیرون آمده در راه وفات یافته و در همان
موضع که وفات یافته بوده او را دفن کردند و گویند بعد ازان ابن الخبار که از مریدان وی بوده
جسد مبارک او را برداشته و نقل کرده و قبر مبارک وی آنجاست یزار و متبرک و چون حضرت خواجه یوسف را
قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت بمقام
ارشاد یافته اند و بخلافت و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

بوده اند و طالبا زا بطریق حق ارشاد فرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در
متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و بر ترتیبی که هریک از خلفای ایشان طبقه بعد طبقه باخر
سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایرادی یابد و بالله التوفیق خواجه عبد الله برقی
رحمة الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از
خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم
سمعانی رحمة الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی ببرق است بفتح راء و ضمه که معرب
بره است زیرا که بعضی از آباء و اجداد ایشان کوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان است نزدیک مزار شیخ ابو بکر کلابادی
رحمة الله تعالی خواجه حسن انداقی رحمة الله خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین انداقیست و انداق دهی است بر سه فرسنگ بخارا و سمعانی
در انساب آورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند
و انداق معرب اندکست و خواجه حسن از انداق بخارا است نه انداق مرو و فرموده اند
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان و
دعوت خلق بتهجد شبانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار
سنت دوام و اداب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و صحبت خواجه یوسف همدانی قدس سره
داشته بود و سالها ملازمت وی کرد و از خواص اصحاب میدان وی بود و با وی سفر بعد
و خوارزم کرده بود و وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف
همدانی قدس سره لیکن هیبت او شناختم بعد از آن در بخارا با وی ملاقات کردم و بارها
میشنودم و صحبت وی تبرکی جستم و وی اکرام من بغایت مینمود و اندک حدیث از وی
بر سبیل تیمن و تبرک بروایت استاد ما و شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ولادت
وی در نیف و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در سنه ست و ستین و خمسمایه
در شب بیست و ششم رمضان در منزل مبارک نزول کرده
وی پیره امام عالم عادل فقیه حقانی عبد الکریم ابی حنیفه اندقی است که از کبار ملامذه شیخ

الایه حلوایی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه
یوسف همدانی پیوسته اند از ایشان نسبت و طریقت فرا گرفته باند که فرصتی از دوام مشغولی کار
ایشان بجایی رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از همهات ضروری ایشان در تعویق می
افتاده و کفایت معیشت اولاد و ازواج میر نمیشده و روزی حضرت خواجه یوسف ایشانرا
نصیحت کرده اند که عیال مندید و در دل مرسانید و مباشرت بعض امور ضروریست و در آن اهمال کنید
و اهمال شرعاً و عقلاً جایز نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهی است که مجال هیچکار دیگر ندارم
حضرت خواجه یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشانرا عتاب کرده اند و درشت گفته است
حضرت حق سبحانه بخواب دیده اند که فرمود یا یوسف انا عطیناک البصاره و عطینا الحسن البصاره
و البصیره کامی یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل دادیم خدمت خواجه
یوسف بعد ازان ایشانرا بغایت عزیز میداشته و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباده است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کلاباذی
شرقی قبر شیخ رحمهما الله تعالی خواجه احمد یسوی رحمة الله تعالی خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه
یوسف قدس سره و ترکان ایشانرا اتا یسوی گویند و اتا ترا که بترکی بدر است بر مشایخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان که قبر مبارک ایشان
نیز انجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی
منظور نظر کیمیا اثر باب ارسلان شده اند گویند از قدمای مشایخ ترک و از عظماء ایشان بوده اند
و گویند باب ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتربیت وی
مشغلی گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان
هم باشارت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه
پیوسته دوام ملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان
بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده
در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین مذکورست
که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی

رسیده

رسیده بدعوت حق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بر اشارات غیبی
بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را متابعت و ملازمت حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب بسی توجه
فرمودند پوشیده نماند که خواجه یوسف قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکبر مشایخ ترک
را در طریقت انتساب بدیشان است و در خاندان ایشان بسی عزیزان روزگار و بزرگان
بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم بذکر پسران از اصحاب خواجگان
که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا مینماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی که خلیفه جهارمند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله
تعالی ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را جهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بسبیل اجمال ایراد
می یابد و بالله التوفیق منصور اتا رحمة الله تعالی خلیفهٔ اول اند از خلفای خواجه احمد یسوی
و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن و در مبادی کار
از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد سمع فرموده ایشان بملازمت خواجه
شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیهٔ اهل دلایت رسیده اند عبد الملک خواجه
فرزند بزرگوار منصور اتاست و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت متعدان بر بسته
و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را براه ارشاد نموده تاج خواجه رحمة الله
فرزند عزیز عبد الملک خواجه اند و پدر بزرگوار زنکی اتاست که بعد ازین ذکر ایشان می آید
و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود
یافته و بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال و اکمال تربیت ناهتان نشانته سعید اتا رحمة الله تعالی
خلیفهٔ دوم خواجه احمد یسوی بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده سلیمان
اتا رحمة الله تعالی خلیفهٔ سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمتهای ایشان
بزبان ترکی معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جملهٔ
فوایدانفاس ایشانست این مثل که در احترام خلق و اهتمام وقت فرموده اند: هر کیم
کورسانگ خضر پیل شهر تون کورسانگ قدر پیل شهر کسی را که پنی خضر دان و هر شب که آید

قدرشناسی و این مثل دیگر هم با ایشان منسوب است که در کسر بیش خود دکفته اند باد حیثی بر ان
باد چه بعد ای بر سمان یعنی همه نیک باید همه کنند ما کاه حکیم رحمة الله تعالی از کبار مشایخ
ترکند خلیفه چهار مند از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و بعد از آن
خلفای ثلثه خلق بالحق دعوت نموده اند و پس حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا
دار دنیا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا آق قورغان کویند یعنی قلعه سفید و قبر بارک
ایشان انجا معروف و مشهور است یزار و یتبرک به زنکی اتا رحمة الله تعالی که ایشان را زنکی بابا
نیز کویند اعظم و اقدم خلفاء اصحاب حکیم اتا بوده اند و مولد و مسکن ایشان ولایت ترکستان
بوده و قبر بارک ایشان نیز انجاست و خلق بزیارت آنجا روند و مراد ات و اصل شوند
خدمت مولانا محمد قاضی رحمة الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرموده اند که هر کاه
بزیارت زنکی می آیم از قبر مبارک وی همه آواز الله الله میشنوم و ایشان بنیره ابراهیم
بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالهای دراز در ظل حمایت والد شریف خود بوده بعد از
وفات والد با شارت شیخ و ایماء او پی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده اند و بعد از وفات
حکیم اتا زوجه ایشان را که عنبر اتا نام او ست و دختر براق خان بود بحبالهٔ عقد خود در آورده
و ایشان را از عنبر اتا اولاد و احفاد بزرکوار پیدا شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
یک در زمان خود مقتدای پالکان و رهنمای طالبان بوده اند کویند حکیم اتا سیاه
جرده بوده اند روزی عنبر اتا را بخاطر رسیده که چه بودی اکر حکیم اتا سیاه جرده نبودی
حکیم اتا را بخاطر وی اشرافی شده است فرموده اند که زود باشد که سیاه تری ازین
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا نصیب زنکی اتا شده است و حسبی کفته اند زنکی
اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را دریافته بوده اند و تربیت حکیم اتا اقتباس از بحسب معنی و روحانیت بوده
نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و کویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم
وفات یافتند زنکی اتا در ترکستان بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و بهیچ جا
مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبهٔ ازدواج تکلیف کردند و او

روی برتافته وگفته من بعد از حکیم اتا بجا له از دواج کسی در نیاید تخصیص این زنگی سیاه و درین بیابان تاختن کردن او کج نمانده و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا با زنگ زنگی اتا با بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گشته بود که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه چرده بودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفتند که زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن سخن بعبد اناکفت یادش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال بر کردن او در دن او در است شد و بجا له از دواج ایشان در آمد و ایشان را زنهار خلیفه بوده است اول حسن اتا و سیّد اتا و صدر اتا و بدر اتا این چار خلیفه در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و با تفاق یکدیگر همت بر مطالعه گماشته و در یکشب چهار را داعیهٔ سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصباح خبها را بتاراج داده و از مدرسه روی بصحرا نهاده بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایرادی یابد و با الله التوفیق اوزون حسن اتا رحمة الله علیه خلیفه اول است از خلفای اربعهٔ زنگی اتا گویند چون این چار عزیز بولایت تاشکند رسیدند در صحرائی میکده ساخته اند سیاهی دیده اند بالبها بطبر که کلنگا دمش خود داشته و میچرانیده و نام وی زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجز بستر احوال و کسب معیشت آن بود که کاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجره آن قوت عیال و اطفال هم میرسانیده گویند هر گاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول میشده اند کاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده اند کاوان اصلا چرا نمی خوانده اند چون آن طلبهٔ علم نزدیک اتا رسیدند دیده اند که بپای برهنه پشتهٔ خار درشت را در هم می شلند و در یکدیگر میکوبند بر سر بندند و بخانه ببرند و آن خارها در پای ایشان نخلید بتعجب شده پیش رفتند و سلام کردند تا جواب گفته و پرسیده که شما درین دیار غریب میناید چه کسانید و از کجا می آیید گفتند ما طلبهٔ علم بودیم و در بخارا بتحصیل علوم قیام مینمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سر زد اکنون بطلب علم حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوئی از حقیقت بمشام ما برسد بهر سوی می پویم

و مرشدی کامل و مکمل را بجوئیم که بعد ازین متابعت و ملازمت وی نمائیم باشد که از درک بعد و نقصان بدرجهٔ قرب و کمال برآئیم اتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استشاق هوا میکرده و از هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم و در تمام ربع مسکون کسی عزیز از خود ندیدم که تواند که شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید اتا و بدر اتا را ازین سخن باکی در خاطر پیدا شد سید اتا بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کاو چران بشوم بدر اتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما او زون حسن اتا وصد را تا بر آن دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده اند که میتواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد و دیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود متعلق و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بر دست زنگی اتا بیعت کرده و انابت آورده او زون حسن اتا بوده و اول کس ازین چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال او زون حسن اتا است سید اتا رحمة الله خلیفه دوم زنگی اتا است و نام وی سید احمد است و حالا بسید اتا مشهور و معروف گویند سید اتا در اثنای ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود بیع رشدی نمیدید و هر چند سعی مینمود بروی دل او بسیج دری نمیگشود تا آخر درد دل خود را بعرض عزیز اتا رسانیده و گفته سخن شما نزد اتا در جهٔ قبول دارد امیدوار م که در باب من کلمه گویند که باشد که نظر عنایت مشرف شود عزیز اتا قبول کرده و گفته تو امشب خود را در نمدی سیاه پیچیده بر سر راه اتا بیفتد از آنجا که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند یکمین که بر تو رحم کنند پس سید اتا جان کرده اند و عزیز اتا شب در فرش اتا را گفته که احمد مروی فقیر است و سید و عالم است و مدتست که در ملازمتست و هرگز نظر خاص مخصوص این جانب نشده التماس دارم که باو رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت و علم او سد راه او شده روز اول که مرا دید و من او را بخود نشان دادم بدل اندیشید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه کاو چران شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او در گذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون

آمده چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای بر آن نهاده و آن خود سید اما بوده که زنگی اتابای
بر سینه او نهاده اند و او پای اتا را بوسیده اما کشته اند چه کسی کشته احمد است اما فرموده اند
بزخیر که با ین شکستن کار تو درست شده و بوی در بخیل اتفاقی خاص کرده اند چون سید قدس سره
کرده اینچه مقصود وی او بوده بروی منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و اکثر
وقتی بدرجهٔ ارشاد رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید اما حضرت عزیزان خواجه
علی رامنی که از جملهٔ خلفای خواجگانند قدس الله تعالی ارواحهم ذکر ایشان بعد ازین خواهد
آمد وی معاصر بوده است و میان ما ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
ازان ما را خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره
مذکور است که از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمین را ارزن می کشته است
سید اما بروی گذشته و ازوی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته است
که ارزن میکارم و لیکن این زمین ارزن نیکو نمیدهد سید اما آن زمین را خطاب کرده
که ای زمین ارزن نیکو بده گویند چند سال در آن زمین ارزن بسته است بی انکه تخم
کار ند اسمعیل اتا رحمة الله تعالی از کبار خلفاء اصحاب سید اما بوده است حضرت ایشان
میفرموده اند که مردم در اوایل حال با سمعیل اتا تعرض میکرده اند اما میگفته اند من ایها الناس
آتش پرم طبلن قدرم یعنی آشی می میدهم و طبل وی میزنم اما در نواحی خوزبان می بوده است
که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و مولی آن دیار نسبت بوی متعرض و معترض بوده اند
و دایم مذمت و غیبت وی میکردند اما میگفته این ملایان صابون و شان مند حضرت
ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و ستایش میفرموده اند و از انفاس
نفیسهٔ اتاست که میگفته در آفتاب سایه باش و در سپر ماجامه و در کرسنگی نان حضرت
ایشان میفرموده اند که این سخن اتا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
اسمعیل اتا بعد از انکه مرید ما تعلق میکرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شما هم
یک نصیحت از من قبول کن این دینار را یک کبد نسبر خیال بند و بدانکه تو بی و حق سبحانه را
چنان ذکر گوی که غلبه و قهر مان توحید حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت

ایشان میفرموده اند که ازین سخن اتا خیلی بوی می آید و بهم حضرت ایشان از حال خود خواجه
ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنهای
مریدان اسماعیل اتا بوی مذاق می آید الحق خواجه ج فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب
صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند
و سیرام شیخ عبد الله خجندی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره العزیز میفرموده که پیش از انکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین سال در خجند
قوی رسیده بود و بزیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت
رسید که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
موقوف بظهور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب مجدد حضرت
کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند با هم سخن
میگفتند و میگریستند تو سن کوشش فرو داشتم ازین طرق میگفتند مرا صحبت ایشان میل خاطری
شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و میوه پیش آوردم با هم گفتند این درویش
طالب مینماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در سپنج
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز
در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود
غایب رسیده و آثار قبول از ناصیه اش ظاهر بوده بوالده بزرگوار خود گفت این درویش
مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان
این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و بخجند
باز گشتم و مشرف ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا
بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر اتا و بدر اتا در خلیفه سوم و چهارم
زنگی اتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است

ویشان را صدر اتا و بدر اتا نیز میگویند و ایشان در بخارا همیشه هم بحث و هم حجره می بوده اند
و از یک ظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب میکرده اند چون بصحبت
زنگی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشده است
لیکن در کار مولانا بدر الدین فروستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید اتا عبرا اتا
را وسیله ساخت تا زنگی اتا بحال وی پرداخت من نیز بخارا روم و از دار الشفای غشت ایشان
در روجو دخود را دوا طلبم پس وقت فرصت بخدمت عبرا تا رفته گریان گریان حال خود
باز گفته و ویرا شفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط اتا عرض رسانید که بدر الدین
میگوید که من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق
وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا تدارک آن
قیام نمایم چون زنگی اتا آن روز از صحرا در آمده اتفاقا منبسط الحال بوده عبرا تا پیغام
مولانا بدر الدین با تار سانیده و التماس التفات خاطر کرده اتا فرمود که فروستگی کار
کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر گذرانیده که از زنگی
شتر لب را بپوشید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر گناه وی
در گذشتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
او میبود و در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بود و دیگر هر گز مولانا
صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت
از وی در نگذشت امین بابا بیع خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را
بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ بیع خلیفهٔ امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند
ارشاد نشسته بود و شیخ بیع خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد
نشسته و مستعد از ترتیب فرموده کمال شیخ بیع از کبار اصحاب مولود شیخ است و
در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید مولود شیخ بود
برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت

نمودیم وی برای ما بسیاری آمد بعضی از اغزه اصحاب مگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره کوی و ذکر اره یک نوع ذکریست در سلسله
مشایخ ترکه که در وقت ذکر اره کردن آوازی مثل آواز اره دو سه از حنجره ذاکر بیرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت
حضرت ایشان گفتند بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد بس لحظه تامل کردند انگاه فرمودند در آن کلام
اگر منکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پس این بیت که از ان حزین
ساداتست بخواند بیت غان چمن بهر صباحی بخوانند ترا باصطلاحی خادم شیخ رح از جمله
اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراللهر و ولایت تاشکند
مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات سید اشتشیخ جمال الدین بخاری
رحمة الله تعالی که خلیفه و قایم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره باجمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و سیم آنجا وفات یافت
و قبروی برتحت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة والغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و
فواید باز میگفت که بعضی از آن در ضمن نبخ رشحه مذکور میشود در شرح شیخ جمال الدین میگفت
که شیخ ما خادم شیخ در آیه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آواز ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
و نفس بی میشاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران غض عن ذکر الله تفسیر کرده
رشحه وی میگفت که شیخ ما میفرمودند حضوری که سالک را در نهایت ذکر و عبودیت بر است
آن می باشد میتواند که پیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقای نمی باشد و بواسطه
کثرت کش طبیعت زود زایل میشود اما اگر عبود بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهده بعضی انوار
و کشوفات کرده باشد آن مراتب چون احسام لطیفه بجای طبیعت می نشیند و سالک از
مقتضای طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد رشحه وسیم وی میگفت که شیخ ما می گفتند که

دلیل صحت حالی که دارد میشود دانست که در وقت درو و فنای هستی در نهاد سالک پیدا میشود
و کلفت اعمال برمیخیزد و بشریت میل و محبتی تازه حاصل میکرد و دکه باحکام شرعی از روی ذوق
و محبت بی کلفت و کسافت قیام مینماید رشحه دوم وی میگفت که یکی از علمای سوم نزد شیخ ما
آمده بود و میگفت حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارند
یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار چنین وجدی غایت قبیح است
و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میکنند از آن قبیح تر شیخ در جواب
آن دانشمند گفتند که از اسباب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین
را واقع است و دیگر اینکه عقل مستور میکرد و چنانچه در حال اغمی باشد اما بی شعوری این طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این بیشعوری را
جهت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی بر این عقل جزوی فایض میکرد دو در مملکت
وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط
عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه نواقص وضو در آن محل نمیماند
چه طالب صادق در آنوقت از ظلمت احکام او بتمامی بیرون میآید و از لوازم بشریت خلاص
میشود پس در آنوقت تجدید وضو اصلا احتیاج نمی افتد رشحه دوم وی میگفت که شیخ
ما گفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته اند که وجود عدم
بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن
ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقیق صفت عدم است که عبارت از آن چنین دانست
که مبتدیان طریق خواجگان را در ابتدای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بر مدرکه سالک بر تو می اندازد بواسطه
کمال اشغال باطنی وی و خلود دل از نقوشش کونینه و این پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بخودی
پیدا میشود وجود آن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این نور
ناپیدا میشود و لوازم وجود بشریت غالب میآید بخلاف وجود موهوب حقانی که او را

بقای بعد الفنا گویند که بعد از تحقق تمام بمقام فنا پیوسته بیشتر و پس همچنانکه فنا را وجود باقی ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگرچه بر تو همان وجود باقی است لیکن بواسطهٔ عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد و ملک شود و الله تعالی اعلم خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره خلیفهٔ چهارم از خلفاء ارشد خواجه یوسف همدانی قدس سره العزیز و سر دفتر طبقهٔ خواجگانند و سلسلهٔ این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان در غجدوان است که از ولایت بخارا است بآن قصبه امیست بزرگ مانند شهر و در شش هفت فرسنگی بخارا واقع شده و نام والد شریف ایشان عبد الجلیل است بعبد الجلیل امام معروفست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاد طیبه روم بوده و والد حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبد الجلیل صحبت داشته حضرت علیه السلام بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد از آنکه عبد الجلیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ما و الهر آفاده الله بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در آنجا نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر بستاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان بوده تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْیَةً اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقهٔ وی چیست اگر ذکر بلند میخواند و یا در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میکوید شیطان بحکم حدیث اِنَّ الشَّیْطَانَ یَجْرِیْ مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ واقف میشود استاد فرموده اند این علم لدنی است اگر توجه سجانه خواسته باشد از اهل الله کسی ترا بیابد و تلقین کند حضرت خواجه عبد الخالق منتظری بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی مرا نیز تلقین کرده اند و کتاب فصل الخطاب گوید که راه و روش حضرت خواجه عبد الخالق در طریقت حجت است و مقبول همه و مفرق علی الدوام در راه

صدق وصفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده اند و همیشه در مخالفت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت مینموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در آی
و غوطه خور و دل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه جنان کرده اند و این
سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و کشادها یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
ایشان نیز در یک همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس الله
سره بخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشان نهند و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت
و اگرچه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند
بروجهی که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبد الخالق
قدس سره مذکور است که فرموده اند پیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت
علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تربیت
من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت ایشان ملازمت مینمودم و از ایشان
استفاده و استفاضه مینمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان رفتند حضرت خواجه عبد الخالق
قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مریدان
بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن
میبودند و طالبان و صادقان را بطریق حق دلالت مینمودند و ایشان را وصیت نامه ایست
در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فوائد

جزیله وعوایدِ جلیله که ناگزیر سالکان ومریدانست واز جمله آن وصایاست این چند
فقره جامعه که بر پسر مهین وبهترکه ایرادمی یابد رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر کرمم تعلم
وادب وتقوی درجمیع احوال بر تو باد کتبع آثار سلف کنی وملازمت سنت وجماعت باشی وحفظ
وحدیث آموزی واز صوفیان جاهل پرهیزی وهمیشه نماز بجماعت گذاری بشرطی که امام ومؤذن
نباشی هرگز طلب شهرت مکن که در شهرت آفتی است وبمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش ودنیا
نام خود منویس ومجلهٔ قضا حاضر مشو وضمان کسی مباش وبوصایای مردم درمیاو با
ملوک واتباع ملوک صحبت مدار وخانقاه بنا مکن ودرخانقاه منشین وسماع بسیار مکن که
سماع بسیار نفاق پدید آرد ودر وقت بسیاری سماع دلرا میراند وبر سماع انکار مکن که
سماع را اصحاب سماع بسیار رند کم گوی وکم خور وکم خسپ واز خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند
وملازم خلوت خود باش وبا مردان وزنان دستبندعان ودنو نگران وقحاب میان صحبت مدار
حلال خور وازشبه بپرهیز وتا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی ودر طلب دنیا دین
بباد دهی بسیار مخند واز خنده قهقه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دلرا میراند وباید که در
همه کس بشفقت نگری وهیچ فرد پیر حقیر نشمری ظاهر خود را مپارای که آرایش ظاهر اخراب
باطن است باخلق مجادله مکن واز هر کسی چیزی مخواه وکسی را خدمت مفرمای ومتاع را
بمال وتن وجان خدمت کن وبر افعال ایشان انکار مکن که شکر ایشان هرگز زشت کاری
نیابد بدنیا واهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد وبدن تو پیوسته
وچشم تو گریان وعمل تو خالص ودعای تو متضرع وجامهٔ تو کهنه ورفیق تو درویش ومایهٔ تو
فقه وخانهٔ تو مسجد ومونس تو خوف سبحانه رشحه وسیم از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است
این همت عبارت که بنا بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم
نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگاهداشت یاد داشت وغیر این
همه پنداشت وپوشیده نماند که سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات این طایفه علیه وآن
یکی وقوف زمانی دوم وقوف عددی سوم وقوف قلبی است که جملهٔ یازده کلمه باشد
وچون حضرت خواجه بر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان مذلاجرم در نیمقام الفاظ مصطلح ایشان که

دانستن طریقه این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رشحه اول هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت آن راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم یعنی اشغال نفسی نفیسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که فرو میرند از حق سبحانه غافل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت حفظ نفس اهم داشته اند یعنی باید که جمع انفاس بر لبغت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند گویند که فلانکس نفس کم کرده است یعنی طریقه درش کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنا کار دین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول کرداند نفس را نگذارد که ضایع کرده و در حبس روح و دخول نفس و خروج ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعیه

ای مانده ز بحر عمر بر ساحل عین ۵ در بحر فتاده و بر ساحل تین ۵ بردار صفی نظر ز موج کونین ۵ آگاه بحر بات بین النفسین ۵

حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن اسحاقی قدس الله تعالی سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره در رساله فواتح الجمال مفید باید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه انیانست زیرا که در برآمدن فرو رفتن نفس حرفها که اشارتست بغیب هویت حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند همین حرفهاست که در بسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طلب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه بر بن وجه باشد که در وقت تلفظ بان حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بانجا که بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این

نسبت ۱۱ از دل و رکند زهی بجهه یا غیب هویت آمدای حرف شناس و انفاس ۱۱ بو در آن
حرف اساس ۱۱ باش آکه از آن حرف در امید و هر پس ۱۱ حرفی کفتم شرف اکر داری پاس ۱۱
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی کفته اند باصطلاح اهل تحقیق
عبارتست از ذات حقیقی چانه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرکز باو متعلق کردد و ازین جهت مجهول
مطلق است رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرا
و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد
و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی
عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و انکه ابو محمد
رویم قدس سره کفته است که آدب المسافر ان لا یجاوز همته قدمه اشارت بهمین است
و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره العزیز این مضمون را چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده لی همدمی
هوش دم ۱۱ در نکذشته نظرش از قدم ۱۱ تا نکرده خود کرده بسرعت سفر ۱۱ باز نمانده قدمش
از نظر رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری
بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جایی که انتقال کند خباثت ازوی زایل نمیشود
تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموجب
مدعا و خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین جهار
فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمهٔ عوارف
مشروحست اما طریقه خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت آنست که

در بدایت حال جنان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت او
مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی از ین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی
شتابند و همی جهد در تحصیل بلکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صحبت بلکه
سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مبتدی را در سفر جز
پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسد و برای می باید نشست و صحبت
تمکین حاصل می باید کرد و بلکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست می
باید آورد و بعد از آن بهر جا که رود هیچ مانعی نیست رباعی یار چه خوش است بی دلان
خندیدن بی واسطهٔ چشم جهان دیدن با تنها شین و سفر کن که بغایت خوبست با نفی
پاکرد جهان کردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این
بیت که بیت آئینه صورت از سفر دور است ما کان پذیرای صورت از نور است
چنین فرموده اند که یعنی آئینه صوری که عبارت از آهن مصقول است از برای انطباع
صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که
وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هر چه در مقابل
وی می افتد در وی مینماید و صورت آن در وی منطبع میکردد بی حرکت وی بسوی
صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و
صفا دیراو اکرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات
و صفات آلیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه
و تصقیل وجه قلبست چون آئینه آن بصفا و صقالت رسید از سفر سیر و سلوک مستغنی
شد رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجهٔ بزرک خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره پرسیدند که بنا طریقه شما چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و
و بباطن با حق سبحانه بیت از درون سوی آشنا و و ز برون بیکانه وش با این چنین زیبا
روش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

درین طریقه خیان افتاده است که جمعیت دل را در ملا و صورت تفرقه پنداشته از آن بود
که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت
خیرت و جمعیت است و جمعیت و صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیا قدس
سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر بازار در آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر جمعیت دل
حضرت ایشان میفرموده اند که سبب تهاون بذکر از روی جد و اهتمام در مدت بیست
روز بان مرتبه میرسید که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید
ذکر شنود و بی سعی و اهتمام بیشتر ذکر یاد کرده و آن عبارت از ذکر لسانی با قلبی است
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله سه بار دل خود را حاضر کند و در مقابله
دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهانرا استوار دارد و زبانرا بر کام چسباند
و دندانرا بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت
شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه از اطلاق
ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود گفته اند که مقصود از
ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب
این آگاهی حاصل شود خلاصه ذکر حاصل شد منظور از روح ذکر آنست که دل آگاه بحضرت
حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و
طریقی که نگاهداشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
بر لب چسباند و زبانرا بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و جمعیت دل را
که عبارت از آن معنی مدرکه در کست که هر طرف میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا
هم آدمی اندیشد و در طرفة العین او را باسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است
از همه اندیشها نیز ارسازد و دیرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است گرداند
و او را مشغول بذکر گفتن کند بان طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه آله را بطرف

دست راست حرکت کرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و نابودی باید مطالعه باید کرد
و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقاء معقود مطالعه باید نمود و جمیع ذرات
را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمهٔ
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد در رشحهٔ بازگشت و آن آنست که
هر بار که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود
من توئی و رضای تو نیز اکه این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطر یرا که باید از یک
بدناذ کرا و خالص ماند و سپر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمهٔ
بازگشت از خود صدقی در نیابد نباید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور
می آید حضرت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جملهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
ذکر کرفته بودم و در ذکر بازگشت ما مورشده چون میکفتم خداوندا مقصود من
توئی و رضای تو مرا ازین کفتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و بصریح
میدانستم که در دروغ میکویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون شستم شیخ فرمودند
که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرمودند که سالک هر چند صدق
در خود در طلب نیابد لیکن می باید کفت که خدایا مقصود من توئی تا وقتی که حقیقت
صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون می آمدیم حضرت مولانا فرمودند
شیخ اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد
مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از بهتر
ظاهر کنند بجهة انکه تا ارشیخ نشنوده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و
نیاز نمیکفتم و در آن کفتن خجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و حجاب

و انفعال نماند رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه دیگرم
چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یکساعت و یا دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقداری که میسر شود خاطر خود در انگاهدارد که غیری بخاطر او نگذرد حضرت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی تعریفی
میفرمودند که ملکه در نگاهداشت بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت بلند دلرا از خطور اغیار نگاه میتوان نگاهداشت بروجهی که درین مقدار
زمان قوت زمان متخیله از عمل خود معزول کرده پوشیده نماند که عزل قوت متخیله بتمام
عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و تقصی
از کمل اولیا را احیانا اتفاق دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در
فتوحات مکیه آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشحه یاد داشت که
مقصود ازین همه آنست که عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه تعالی بر سبیل ذوق و بعضی
باین عبارت کرده اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهده که استیلای
شهود حق است بر دل بتوسط جذبه الهی کنایت از حصول یاد داشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یاد کرد عبارت از تکلف است
در ذکر و بازگشت عبارتست از رجوع است بحق سبحانه تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمه طیبه را
گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو و نگاهداشت عبارت
از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از رشحه نگاهداشت
رشحه وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه فرموده اند که وقوف
زمانی که کار کنندهٔ روندهٔ راه است آنست که بندهٔ واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجهٔ بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره در

حال قبض

حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر و فرموده اند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی است و هم حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف
زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابند و نفس نشود که بهبود میکند زیرا بغلبت که اگر بر نفس بنا
کنند دریابند این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
عبارت از محاسبه است و حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی آنچه
بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست باز گشت
میکنیم و عمل از سر میگیریم رشحهٔ از وقوف عددی آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است باز رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
یا پنجاه و یک کرت کوید عدد طاق را لازم شمرد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
العزیز فرموده اند که بسیار کمتر شرط نیست باید که هر چه کوید از سر وقوف و حضور باشد
تا فایده بر آن مترتب کردد و چون در ذکر قلبی عدد دار نیست و یک بکذرد و اثر ظاهر نشود
دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در
زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و اکمه حضرت خواجه بزرگ
فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبهٔ علم لدنی است میتواند بود که نسبت باهل بدایت اول
مرتبه علم لدنی مطالعهٔ این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الحق
فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبهٔ
مکشوف میشود و نسبت باهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد
که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف است بسریان
عددی واحد در مراتب اعداد حسابی فرد اعداد کون و صور کثرت نمایشی است بالکل فانی
واحد تجلی بکل شان و یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین بسته است که قطعه کثرت چو یک

درنگری عین وحدت است مار اشکی نماند درین گر تراشکی است در هر عدد که نگری از روی معنی کر صورتش ببینی در ماده ماش نگنجید او در شرح رباعیات فرموده اند در باعی در مذهب اهل کشف و ارباب جزو سار یست احد در همه افراد عدد و زیرا که عدد گرچه بر دو نست زهد هم صورتی هم ماده ماش بست عدد و بحقیقت این وقوف که اول مرتبهٔ علم لدنی است الله تعالی اعلم موجود نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بدلایل عقلی و شواهد نقلی چنانچه در کلام قدیم در حق حضرت علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا علما و فرق درمیان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک بوزر ذات و صفات آلهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام رشحهٔ وقوف قلبی و آن بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقولهٔ یاد داشت و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دلست بجناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ باستی غیر از حق سبحانه نباشد و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بذکور شرط است و این آگاهی را بتعدد وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که او را بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر مجازی را یعنی بر پستان چپ قصد او را مشغول و گویا بذکر گردانند و نگذارد که ذاکر و مذکور ذکر غافل و زاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در ذکر حبس نفس و رعایت حد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را لابد و معنی که گفته اند فهم میباشد لازم میشمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است بیت مانند مرغی باش بسیفهٔ دل بیاسبان کز بیضهٔ دل زاید مستی و ذوق و قهقه، و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس الله سره جون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اند خواجه احمد صدیق رحمة الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق

قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته بودند و
اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسید
همه یاران را بمتابعت خواجه اولیا کبیر خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
آن دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
خواجه احمد در قریه یغانست که دهی است برسه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیا کبیر رحمة الله
تعالی ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی
حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی حضرت
خواجه عبد الخالق در بخارا بمقداری کوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و
نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که کوشت را بمن دهید تا همراه شما نخانه نرسانم
حضرت خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان کوشت را بدر خانه حضرت خواجه
آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
ساعتی دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشتند
خود را بتحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دلرا مایل دیده اند
بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقه
ایشان یافته اند یکی بخدمت استاد رفته آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را ازین طریق
برگرداند نمیشده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشاده
و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر آنچه می گفته اند تا شبی از شب با خواجه اولیا
بحسب کشف از آن دانشمند امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و دیوار کپره فاحشه یکجا
دیده باز داد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز سفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
گفته اندای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز مارا از راه حق باز
میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است بیقین دانسته که ایشان را در ملازمت خواجه
عبد الخالق فتحی شده است متنبه گشته و همانزمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در حضرت
ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از جمله مقبولان

گشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا کبیر در مسجد سر صرافان در بازار بخارا یک جلبه
خواطر بر آورده که در آمدن چهل شبانروز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان
این امر را از خواجه اولیا غایت غریب و عظیم میدانسته اند وی پسندیده اند و انگشت مبارک
بدندان میگرفته اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
دراند که فرصتی بابن مرتبه میرسد که از همه آوازها ذکر بگوشش می آید و همه ذکرگوی شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی جلبه خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
آنست که مطلقا هیچ خاطری نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان
نمیشده است همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمودند
که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره بوده اند پرسیدیم که دل شما بر بن وجه است که غیری در وی خطور نمیکند
فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون عنایت نیز شد
این چه زیان غم بناید در درون عاشقان فرمودند که گفته است غم بناید هیچگه
که غم نیاید و مویدا این قولست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
فرموده اند که خطرات مانع نبود اخترازا از آن دشوار بود اختیار طبیعی که مدت سیال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری
قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که ممکن شود
که بتکثر آن سدّه در مجاری فیض پدید میشود و قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا نزدیک در خیابان
نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را
که از اصحاب خود دانستند که بدگو رمیشود و بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده
خواجه دهقان قدس رحمة الله تعالی خلیفه اول اند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
برمسند ارشاد نشسته بوده اند و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
و قبر مبارک وی در دره قلته است که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر بخارا خواجه
رنگی خدآبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نموده
و قبر مبارک وی در ده خدا باد است که از جمله ده های بزرگ بخارا است بر نهج فرسنگ
خواجه سوکمان رحمه الله تعالی خلیفه سیوم است از خلفا خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بزرگ
بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب رحمة الله تعالی فرزند صلبی خواجه اولیا و
خلیفه چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام مینموده و خلق را
بحق دعوت میفرموده با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخرزی علیه الرحمة که از کبار اصحاب
شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرهما معاصر بوده و در رفع آبا دبخارا که مدفن
شیخ سیف الدین آنجاست هم صحبت بسیار رسیده اند و در آن تاریخ که شیخ مجذوب الله محبوب
شیخ حسن بلغاری رحمة الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
غریب را که در آنوقت نوسال بوده است دریافته است و غایت معتقد شده است
چون شیخ حسن شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
غریب را چون یافتید فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بغایت رسیده است و شیخ حسن بلغاری
در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است و این خواجه غریب صحبت بسیار داشته از خواجه تاج الدین
ساجی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کرده ام کسی را مرتبه خواجه غریب ندیدم
و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود بیشتر از اولیا را ملازمت کردم
اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بوده و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین
از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلاء حضرات ایشان
بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
همه سالک طریق انتها و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیا پارسا رحمة الله
تعالی خلیفه اول است از خلفای اربعه خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریه خرتنگ تهی است که دهی
بوده است از ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی نیز انجا بوده است خواجه

۱۲ از فصل اول در ذکر شیخ عمر

حسن ساوری رحمة الله تعالی خلیفه دوم خواجه عزیزان است و وی از قریه ساوران است که دیهی بوده
از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی همانجا بوده است خواجه او کتان رح
خلیفه سیوم خواجه عزیزان است و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است بر بالای پشته خواجه
چهارشنبه که در قبله شهر واقع است خواجه اولیا عزیزان خلیفه چهارم است از خلفای خواجه عزیزان
رحمة الله تعالی خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله تعالی ایشان خلیفه سیوم اند از خلفای خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جمله خلفای خواجه اولیا بوده اند و شیوه
بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه
اولیا شده باشد و الله تعالی اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم
در حدیث واقع شده است آن خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خوف
بودی با بستی که بلفظ فی مصدر رشدی لیکن چون مصدر بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه
مراد از این خطر عظیم مقامی عالیست که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است
و آنکه خوف بر ایشان غالبست بنا بر بلندی مقام است زیرا که هر که با آفتابی نزدیکتر بود
حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمینه است
و آن قریه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دو روز راه شرعی راه است در رساله
بایسه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره و
تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمه که از کبار اصحاب
و تلامذه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس الله تعالی روحه مذکور است که خدمت خواجه
سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
سبحانه دعوت نموده و در رساله مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه
بوده و ذکر مجموع ایرادی ندارد خواجه محمد شاه بخاری رحمة الله خلیفه اول خواجه سلیمان
علیه الرحمه بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شده شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله
خلیفه دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بوده شیخ
ابو سعید بخاری رحمة الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

دی پره مقتدای شیخ محمد بخاریست کصاحب کتاب مسالک العارفین است که در طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه
سلیمان از اوفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و
نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
صادقان بوده اند رشحه از شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بباید و بازگشت
از آن نفی کنیم و معنی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر
باشید اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول بود آن نفسانیست زیرا که ابرام
ولجاج صفت اوست و یک آرزو را مکرر میطلبد تا وقتی که کام او برآید پس روی باز روی
دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود نماید شیطانیست زیرا که مقصود شیطان اضلال و
اغواست اگر درین لباس راه سالک نتواند زدن بلباس دیگر درآید و از روی
دیگر برآید رشحه هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است
کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و
اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد خواجه عارف
ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای حضرت خواجه
عبد الخالق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگریست که دهی از دیهای
بخارا است بر شش فرسنگ شهر و از آنجا تا نخشب دو ان یکسر عمارت است و سلسله نسبت و ارادت
حضرت خواجه بها والدین قدس الله تعالی سره از میان جفا حضرت خواجه بهاء الدین
عبد الخالق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله
سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بکثرت
ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان فغنوی است که دهی است در ولایت بخارا از
مضافات و ابکنی که دهی بزرگست و مشتمل بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است
و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان انجاست بکسب کلکاری می پرداخته
و از آن ممر وجه معاش میساخته و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت حق تعالی مادون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک
بزمان تسلیم ایشان بر ستر ریو کری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت آن
وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر
دروازه وابکنی واقع است بذکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلماء شمس الائمه الحلوائی
رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرد بحضور جمعی کثیر از ائمه علماء زمان که حضرت
شما ذکر علانیه بجهت میگویید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافلی آگاه گردد و بذکری
براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات
و اصل همه سعادتست رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند کرنیت شما صحیح است
شما را این عمل حلال است انگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حد می باید
که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه
کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حق او پاک باشد از خراشیدن و
دل او پاک باشد از ریا و همت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت بوبیت حضرت خواجه
علی را منتی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود
حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که
بر جادهٔ استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بر دامن متابعت او زده بوی اقتدا نماید
حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بود
و بزبان نمی آوردند الا که خواجه محمود از پس فضولی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
که آن درویش حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من
خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در رباط تین بذکر مشغول
بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پرواز کنان از بالای سر ایشان میگذشته
چون بهمت الرأس ایشان رسید بزبان فصیح گفته که ای علی مردانه باش اصحاب را از

دیدن آن مرغ دشنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بهوش کشته اند بعد از آنکه بخود
آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام
که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و در این
محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کپاست بوده
بودند که وفات وی نزدیک رسیده بود از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که
نفس آخر کی را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا مدد دهد
باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود و خدمت خواجه محمود را خلیفه بوده است که
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند بعد
میر خورد و ابکنوی رحمة الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه او لهذا از خلفاء خواجه
محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشان را بر ادریس
بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بپیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود است
لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض میر خورد بنده است و قبر مبارک میر خورد در
وابکنی است بزار و بزرگ به خواجه علی ارغندانی ۴ خلیفه میر خورد بوده و قبر وی در
ده ارغندان است از قصبه زندنی بر نیم فرسنگ بخارا خواجه علی را مثنی ۴ ایشان خلیفه
دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت عزیزان است و گویند خواجه محمود را که وفات نزدیک رسیده است امر خلافت را
بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت خواجه بهاء الحق
قدس الله تعالی سره از میان خلفاء و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشان را
مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافنده کی مشغول می بوده اند حضرت
مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع داده
که اشارت بایشان است آنجا حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده اند بیت کرنه عجم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه بزاز را

۷ رشحات عین الحیاة

مولد شریف ایشان رهتنی است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و بر ده پاره
بسیار متصل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور زیارتگاه و متبرک بده و از برکات
انفاس نفیسه ایشان است این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد رشحه اول حضرت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را نجدمت ایشان فرستادند
و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده میکنیم
و شما در سفره تکلیف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما فرض مندی میکنند و از ما دلگیر اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت بسیار باید
و خدمت دارنده کم اند چه کسی که از خدمت کنندگان منت دارنده باشد تا کی از
شما دلگیر نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
این چگونه است در جواب فرموده اند که بنده کان حق سبحانه عاشق اند که خضر عاشق
اوست مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میکنید این چونست در جواب فرموده اند
که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میکنید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه دوم مولانا سیف الدین
فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه
بچه نیت میکنید ایشان فرموده اند که باجماع همه علماء نفس خیر بلند گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله جایز است و درویشان را
هر نفسی نفس اخیر است رشحه سوم شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ نجم بلغار است
صحبت حضرت عزیزان دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیر ما را نزد حق
سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه و اذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل
عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل مبتدی عواره تکلف و
تعمل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل رسید جمله اعضا و جوارح در عروق و مفاصل وی
بذکر گویا شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یک روزه
وی برابر کار یکسال دیگران بود رشحه سیزدهم اند که معنی آنکه حق سبحانه در هر بار و نی

سیصد و شصت بار نظر رحمت بر دل بندهٔ مؤمن میکند آنست که دل سیصد و شصت رو دارد و جمیع اعضا و آن سیصد و شصت رگست از روده و سترها این متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد رشحهٔ از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند گفتن و پوشیدن مناسب صفت خود که بافنده که بود جواب گفتند رشحهٔ از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای سبوقانه کی برخیزد فرمود پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود رشحهٔ فرمودند که در آیت کریمه توبوا الی الله هم استار ست و هم بشارت استار ت بکردن توبه و بشارت بقبول آن اگر قبول نکردی امر نفرمودی امر دلیل قبولست با دیدن تقصیر رشحهٔ فرمودند که عمل می باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر کرفتن رشحهٔ فرمود که در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن بدل و وقت چیزی خوردن رشحهٔ فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمدند خواجه دو قرص جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام نخورده است خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمهٔ حلالست حضرت خضر علیه السلام فرموده که همانست لیکن خمیر کننده او بطهارت بوده است باز اخوردن این روا نیست والله اعلم رشحهٔ فرمودند که بجایی می نشینند و خلق را بخدا تعالی میخواند باید که چون مرد جانور دار باشد که حوصلهٔ هر مرغی را بداند و طعمهٔ هر مرغی در خوردی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نماید رشحهٔ فرمودند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی هر کز منصور بر دار نرفتی یعنی اگر یکی از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی چون منصور را بتربیت از آن مقام کذرانیدی رشحهٔ فرموده اند که رونده کان راه را ریاضت و مجاهدهٔ بسیار باید کشید تا بر سه بمقامی رسد اما راه ازین همه نزدیک تر هست که زود بمقصود توان رسید و آن آنست که

رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطهٔ خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
این طایفه مورد نظر حق است و در انینه از آن نظر نصیبی رسیده عزیزان فرموده اند بزبانی دعا کنید
که بآن زبان سخن نگفته باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی
کنید تا ایشان برای شما دعا کنند روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت
عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کردن بنده میان دو یاد کردن خدا اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق
و قبول و یاد کردن هر سه بانشد روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابران زمان بوده
از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست بربکم واقع شد جمعی بلی
بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان چه بودند
که روز ازل روز وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع کفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف
شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت کفت نباشد لاجرم آنروز حق سبحانه هم بوجود جواب
خود گوید که لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوب است این یک قطعه
و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در دو روزست ما نگهدارش که خوش
مرغیست و سازمازبالش بند یکدل تا پرد ما که تو انی کرفتن بعد پرواز رباعی باهر که نشستیم
نشد جمع دلت ما و ز تو ترسید رحمت آب و کلت ما از صحبت وی اکر تر انکنی ما هر کز نکند روح
عزیزان بحبت ؛ بیچاره دلم که عاشق رویتو بود ما تا وقت صبوح دوش در کویتو بود ما چوکان
سر زلفتو از حال بحال می بر دش هیچ نمانکه در کویتو بود رباعی چون ذکر ببل سد دولت در دهند ما
آن ذکر بود که مرد را فرد کند ما هر چند که خاصیت دانش دارد لیکن دو جهان بر دل تو سر دهند
خواهی که بحق رسی بیارامی تن ما و اندر طلب دوست بیارامی تن ما خواهی که دوا از روح عزیزان
یابی ما پای از سر خود نه بیارامی تن ما خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره منقول است
که خدمت سید اتا که ذکر ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سره ما کذشت باخدمت عزیزان
در یک زمان بوده اند و کاه کاه بیکدیکر ملاقات مینمودند و خدمت سید راه ریاضتی

حال ایشان

کابایشان فقاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک پسر
سید اتار ابا بسیری برده سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده
بمقام معذرت درآمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان را بر سم ضیافت التماس نموده
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اطلاع شده اند و التماس او را قبول
کرده بسر سفره وی حاضر گشتند و در آن مجلس بسی از اکابر علما و مشایخ وقت بوده و خدمت
عزیزان را در آن روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی نهایت خوش داشته اند چون خادم نکدان آورده
و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یکی انگشت بر نکدان نزند و دست بطعام نبرده تا
فرزند سید اتار بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه
منتظر آن نفس بوده اند در این حال فرزند سید اتا ناگاه از خانه در آمده و یکبار شور و غوغا
از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیدند
گفته که من پیش ازین بیندیشم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدیار
خود می بردند و اکنون بیکدم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است
که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده مسئلت
کرده روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز در رسیده است و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده
از آن جهت تعبی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامی مجان فروش که از جمله
مخلصان ایشان بوده و یکی پر از مجان بر سپرده درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
که این طعام را نهایت تلازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمد آن
غلام با این طعام در بیوقت نهایت پسندیده افتاده و بر انوار ارش کردند و مهمانان بآن برکت رانده
پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتکاری تو نهایت کاری بود اکنون هر مرادی که
داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام نهایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این نهایت صعب است و بار بر تو می افتد و ترا
طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مرا مدام اینست و غیر ازین هیچ

آرزو ندارم ایشان فرموده اند همچنین باش کو پس دست وی گرفته بخلوت خاص برده اند و
التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ فتاده ایشان بروی افتاد و فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز همچنان زنده بود و بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرده رحمة الله علیه
رحمة واسعة گویند که چون خدمت عزیزان بازولایت بخارا بشارت یعنی عزیمت خود ازینکه دزد
دیدر شهر رسیده اند پیاده اند و دو در لمیش را پیش خود ازرمشاه فرستاده اند که فقیری بافنده
بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید و اگر نه باز گردد و دزد را
گفتند چون رخصت باشیم دهند فلانی بعد بادشاه درین باب بگوید چون درویشان
رفتند و مهم عرض کردند خواز رمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم
نادان و ساده اند پس از روی هزل و مطایبه فلانی برطبق مدعای ایشان نوشته و مهر کرده
بدایشان دادند درویشان آن فلانی را بعد از زمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم
مبارک در شهر نهادند و بکوشه نشسته و بطریق خواجگان قدس الله اسرارهم مشغول شدند و
صباح بمزدور کاه میرفتند و یک دو مرد و میگرفتند و بخانه می آوردند و میفروختند که قوت
کامل بسازند و امروز تا نماز دیگر بطهارت باصحبت داریدو ذکر گویید و بعد از آن مزدور خود گیرید
و روید آن مردم بجان منت میدیدند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند
چون یکروز باین طریق بسر میبردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
صفتی در آن مردم حاصل میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بدل ایشان
نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار بر قضیه ارادت ایشان در آمدند و بر امن ایشان گشتند
از دحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که ازدی
و کثرت اتباع وی ملک را آفتی و خللی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد پادشاه از آن
خبر متوهم شد و بمقام آن در آمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش
را بآن فلان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما بی اجازت و خصت در آمده ایم اکنون

اگر خن

اگر سخن خود را دیگر میکنید و تنقیض آن حکم میفرمایید بیرون روید پادشاه و ارکان دولت از آنحضرت
غایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف
حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو
عالم و عامل و عارف و کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند خواجه حمزه و خواجه
فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود
بسن هشتاد رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را خواجه بزرگ میگفته اند و خواجه محمد را
خواجه خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خورد حضرت
عزیز نهست گویند چون حضرت عزیز از دنیا وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را بالجارت
ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب بالخاطر آمده است که با وجود
خواجه محمد که فرزند کلانتر و عالمتر بعلوم ظاهر و باطن هست چیست که ایشان را گذاشته
و ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیز از ایشان خاطر آشنا شده
فرمودند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکثی نخواهد کرد و همدرین ایام بما ملحق خواهد شد
وفات حضرت عزیز از روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده سنه خمس
وعشر وسبعمائة بوده است و در بعضی نسخها نظر آمده است که نقل ایشان در شهور سنه
احدی وعشرین وسبعمائة بوده است و الله تعالی اعلم و وفات خواجه خورد روز دوشنبه
وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس وعشر وسبعمائة بوده است بنوزده روز بعد از نقل
حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلاثة وتسعین وسبعمایه واقع شده است
و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفصد و پانزده هجری بود
بیست و هشتم ماه ذی القعده بگان جنید ز ماه شبلی وقت ۷۱۵ زین سرا رفت در پس پرده
حضرت عزیز از بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام و اهل فوق و حال بوده اند
و بعد از ایشان طالبان بتحقیق راتجی دعوت فرموده اند خواجه محمد کلاه دوز یکی از کبار اصحاب
حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبروی هم در خوارزم است خواجه
محمد حسکاج بلخی هم از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قبروی

در ولایت نخ است خواجه محمد باوردی یکی از اجلهٔ اصحاب حضرت عزیزانست و از جملهٔ خلفای
ایشان و قبری نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره ایشان افضل
و اکمل اصحاب حضرت عزیزانند و مولد ایشان قریهٔ سماسی بوده است که از جملهٔ دیههای آمویه است
و یکفرسخی دوراست از رامیتن و از آنجا تا بخارا نه فرسخ شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست
منقولست که چون حضرت عزیز نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کردند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرمودند و همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت
ایشان امر کردند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله روحه العزیز نظر قبول بفرزندی ایشان
نموده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته آواز
میفرموده اند که از این خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قهر عارفان شود
تا وقتی که بخارا رسیده اند و فرموده اند که آن بوی زیاده شد همانا که آنکه از دست تولد شده است
و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است چه ایشان معامله بر روی سینه
ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر خواجه آورده اند و خواجه فرموده اند که دی فرزندماست
و ما او را قبول کرده ایم پس باصحاب گفته اند که آن این مرد است که ما بوی وی همیشه بودیم
زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند
که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بکل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت امیر
بر پای خاسته اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت در جای دیگر
حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که
خدمت خواجه محمد بابا را دریده سماسی اند که باکی بوده است که گاه گاه تاک از ابدست مبارک
خود می بریده اند و آن کار دیر بر میکشیده بواسطه آنکه چون یکسو تاک را می بریده اند از غلبه
حال و کیفیتی که میداشته اند تازه از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده اند
و آن غیبت و بیخودی مدتی بر میداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و
کامل که بعد از ایشان بدعوت عباد قیام و ارشاد طالبان مشغولی میکرده اند خواجه صوفی
سوخاری یکی از خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبری در ده سوخاراست که از

دیهای بخاراست دو فرسنگی شهر خواجه محمود سماسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد باباست
واز جمله خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد باباست واز جمله خلفا
مقرر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب
خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و مدفن ایشان ده سوخاراست و بدان
کری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال دهشکر را گویند و در مقامات ایشان مذکور است
که والده شریف ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست داشتم هرگاه که لقمه بدهان
اقادی مرا در دشکم عظیم گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر
در لقمه احتیاط کردم و بوی امید دار شدم چون حضرت سید امیر کلال تابان بشباب رسیده اند
کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را انجاط کشته
که جه معنی دارد که سید زاده شریف کشتی گیر دون زور آزماسی کند و طریق اهل بدعت ورزد
درین اثنا پیر اصحاب را بوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جایی درین
کل و لای تا سینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو
بازوی وی گرفته و بآسانی وی را از آن لای بالا کشیده اند پیدا شده امیر در آن معرکه روی
بوی کرده میفرموده اند که ما زور آزماسی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه
محمد بابا از کنار معرکه امیر میگذشته اند زمانی بنظاره ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده اند
خواجه را بر آن خاطر اشراقی شده فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت
وی بدرجه کمال خواهد رسید نظر بابر دست میخواهم که او را صید کنم درین محل نظر امیر
بجانب ایشان افتاده و جاذبه ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده
روان شده اند امیر بطاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد ازان
دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت
خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفته

بملازمت خواجه بازمی آمده و مسافت میان بوخارا و سمرقند پنج منزل است و در آن مدت
بطرق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال مینموده اند بر وجهی که هیچکس را بحال
ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس الله سره بشرف صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشان خدمت سید
امیر کلال راچهار فرزند و چار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت
هریکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعهٔ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان بسمت ایراد می یابد گویند اصحاب امیر صد و چارده تن بوده اند
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برهان رح فرزند نخستین حضرت
امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر سفیر بوده اند که این فرزند برهان منست و امیر برهان از
اجلهٔ اصحاب خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره اند و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله
بحضرت خواجه کرده بودند روزی خدمت امیر علیه الرحمه حضرت خواجه را گفتند که جون استاد
شاکر در اثر تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاکرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود
بر آنکه تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاکرد پیدا شود از اصلاح نماید انگاه فرمودند
که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی
نکرده و در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمائیم و مرا بر صفت شما اعتماد
شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند متوجه خدمت امیر شده و از غایت ادب در امتثال
امر متوقف گشته خدمت امیر گفتند که توقف نمی باید کرد حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان
متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
امیر برهان صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی نزواو انقطاع از خلق می بوده
هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نبوده در قوت
باطن مرتبه بود که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و ویرا عریان
میساخته شیخ نکیر در بخارای دیگی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر

کرتی که مرا در جاسی با امیر برهان ملاقات میشد احوال باطنی مرا از من می ربوده و مرا غالبی
و پریشان خاطر میساخت چون اینمعنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت
خواجه عرض کنم با این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان شکایت آمده گفتم
بلی گفتند در آنزمان که او متوجه تو میشود تو متوجه من شو دیگر که من نیستم ایشانند بعد ازین تعلیم
چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه
گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که
حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای درافتاد و بعد ازان هرگز دیگر بطریق تصرف بمن متوجه
نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از صحرا باز گشته بودند
و مردم بسیار بملازمت حضرت خواجه میرفتند من از غایت بیم میرفتم چون از دحام و اقبال
خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوایل ظهور حضرت خواجه
که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود در زمان خلق ایشان را تشویش میدهند چون این
معنی را بخاطر که رسیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان
مرا گرفته و اند که چرا گستاخی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از غایت
وصولت آن طاقت ایستادن ندانشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک ازان
صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این است
یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است امیر حمزه
رحمة الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویرا بنام والد خود سید حمزه کرده
و هر گز ویرا بنام نمیخوانند و همیشه پدر من میگفتند و ازوی کرامات و خوارق عادات
بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف
کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن معاش میکرده
و امیر تربیت ویرا حواله بمولانا عارف دیگ کرانی کرده بوده اند امیر حمزه میفرموده است
که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که با ما شما میکنند این بغایت دشوار
می شود اگر یاری میخواهید که شما با او میکنید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کلال قایم مقام ایشان بوده و سالها خلق را الطریق رشاد ارشاد
فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است
که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینموده مولانا حسام الدین
شاشی بخاری و خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی
که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
باشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد
سوجی داشته که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام
صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان فرموده اند که در سادی احوال چون بخارا رسیدم
بدیدن سارک شاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمهما الله تعالی
بعد از آنکه مرا شناخته التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفته که شیخ خاوند
طهور را نسبت والد ماجد عنایت و التفات بسیار بود گویا منجر است که مکافات آن بجای
آرند در آن مدرسه حجره نیک معین ساخته مقرر نمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقا چکمن عجوزی بنبش نوشیده بود چون آزادیه بنشستند دیدند و فرمودند که در روش
اینچنین جامه پوشیدن مجال بیرون آمدن و تبختر نیست گفتم که پوستینی داشتم معاوضه کردم چون درآیم
فرمودند این نیک مقرر نمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی داشتند و استغراق تمام داشتند
آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشم هائی پرمال داشتند هر چند کسی که پیش آق بود
مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را می شکستند و پاهای خود را در آب مینهادند و بر سینه خود را میکشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیک ایشان را تقصای بخارا التکلیف کرده بود و بزور تقاضی ساخته
در آن زمان که در دارالقضا نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند
و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان بحجره
بوده که من از ایشان امید دیدم و ایشان مرا امیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم
هر گز در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان زهولی و غفلتی و فتوری فهم

نکردم در ترک وضاع طریقه جمعیت و باطن خود بنهایت میکوشیدند و نسبت خود را با پادشاهان میپوشیدند
باسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند این کار را هیچ لباس پس از استعمال ما نپوشیده
درصورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
که فرمودند این فقیر را در زمانی که بنجارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا
حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری می بود ایشان فرمودند که
مراقبه بحقیقت استظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین استظار است نهایت سیر عبارت از
وصول این استظار است بعد از تحقیق باینچنین استظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است آنچه ازین
استظار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب زمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین پسر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافته
میفرمودند که باباشما را چه میشود گفت از من چیزی میطلبد که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز
نمیدانم از من قلب سلیم میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظهٔ حاضر من باشید علوم شما
خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینان
و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیر امرا در همه عمر خود
ورزش این طریقه می بایست کردن دریغ از ین عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند
صالح جمعیت تمام از دنیا رفتند مولانا کمال الدین سید ایذ رحمة الله تعالی خلیفه دوم است
از خلفاء امیر حمزه و از سیداست که دهی است از قصبهٔ کوفین در ولایت سمرقند امیر
بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
بزرگوار امیر بربان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهما الله تعالی باباشیخ
مبارک بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب امیر
کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبرد یکی
شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند یک شیخ مبارک دیگر
نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرتنی بوده است و این شیخ
مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا

قدس الله سره باوجود دریافت محضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجدوانی علیه الرحمه میفرمودند که خدمت خواجه محمد
پارسا بدین باباشیخ مبارک بسیار میرفتند مرا روزی داعیه آن شد که همراه ایشان باشم
فرمودند که شما میائید چرا که شما از صحبت باباشیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میطلبید و آزاد یگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد
میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی باباشیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
خواسته باباشیخ آغاز کرد و درمیان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که دران محل
که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام
کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بیرون بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت ایشان
را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری
و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا
نور الدین و مولانا سید احمد هرسه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هرسه
نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
معلوم نگشته ذکر هریکی علاحده ایراد نمی افتد امیر شاه رحمة الله تعالی فرزند سوم امیر
کلال بوده است و طریق ترکیب معاش آن بوده از صحرا آنچه میآورده و میفروخته ازان
عمر معاش میکذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر کرفتنی را جواب
گفتنی و عقوبت همیشه نجدمت بنده کان خدای مشغول بوده بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت لمحه دقیقه فروگذاشت
نکرده است و امیر کلال تربیت پیراو الشیخ یاد کار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
امیر عمر پسر فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده
و اکثر اوقات مشغل احتساب قیام مینموده و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور

بوده

غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون کاور اوقت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه گذرد
چون بزو با نزاوقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه نهند و هر گز اخواهند که
بر اندازند با این طایفه در اندازند و خدمت امیر کلال تربیت و پرداشتی جمال الدین و بقایی
کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلثه و ثمانمایه
بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
خواجه بهاء والدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه اصحاب
ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از ذکر چار خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال
ایراد خواهد افتاد والله ولی الرشاد مولانا عارف دیگر ایذ رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند
از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولد و مدفن ایشان ده دیگ کرانست از قصبه هرات که بر لب
کوهک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون
ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل
این پیر دلکش حضرت خواجه بهاء والدین و مولانا عارف دیگ کری عارف دیگری نیست ایشان
کوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء والدین قدس الله تعالی سره بعد از انکه از خدمت امیر
کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی بامداد شام امیر سد از ترک و تاجیک طلبید و طلب کاری
بر موجب همت خود تقصیر نکنید ایشان بموجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر
برده اند و در آمدند بروجه تعظیم و تقدیم ایشان بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در
وقت طهارت بر لب آب بلند تر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راههاکه با یکدیگر
میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمینهاده اند و در صورت مثالبت با ایشان مصاحبت
میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها
پیش از خضرت خواجه امیر ایشان را تربیت کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء والدین قدس الله
تعالی سره میفرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم در ماکاهی پیدا نشد طالب اصل ان گشتیم
سی سال با مولانا عارف درین جست وجوی دنگ و پوی بودیم دو کرت سفر حجاز رفته شد
که کجا نشان داده اند در کنجها رفته یافتیم اگر پیش مولانا عارف باجته آدمی یافتیم نمی آدیم

کسی باشد که همزانو باشد و بسیر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول نشسته رشحه
از کلمات قدسیهٔ مولانا عارف است که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در
مطالعهٔ تقدیر اوست بسجلهٔ دو بهشت نقد است رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن
هر عضوی بکاری مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرموده اند که ذکر درین
وقت گفتن الله و یا الله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب بسبب رفتن است و نعمت را
از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرد که
روزی بعضی معامله بخدمت مولانا عارف آوردند ایشان قبول نکردند و گفتند معامله کردن
کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است بمن بستاد و کفایت شود مرا آن همت
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش اوزبکی نام که از تابعان میخورد
و الکنوی بود روزی بکر جهت استعمال دشت مولانا عارف نزدوی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند قبول
نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول اینکنی کاد کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت نشد و همان
روز کاد کاری او تلف شد باوجود آن مولانا درویش اوزبکی ممتنع شد و بآستانه عزیزان دلگیری
رفت و باز آمد روز دیگر یک کاد کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفته این بت از ما یاد گیرید بیت کار ناداں کوته
اندیش است ؛ یاد گیرد کسی که درپیش است منقولست که روزی در ده دیگ گران سیلی عظیم
آمده بود از آب گوبک جنابذه و سم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیدند و بفغان برآمدند مولانا
عارف بیرون آمدند و خود را بر بلندی سیل آنجا که مشتر و قوی تر بود در آب انداختند و گفتند اگر
میتوانی ما را برفی الحال آن سیل فرو نشست و عربده دی لسکین یافت منقولست که در کرت اولی
که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی از سفر حجاز باز گشتند مدتی در مرو می بوده اند و اصحاب
از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر گشته اید برخیزید و اگر برپایید روان شوید
که وقت رفتن باز دیک رسیده است و وصیتها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته
بچیل هر چه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیگ گران پیش مولانا عارف رسیده اند مولانا

بحاضران گفتند مرا با ایشان سر است هر دو بخانه دیگر در آییم یا شما در آیید حاضران گفتند شما را ضعفی هست ما بخانهٔ دیگر در آییم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه گفت که میان ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و هست اگر غشاوتی بیا در میان گذشته باشد اکنون وقت باز آمده است در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و خدمتی در خدمت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که در ین راه یافته بودم و هر معنی بکسب حاصل کرده ام سر را نثار وقت او کردم و با و سپردم و اصحاب خود را باتباعت او امر میکنم تمامتر در رباب او در ین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر پیش نمانده است که بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم کنید و استعداد من بسازید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه باتمام بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان سه روز باز متوجه مرو شدند خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بنده کان خدا یرا بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده مولانا امیر شرف بخاری رحمة الله تعالی خلیفهٔ اول مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته اند و خاطر جمعیت لهامی کاشته امیر اختیار الدین دیگ کرانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد مریدان شیخ یادگار کن سرو یزر رحمة الله تعالی خلیفهٔ سوم امیر کلال است و از قریهٔ کن سروان بوده است که دهیست از ولایت بخارا برد و فرسنگی شهر و امیر ترجمهٔ فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بود است و امیر شاه بواسطهٔ او بدرجات عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمة الله تعالی خلیفه چهارم امیر کلال است و بفرمودهٔ امیر مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات رفیعهٔ این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه رحمة الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب بنزد شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمائید و این معنی بر تو شماست باید که طالبان را راه نمایید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نه در فرزندان ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با یاران

اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال و اشتی رحمة الله
تعالی از جملهٔ اصحاب امیر کلال بوده و ازده واش است که از اعمال بخارا است و سه و سنگ از
شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام مینموده خدمت خواجه
علاء الدین عجدوانی علیه الرحمه پیش از اصول علاء ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره
تعلیم ذکر ازایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه
گفته که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلال رسیدم و ایشان مرا طریق ذکر جهر مشغول
ساخته و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را بجان نهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاعی
نیابد و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالتی پیدا کن و بر آن تکیه زده مشغول باش خیکاه
برین وجه مشغول بودم و در ریاضت عظیم داشتم و آثار ضعف در پیکرهٔ من ظاهر شده بود یک روز
والده مرا میگفت تو بیماری نهفته و ضعفی داری ولی از من می پوشی گفتم همچنین است ایشان سینهٔ خود
گشادند و گفتند اگر تو بسبب ضعف خود نکوهی شیری که ازین پستان خورده ترا بجل نکنم بجهت ضرورت
قصه را بایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال طریقه را گرفتند
و طریق نفی و اثبات مشغول شدند و من اظهار این معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب نزد یک
امیر کلال رفتم و قصهٔ والده را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والدهٔ ترا نیز اجازت دادیم
که باین طریق مشغول باشد چند گاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده
مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب ساز و کرم کن همچنان کردم بعد از آن طهارت
ساخته دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که طریقه مشغول شو خود نیز
مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کبار
اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرشتی پیاده بتبه کش رفته
و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبهٔ ایشان از ما وراء النهر آورده و
انتشار داده و در ابتدای حال پیر ایشان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره نقاری میبوده
لکن در آخر منع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
این قصه بتفصیل مذکور است مولانا علاء الدین کن سرویی رحمة الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پیوسته
نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
مثل خواجه شیخ وارزولی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طراسی و شیخ بدر الدین مبدانی
و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه محمد و ابکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هریک را علاحده ایراد
ننموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله تعالی مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک که قریتی است که از مضافات
ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استماع حدیث حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و بدو واسطه مولانا عارف دیگر کرانی اند خدمت مولانا عارف
پیش از اصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین جلیار
مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبادی
احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمه رسیده اند
خدمت مولانا فرمودند همچنین مرغی که تویی باید مولانا عارف دیگر است حضرت خواجه فرمودند
که صحبت ایشان زود دیر باین میرسد و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده
و در آنزمان مولانا عارف در ده خود بوده اند و اتفاقا در آن محل باجمعی از اصحاب در زمینی هیزم
میکنند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شمار اخاطر بعارفست او را آواز دهیم
هر آینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بام میرفتند و سه کرت عارف گفته آواز دادند مولانا عارف
در آن هیزم و زار بنه کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل روید که خدمت
مولانا بهاء الدین مرا طلبیده اند پس تعجیل تمام روان شدند و در آن هیزم و زار پیش از انکه دیگ از
آتشدان فرو کنند بعد از انکه آش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیده اند و مسافت
درمیان ده یک کران و قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان
حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان مذکور بوده
که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در بدایت ارادت و صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را در ولایتی است
که سبیه میکشیدویرا همینه حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن دریکش را دیده اند که پشته خار خشک
بر پشت برهنه خود گرفتار صحرا المالیخ مولانا می آورده و داب او در خار کشیدن آن بوده است
که بر پشت برهنه میکشیده است و انکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدین وصی اشارت کرده اند
از برای همینه ایشان بوده است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده که مردم همچنین خدمتها باخلاص میکرده اند و بنا بر آن
تمام پیش می آورده لاجرم بدولتها عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما همچنین
خدمتها میتوانید پیش برد باری دانید که همچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء الحق
والدین محمد المشهور قدس سره تعالی سره و ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه
بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامتنی علیه الرحمة والرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت
عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است
که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آثار ولیت و انوار کرامت و هدایت از ناصیه
مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والده حضرت خواجه منقولست که فرموده اند
که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ شاخ ماکو ساله میچه بشپانی خواهد آورد بعد از
چند ماه همان صفت کو ساله برایه و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه
محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم او آداب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر خواجه
محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند
معلوم میشود و تفصیل آن در رساله تمامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه بوده است باذکر علانیه
جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شرفیه علانیه خوانان میکوینده چون زمان ظهور حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنا بر آنکه از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
ماموربعمل عزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هر گاه که اصحاب

امیر کلال

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه بر نیاسته اند از آن خوشه
پرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی غایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای
آن نمیکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان نمیشنیده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز
دقیقه فروگذاشت نمیکرده اند همیشه سر تسلیم بر آستانه ارادت و متابعت ایشان مینهاده اند
و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در
خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان
در صورت قصور و نقصان باز نموده اند و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده اند تا وقتی که جمع
اصحاب از خورد و بزرگ یا نصد کس کامل در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه منازل
دیگر جمع آمده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار کل بآخر رسیده و همه اصحاب
امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخواجه کرده کان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم
بهاء الدین کمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور حمل فرموده اند شما او را
نشناخته اید همیشه نظر خاص حقجانه شامل حال او است و نظر بنده کان حقجانه تابع نظر حق سبحانه در
مزید نظر کمال او مراعی و اختیاری نیست پس حضرت خواجه را که بحقیقت شیدن مشغول بوده اند طلبیده و
در آن مجمع روی بایشان کرده گفته فرزندم بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد با بارا در نفس
شما بجا آورده بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آورده تو در حق فرزندم بهاء الدین
بجای آری و تقصیر نکنی جنان کردم و اثار سینه مبارک خود کرده اند و گفته بستان برای شما
حسک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است
اکنون اجازت هر جا بروی بمقام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبیده و در طلبکاری بر وجوب
همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این پیش ظاهر شد
آن واسطه ابتدای ما گشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلاد دور تر و سلامت
نزدیک تری بودیم و بعد از ان پیش حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحب کرده اند
پس علازمت قدم شیخ خلیل اتا سیده اند و دوازده سال خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حج
کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره همراه برده اند و چون بخارا آمدند

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند خود
بهر اتفاق آمده اند خاصل زیرا برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد
با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت
جنبکاه در مرو اقامت کرده اند انگاه بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و بتفصیل احوال
ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت
حضرت خواجه اشارت فرمودند و در انحل اصحاب از خدمت امیر کلال سوال کردند که حضرت خواجه
بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما کرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میکذرانند
هر آینه بنا بر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند ذکر ع
ای همه توئی کیم جانا که تو داری کاسخن خلفا و خواجکانست قدس الله تعالی ارواحهم اکر تر ابی تو پرون
آورده اند مترس و اکر تو بخود پرون آمده بترس ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
وفات ایشان قدس الله سره خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمه که از اکابر زمان بوده اند
فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمة در بخارا فوت شده بود حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت آواز ها بلند کرده بوده اند
و ضعفا بعزه و فریاد ناخوش میکردند حاضر از ازان کراهت شده منع کردند و هر کسی میکفت
انکاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر امد من در رو نیستم از امر دن آموزم خدمت
مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس سره
مریض شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرای فرستند و در مدت مرض در
حجره کاروان سرای می بودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان قیام مینمودند و ایشان نسبت
هر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود به عابر دوخته
و مدتی در ینحالت بودند انکاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آوردند و از عالم
نقل کردند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجذوانی علیه الرحمة میفرمودند
که من در مرض اخیر خضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم
چون مرا دیدند فرمودند که علی سفره پیش آر و طعام خورد ایشان همیشه مراعات میکردند نا به

فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم گشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علا سفره بیاره طعام خوردنی لقمه
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیاره و طعام
خور طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک می باید کردن تا چار کرت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب بلحاظ مشغول می بوده است که حضرت خواجه که ام را
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا که تفویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اشرافی شده است
فرموده اند که مرا در بیوقت چرا نشوشیش میدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحانه
و تعالی شما را بآن حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود و خواجه علی ادمی
که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در مرض
اخیر مرا امر فرموده اند بتعمیر قبری که روضه مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نبز د ایشان آیم
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد با شارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک برآورده
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر گرا آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد ازین نفس و زد یکبار حمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه آیین میخواندیم چون بسمه رسانیدیم الواد
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هفتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند وقت
ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمایه بوده است و در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین کز الکه بود دین را شاهراه
دین و دولت تلتش کرد مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان قصر عرفان زین سبب آمد حساب
رحلتش گو پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره همه بوده اند و لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدام پیرون از حد و شمارند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل میکردند یا او را دیده بوده اند و اگر چه حضرت

علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه نجم و نایب مناسب مطلق اند و اولی بتقدیم اند اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان و خلفاء و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال آن حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانه حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون در منتظر ایستاده اتفاقا کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در بیرون کیست وی گفته خواجه پارسا که در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت خواجه محمد بابن لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره العزیز چهار بار رفته اند و در ملازمت بوده اند سیزده بار فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه حجاز مخلصی حضرت خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر کرده اند بر قضیه امر فرموده اند و بمحافظت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرموده اند که طریق او جذبه است و صفت او میان جمال و جلالست و تلقین ذکر نیز امر فرمودند و کیفیات را حواله بعلم او کردند و آن مخلص را علی الدوام تمسک بصحبت لطف آلهی و دیده فضل و قطع نظر از جزا اعمال امر میفرمودند با آنکه از قول و فعل آنچه میکند و آنرا در ریاضتی می باید انداختن و سر رشته دیده قصور را نیک نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مرادست گاهی با مراد صفت مریدی بجهة تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی باصحاب آوردند و فرمودند که حاضران مجلس او هر روزی بنسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی مجلسها آن مخلص را بنظر موهبت نفس نخشیدند خواجه محمد پارسا از خود مخلص تعبیر کردند تا هر که گوید موثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرمودند که هر چه او میگوید

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی او نمیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برخ نظر موهبت کرده
کردند و برخ آسود و نبده و درم خزینه سیاه جرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
که بر درگاه حق سبحانه و تعالی درجه محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرنیه اویس قرنی
بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده اند که جماعتی از کبرا و متقدمین که بی واسطه زمان
امور حقیقت از نیکه کرا بحالست معلوم میکرده اند ایشان را بر جنان میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور دین
محمدی صلی الله علیه وسلم بر بوصف ایشان را دیده اند میگویند و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره فرمودند که در راه حجاز در رضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند
و در اثنای آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بان ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده اند و قبول می باید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که
آنچه داشتیم بتمام ربودی و بعد ازان آن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و
وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز بمان میگوییم و بر آنیم اما ظهور آن
موقوف اختیار ماست و در آخر حیات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
هر آینه ظهور خواهد کرد اما خرسنگی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
فرمودند که هر گز از وی نرنجیده ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی نخ
اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند
روزی باطن خود را از وی باز گرفته باشیم اکنون باطن من با وی بتمامی راست است و من بر
همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی
زیاده از آن در حق او گفتی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و الحمد لله
علی ذلک بیت بدین امید ها ای شاخ نرستاخیز کز مهاسی تو مارا کرد پستاخ و فرموده اند که حضرت

خواجه بزرگ در مرض اخیر در بخشتان آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرمودند که مقصود از وجود ما ظهور اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را بارها شنیده ام که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند که این عبارت متضمن ابهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار میکرده اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از الطاف حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در محله خواجه کفشیر در سمرقند ملازم حضرت ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند در آثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشند که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بمکالمه خود بجناب جلاله حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بکنار حوض باغ مزار آمده بودند که ایشان پابهار آب نهاده اند و بمراقبه مشغول شده و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین فی الحال فوطه بسته اند و آب در آمده روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرمودند الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد ازین سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه غیر ازین عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل کرده باشند که بآن درجه رسیده اند من خوارق عادات قدس سره اگرچه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ازان زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده لهذا در آن گستاخی نموده بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در پرده اخفاء آن کما ینبغی میکوشیده اند

لیکن نیک

لیکن یک بار بحسب ضرورت شمهٔ اظهار کرده اند بواسطه انکه از اخفاء آن اباء نمی نمایند سلسله سند
حدیث ایشان میرسیده وصورت این واقعه برسبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد استاد الحرزی علیه الرحمه در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند وتحقیق
وتصحیح سند محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد وغرض بایشان عرض
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخار الحادیث بسیار نقل میکنند وصحت سند ایشان معلوم
نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدند ومیرزا الغ بیک
را برآن داشته تا قاصد ببخارا فرستادند واز حضرت خواجه التماس آمدن کردند پس شیخ با
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده وجمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند
ومجلسی بغایت عالی مرتب شده است وحضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس فرمودند تا حدیثی باستاد خود روایت کرده شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن
نیست اما این اسناد پیش من ثابت نشده از سخن جهودان خلل شده اند بیک دیگر
خبث عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر استاد گفته اند شیخ در آن اسناد
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد را که بیان کنند مسموع نخواهد
افتاد لحظه مراقب شده اند وسکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده اند وفرموده که صحت
شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید واسانید آنرا معتبر میشمارید شیخ فرمودند
که آری اسانید آن همه معتبر ومعتمد است ودر آن هیچکس از محققان فن حدیث شبه ودغدغه ندارند
اگر اسانید حدیث شما از آن سند باشد ما را در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه
عصام الدین کرده اند وفرموده که در کتابخانه حضرت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق
وفلان کتاب این سند که نام بردیم مطلق این وجلدش چنین نهاده است ودر آن سند بعد از
چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور ومسطور است
عنایت کرده شتاب کردیرا از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر کرده اند خواجه عصام الدین متردد
بوده اند در انکه این سند در آنجا هست یا نی واهل مجلس از این سخن بغایت متعجب ومتحیر ومتامل
ومتفکر شده اند جد بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه بهر کرنگ بتابخانه خواجه عصام الدین

نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه تعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه
کرده اگر باید بیارد آنکس رفته و سینه را همان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته بمجلس آورده
و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف بتمادی تفاوت مسطور بوده
و خوش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی یقین میدانسته اند که این سند در کتاب
خانهٔ او هست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیک رسیده وی نیز از ظلیدن حضرت خواجه
تشویر و انفعال مفرطه این طرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده و مولانا عبد الرحیم
نیشانی رحمة الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و یار در رضاعی و هم بستی خواجه برهان الدین
ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که دران تاریخ که میرزا خلیل پسر میرزا
محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ مینوشتند
میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد غایت متاثر و متغیر شده
جنابخ کسی را بجهار ایشان فرستاده که غایت کرده شما را بجانب دشت کومک می باید رفت
شاید که جمعی آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشند
اول مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسپ طلبیده مولانا عبد الرحیم گفته است
که من اسپ ایشان را زین کردم و پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت
ایشان روان شدیم اول بمقبرهٔ عارفان فرستند بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود آنجا
بسوخاری فرستند و زمانی برسر قبر امیر کلال علیه الرحمة توقف نمودند و چون اندک از آنجا
بیرون آمدند تازیانه بر اسپ زدند و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده
این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر مان و نه زیر و گمان مبر که امروز در میان
کیست و از انجا باز بخارا آمدند همان لحظه فرستادن میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسیده

انکه ایشک سیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ
از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را تعاقب رسانید در نفحات الانس مذکور است که
یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتند فرمودند که رفتیم و فهمیدم آن بود که در آن
سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابو نصر پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والد من فوت میشدند بر سر بالین ایشان
حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم خندیدند و تبسم
نمودند قلق و اضطراب بر من زیاده شد بپایان پای ایشان شدم و روی خود را بر اطراف پای
ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک حجاز رفته اند
کرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت
ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
تربت علیه الصلوات والسلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بتخانیان و ترمذ بلخ و هرات
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علماء معظم شریف ایشان
را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند چون بنیشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا
و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است فی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است
دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفال گشاده اند این ابیات برآمده که نظم

روید ای عاشقان حق بافبال ابد محتفل کردوان باشید همچون سه بسوی برج مسعودی گرمبارک
باد تا این ره بتوفیق امان الله گر بهر شهر و بهر جایی بهر گشتی که پیمودی گرو آرنیشابور ریازدهم
جمادالاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه معظمه
رسیدند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
بیست و سیوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوازشها یافته اند

در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل بدینه قافله
بر ایشان نماز گذارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبه متبرکه
امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله
تعالی از مصر بسنگی سفید تر اشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و بآن از سایر
قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کاهیش و بعضی از
افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فاخره ذی من کان یسمع قول
الحق ذی من فهم اذا سالت لتاریخ فوت منه ذی فقال فضل خطابی اشارة فیه خضرت خواجه نصر پارسا
قدس الله سره ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان برهان الدین
حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابو نصر پایه
علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده اند و در نفی وجود
و بدل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس متابعه بوده اند که هرگز از ایشان
ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه ملک از سایر علوم
چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرده میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند باهمان محل برمی آمد که آن مسئله می بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
میکرد و پیری عزیزی معروف معمر بپیر خلط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس الله
سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابو نصر بسر برده و نسبت
از آن خانواده بزرگوار داشت بهراة آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده
خواجه حافظ الدین ابو نصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام
این بیت را که بیت صبوری و رزوخرسندی کوین باش و نیکو ظن ذی که در آن جا رخ زاید
کلید شادمانیها ذی روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم به پیرامن پیر
خلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان بتخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و حضرت
خواجه ابو نصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود و درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز
پیشین دادند و بعضی مستمعان بی ادبانه قطع سخن پیر کرده بتجدید وضو برجاستند وی

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سر شنیدم این بیت را که بیت نماز رحلت
قضا بود لیکن از زبان صحبت ما را قضا نخواهد بود و وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه
خمس وستین وثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجهٔ اعظم ابونصر
آن کس شد و مانکیه کاهش مسند دارالبقا سر او جون با خدا پیوسته بود از بن سبب تاریخ شد سر

خداوندا نامحمد فغانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ
بوده است و مولد وی فغانی است که قصبهٔ بزرگست میان سمرقند و بخارا و از مضافات
بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در اصید کرده بودند و منظر عنایت و شفقت قبول فرموده
و وی را بام حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بسیار میفرموده میفرمودند که وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ
و یمنیت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیتی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود
که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا
بر سینهٔ مبارک خود میزدند و می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد ازان سکوت میکردند
و در آن سکوت از خود و غایب میشدند و آن غیبت استدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه می
زده بودند تا وقتی که مؤذن بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند
که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بر عجیب و غریب است این
حالت از دوام مشغولی آسان میکردد و کلفت عمل بواسطهٔ دوام مشغولی مرتفع میکردد خواجه

مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره مینموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی محبت داشته میفرمودند
که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل
از خوارزم بوده و معمر شده بود و نود سال بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار
دریافته بود و مشرب این کار داشته و می میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین

قدس الله تعالی سره بسیار می بودم و خدمت ایشان همیکردم اما بسماع میل بسیار داشتم روزی
بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف و ناهی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
خواجه مشغول شویم بنیم که چه میفرماید همچنان کردیم کوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
در آن مجلس شستند و هیچگونه منعی نفرمودند و در آخر گفتند ما این کار نمیکنیم و انکار نمیکنیم
و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر فضل کردند که وی سیگفت روزی حضرت خواجه بهاء الحق
قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر
بودند باهتمام تمام بکار کل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
آن روز در میان کلزار بودند چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد
حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای
شسته و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار
کلزار پهلو پر کل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر سر
اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسید و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده
دیده اندروی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت
این پاهایی که بر بهاء الدین حرمت کن مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره از ایشان
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم
بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیست از ولایت غزنین و قبر مبارک
ایشان در بلخ است که یکی از دهها حصار است ایشان فرمودند که پیش از انکه بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره پیوندم با ایشان محبت و اخلاص تمام داشتم
و بعد از انکه از اکابر و علماء بخارا اجازت فتوی گرفتیم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
نمایم روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری
بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت سفر کرده نزدما آمده گفتم دوست دارم فرمودند
که از جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه خلایق فرمودند که دلیل بهتر ازین
می باید شاید که این قول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هر چگاه چیزی بنده را بدو سی

گیرد دوستی او را در دل بنده کان خود اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزانیم از این
سخن ایشان حال من دیگرشد بجهة انکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند
مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از
حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر عزیز نمانند
چیزی پیش ما گذارکه چون از اینجا برویم تو یاد آنی پس فرمودند که تراخود چیزی نیست که پیش ما
گذاری طاقیهٔ مبارک خود را بمن دادند که نگاهدار هرگاه که این طاقیه را بینی ما را یاد کنی
چون یاد کنی بیایی و فرمودند که زینهار درین سفر مولانا تاج الدین دوست کوکلی را در یابی
که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق دعوت بلخ است و از آن راه بوطن خود
میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از بخارا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد
و ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک اقتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد تعجب
شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا را بطهٔ محبت میان بحضرت خواجه
قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا ملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم بر سر راه
دیدم باوی گفتم روم گفت رو و برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید باو گفتم این
خطوط را شمار کنم اگر فرد باشند دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد
چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت کشتم مراو قوف عددی
تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت بآن خطوط را که فرزکردند
که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات
خود نوشته اند که چون بغایت بی علت تحسبانه داعیه طلب درین فقیر پیدا شد عصاکش و قائد
فضل الهی صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره کشید در بخارا ملازمت ایشان
میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
خواص اولیا الله و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفاؤل بکلام الله کردم

این آیت برآمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در آخر رو در رفتم آباد که مسکن این
فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله تعالی شسته بودم که ناگاه یک رقعه قبول
الهی در رسید و بقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از زیارت صحبت
داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده در این اثنا فرمودند که در اخبار است
العلم علمان علم القلب فذاک علم نافع علم الانبیاء و اکمرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی تو رسید و فرمودند که در خبر است انا جالسکم
اهل الصدق فاجلسوا معهم فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و یخبرون الی بما تعلمون و ما تعلمون
بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب پیغم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آنشب جان بر من صعب گذشت که مبادا خود بشبی جان نگذرانیده بودم که مبادا در دشوار
ترسان و هراسان چون با ایشان باز آمد اد گذاردم فرمودند مبارکباد که اشارت به
قبول شد اکسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید وقت
چون باشد بعد از آن بسلسلهٔ مشایخ خود را بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی
اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول
علم لدنی این بیت است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده انجا را
بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا الجارت
سفر شد فرمودند که آنجا از ما بتو رسیده ببندگان خدا تعالی هر سان تا سبب سعادت باشد
حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ
مرا فرموده بود اند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحب شو بعد از وفات حضرت خواجه چند
گاهی بدخشان اقتدم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه
نوشته که وصیت حضرت خواجه چنان بود که باهم باشیم حال مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب
اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم تا وقتی که خدمت خواجه انتقال کرد
بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلخ متوجه آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة در بساط

احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر تحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام میخوردم بسبب انکه در شرط
آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف
مدرسهٔ غیاثیه نیز نمیباید خوردن بسبب انکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
صالح و متورع در مدرسهٔ غیاثیه ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب مینموده اند و هم
حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند که در شهری
از مواقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسهٔ غیاثیه و دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست
لهذا اکابر ما وراء النهر قدس الله تعالی ارواحهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه
حلالی در انجا کم است چون سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد للمیسوم الی طبعه بطبیعت باز گردد
و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه
باخدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین
سیرامی رحمة الله تعالی که از کبار علماء زمان بوده اند شاگردی میکرده اند و با هم چنین شوخی
روزی خدمت مولانا یعقوب از ین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت
شیخ زین الدین لخوافی خواهای مرید ایرا تقصیر میکنند و از آن اجتناب بسیار میکنند کقم آریی
واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشته بعد ازین سخنان ایشان را
غیبتی دست داد و آب از دیدهٔ ایشان آن می بود که زمان زمان از خود غایب میشدند در آن حالت
سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در نوجوانی انگشتان مبارک
ایشان ماند بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند بیت جو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم شنبه شب پرستم که حدیث خواب گویم حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله
تعالی عنه و ارضاه اگرچه از حیثیت نسبت ارادتی حضرت ایشانرا بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از بسته اتا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات
از صفات آباء و اجداد و اقرباء اولاد آنحضرت و بیان بدایی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار
و معارف و لطایف که در خلال مجالس از آنحضرت بوقوع پیوسته و شرح تصرفات
و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر
ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف
این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل و ضمن سه مقصد و خاتمه ایرادی یابد جنانکه در دیباچه
این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین عجدوانی رحمة الله تعالی از جلهٔ
اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان در دهٔ عجدوانست و قبر مبارک
ایشان در فیل مرزه است که واقعست بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان
آن دهٔ تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفونند خواجه حسن شانزده ساله کی
بصحبت امیر کلال و اشتی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند
و از ایشان تعلیم ذکر خفی گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و
ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان قبلة العالم حضرت
خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحهما مصاحبت میکرده اند
و آن دو بزرگوار ایشان را معتمد میشمرده اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة استغراق تمام داشته اند و غایت تیز کلام بوده اند
که بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
و حریص بکار کم کسی دیدم از بسکه مشغولی داشتند گویا که عین این نسبت شده بودند و وقتی
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بقبر مبارک حجاز میرفتند میخواسته اند که خواجه علاء الدین
را همراه برند و ایشان را در آنوقت کبر سن دریافته بوده است و نبوده ساکی کما ینبغی رسیده بودند

وآثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه
درخواست کردم که تندست حضرت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
کاری نمی آید اگر ازین بعد ایشان را معذور دارید میشاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان
هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشان را می بینم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مدتی
و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که
گندنای مقشر در آب نگاهدارد و قدر مراد نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بخارا آمدیم
نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان بجنب زیارت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده یعنی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
الدین پیش آمدند فرمودند کجا بودید گفتم بجایی خواهید باشید بنا بر آن آمدیم همراهی ایشان
باز بزار آمدیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و دوا
نردی و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند بوجهی که از زیر پای هیچ آن پای نشستند حضرت ایشان
میفرمودند که اینچنین نشستن بآرام و بجمعیت تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت تنها
و فا نمیکند که کسی در گلبرسن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود و کاسه آش
از دست نیز باو در کاسه گلانتر پیش خواجه بهاء الدین آن را تمام خوردند و از وقت نماز خفتن
تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار رسیده بود لیکن بصورت موافقت میسر نیست
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را عذری کنم چون شروع نمودم
خواجه فرمودند باری بر سید اید که تم مجال نشستن نماند خواستم که بسبکسار شوم و راحتی تمام
حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مراد در چشم گرفت چهل روز در کشیدم ملول
شدم قصد برآمدن کردم هر چند حضرت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند منع نشنیدم
و میل بخارا کردم بار نردی دیدن خواجه علاء الدین عجب دولتی که او صاف ایشان بسیار

شنیده بودم و هموز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم
در آن بیرون مسجد دیدم درآمدم پیری بر روش آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی
قوی شد پیش رقم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
که می آیی و با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت من بینی آنچه میطلبی انجا
یافت میشود و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی فرمود
که مبارکت باد و بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان منسوب
خوانند نکه ای باهر که نشستی و نشد جمع دلت دیگر تو نرنجید زحمت آب و گلت ز صحبت
وی اگر تبرا نکنی ز مهر کر نکند روح عزیزان بگلت ز و این پیر خواجه علاء الدین عجذوانی
بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب
اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه نرسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان
میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدیم و بعضی بطریقه
مشغولی میساختند نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر میشد و چون آثار تفرقه ظهور می آمد باز
دیگر مشغول میساختند و از آن جمعیت زایل میشد و مورث تفرقه میگشت از این جهت بسی
سرگردانی کشیدیم و بسبب این راه نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود
که این طریق بغایت عزیز است و بزودی معلوم نمیشود و جمعیت باسانی میسر نمیگردد چون
بخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم
و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرمودند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول
مقصود بابستگی بالتفات عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد
شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید که
بآن مشغول بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هرچه سعی و اهتمام حاصل میشود بقاء و
دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین
ملاقات و اختلاط داشتیم روزی بکمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و وقت عزیز

اگرچه در

اگرچه در حرّ بسر دم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اگر گفته‌اند
گربهٔ زنده به از شیر مرده و مضمون این سخن در این قطعه منظوم گشت قطعه تا کی بزیارت
مقابر عزت گذرانی ای فسرده تیک گربهٔ زنده نرو عارفت بتر ز بهر از شیر مرده ها و حضرت
ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابو نصر پارسا علیه
وعظ گفته اند و در آن اثنا فرمودند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودند
و ما در سایهٔ حمایت و عنایت و همت ایشان بامین و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار
رحمت حق سبحانه رفتند و اکنون محل آنست که ترسیم مولانا بدر الدین هراقانی عزیزی که
از جملهٔ مریدان و خاوندان خواجه علاء الدین عجد وانی قدس سره بوده است و از محمد هراقان
کیکی از محلات بخارا ست چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس الله تعالی سره اجازت و ارشاد
بخدمت خواجه علاء الدین کفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
خواجه عبید الله پیش ما تمام از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده است و بعضی از
کبار اصحاب میکفته که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند رحلت خواجه فرمودند
سبحان الله این خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر بدنیا
آمده با نهایت کمال ریاده شیخ سراج الدین کلال میرسی رحمة الله تعالی مولد وی هرس
بوده است که دهی است در قصبهٔ وابکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار فرسنگ مسافت
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم امیر حمزه
بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا دیرا غیبتی دست داده
که سه شبانروز از خود و بیخبر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته اند فرموده که
برو بده و در گوش وی بگوئید که امیر حمزه میکوید یا بخانه که رسیده از هیچ بخبر کردجون این
سخن بگوش وی فرو گفته اند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت
ایشان در مبادی احوال دیرا دیده بودند و باوی صحبت داشته میفرموده اند که من در سن

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت سیاحت متوجه گردیدم که آن جای ایشان باشم
خاطرس آنجا فرود و دنیا مدا جازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآیید و سیر کنید
و جهان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سیر کردم چون خاطر بایشان بنود
اجازت بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه ملاحظ احوال
ایشان میکردم روز بکلی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند بابا می کرد
نمی نشستند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در
مدرسه میرزا الغ بیک در مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده
بودم با وجود انکه ایشان را تبع مسند در اولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان
نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج
الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شرح اخبار
ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرمسی و حلاوت
کلام و لطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار عقیده داشت
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی از اهل این سلسله بودند هر گاه کسی
قصد صحبت ایشان کردی همانزمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب دست
داشتند که از ایشان سر آن پرسیدیم گفتند اقرینی است از جن که هر گاه مهمان خواهد آمد
وی پیش از آن خبر میکند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی میگفتند که نود
مرد جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر را
میل آنست که ایشان را سلسلهٔ ارادت خود در آورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع
مکنید که ما را محبت و تصرف شیخ ابوالحسن نابد ایخهم و انتارت بکلوی خود کردند دیگر برادر ما
کجائیش نیست شما نمیتوانید که خود را در ما کجانید غیرت ما را برآن داشت که در باطنهای ایشان
تصرفی کرده شد که همه کریبا نها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش
افتادند بعد از آن تصرفی بایشان کردتا باخود آمدند چون باخود آمدند در مقام ارادت
و نیاز نهایت شدند گفتیم با کی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی
روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند و آن طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و یکسر الف را بر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را با آن
کیفیت نگاه میدارند و ذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله
تعالی تعلیم کرفته اند مولانا سیف الدین مبارزی رحمة الله تعالی از قریه مناز بوده که ناحیت
در ولایت فرکت و آن قصبه ایست معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنک از
تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرک قدس الله تعالی
سره بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرک
قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند یکی محبوب بی یکی مقبول و یکی مهجور
و یکی مردود از احوال هر یک شمه ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب
بوده اند خدمت مولانا سیف الدین مبارزی اند و حضرت خواجه بزرک را قدس الله تعالی
سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید
حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم بمثابرت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بسر می برده اند حضرت ایشان میفرموده اند که خدمت مولانا سیف الدین مبارزی
علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرک قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده
علوم متداوله اشتغال داشته اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا
حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند و ذکر ایشان کذشته است تلمذی میفرموده اند
و چون بشرف قبول حضرت خواجه در یافته اند روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند
میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود کفتم ای مخدوم این قلق و اضطراب از محبت

آنهمه علوم که ما را دایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید کجا شد حضرت مولانا
حمید الدین فرمودند که از ما دل مبطلبید و احوال دل و ما آن نداریم خطاب از این جهت است
حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور دلی ملکه شده باشد در وقت بیماری
که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند در وی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل
بغایت غایت متعذر و متعسر است و سر در آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند
آنست که بتوسط صحبت تلقین ایشان باری از بیمار برداشته میشود و چیزی از علائق
آن کمتر گردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را در این طریق سخن بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدم و بغایت بیتاب
می یافتم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصل و تعقل باشد در
وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعیف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا در حین
مفارقت روح از بدن که صعب شدید و اشد محن است چه در آن محل محال تکلف و تعقل
نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با حضرت
شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان
و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
مولانا رکن الدین که بتحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غریبان اعتقاد و امر ارکلمهٔ
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما
مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
بود و مولانا سیف الدین خوشنخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه آن
بوده است که وقتی از بخارا بر سبیل تجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره رسیده است و در مجلس تلقین ایشان بغایت متاثر گشته چون ببخارا مراجعت
کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از اقران
طریقه و اکثر فقره و مجد هر چه تمامتر مشغول شده است و همگی همت وی در نسبت خواجگان قدس
ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولانا سیف الدین

که مقبور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است
و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد
پارسا بوده است هر دو مصاحب شیار و نی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا
سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش
یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق
یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و باوی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم
یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبای نداشتیم و حق صحبت میانه ما تمامست اگر بسیم
سعادتی بمشام ما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را از آن نیز آگاه
گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و الزام
تمام گفته است که عزیزی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه بزرگ
که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالا
خانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر
من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم
بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان از گفته برخیزد و ما را علازمت ایشان بیان
انگاه هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حسام الدین و مولانا
سیف الدین بالاخانه نیز مشرف بقبول نسبت و طریقه ایشان خاسته شدند لیکن در آخر کار
ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و
عتاب خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده
و مهجور و مقبور شده است و سبب مهجوری و مقبوری وی آن بوده است که روزی حضرت
خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده
ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و نسبی مریدان
داشته و از جمله منکران عالیحضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه
بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین گذشتن وی پنج شش قدم متابعت
خاسته

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسندیده کرده و خود را ببیان آورده و چند قدم دیگر
متابعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمد عزیمت عظیم شده است
و بغایت متاثر و متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته بایشان رسیده فرموده اند
که حلاج را متابعه کردی و بابن بی ادبی خود را ببادادی و بخارا را خراب کردی و عالمی
را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
بالاخانه وفات کرده و محاق که ایلی است از راه ترک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکردند
که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی پسر
و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است
و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
ترک ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی هم از طریقه
خواجگان قدس الله ارواحهم بازمیگفته و تقویت نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پیری بود با فند شیخ حاجی
نام و وی نیز یکی از خلفای شیخ محمد حلاج بود و در مرومی باشید کاهی که ببازار بر ای ریسمان
و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود آگاه
بود و از غیر آن و اهل هر کز بهیچ وجه ملتفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی پرسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بود در اوایل حال
از معتولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است اما در آخر
صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود و در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
ویرا ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند حضرت خواجه را
باغی بوده است در وقت رز آلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته رز آلو کیرد باغبان
مانع شده شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی تامل حضرت خواجه ضیا را از مادر دریغ نمیدارند

تو زر و آلورا در نمیداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند
و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
حضرت خواجه اجازت چ رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه اصحاب چین افتاده هر چند منع
کردند ممتنع نشده و چون باز سفر حجاز باز گشته اتفاقا از حضرت خواجه در یافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بدلغ فرود وی مقیم شده مولانا
سیف الدین خواز مریست که در ابتدای حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس
الله سره بوده است لیکن در آخر صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده یعنی مخادیم از حضرت ایشان
نقل کردند که سبب مردودی دور افتادگی وی آن بوده است که وی کاه کاه بامر تجارت
قیام مینموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
استدعا کرده و بر سم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر میساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی
پیدا نمی شده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقا
مولانا سیف الدین آنروز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه
بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم
شد و بر ازین سخن اکراهی شده است و حضرت خواجه آنرا در یافته اند فرموده اند
که اگر شمارا دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد و بر اهمیشه در
خاطر می بوده که اگر مایه من دوازده هزار دینار میشود خوشست بعد از آن حضرت
خواجه خاطر شریف ازوی باز گرفته اند و دیر اصحبت ایشان او قبالی نماند و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب بسته شده و حرمی تمام بر جمیع دنیوی خطام در باطن وی
حال گشته که در طلب دنیای بیچاره بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان
میکرده بهمگی خود روی بتجارت آورد روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروانی
بکنار سبزه زاری بغایت پاکیزه و خرم رسیده است و کاروان انجا نزول کرده و وی

از روی بحجت و سر در بر روی سبزه مغیلیده و میگفت چه خوش چیز نیست بی تشویش خدمت
ایشان میفرمودند مولانا سیف الدین خوارزمی نهایت آدمی بی لطف بود که از روی
و مجوری همچنان همچنی متاثر و متالم بوده است و هم حضرت ایشان میفرموده اند که یکی دیگر
از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطهٔ ترک ادب و خدمت محجوب شده
خواهرزادهٔ مولانا سیف الدین منادی بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
سیف الدین را و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
گوشه نشین است و از جمله معتقدان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت
حضرت خواجه بسر میبرده لیکن یکبار از وی اهمالی و کسالتی در خدمت واقع شده که نسبت
آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و انجان بوده است که روزی حضرت
خواجه را مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان در بساط
بوده و مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو آب را در جوی بند وی در آن
امر تقصیری کرده و کسالتی ورزیده بعد از ندامتی پیش ایشان آمده که بسبب ضعفی که مرا
طاری شده بود و آبرا استوانیستیم آوردن حضرت خواجه را از آن اهمال و تقصیر که
از وی در وجود آمده کراهت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر تو
خود بریدی و خون خود در آن جوی راندان بسیکردی ترا بهتر می بود از این چیزکه آوردی
بعد از آن اهمال او را مرضی دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و
بفرکت پیش خال خود مولانا سیف الدین منادی رفته است و عرض حال خود کرده
خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رو و استدعا نما تا
که ایشان برحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید که برکت متوفی ایشان حضرت خواجه
از تو عفو فرماید مولانا شمس الدین موجب فرموده حال خود عمل نکرده بخارا رفته است
پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند که این کار از پیش ما
نمیکشاید نزد خواجه علاء الدین عطار رو دی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین

که من ترا اجازت دست خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از جای دیگر نمیشود
مولانا شمس الدین بخارا را بنزدیک خواجه محمد پارسا رفته ایشان بازاد را بخواجه علاء الدین حواله
کرده باین نوبت که بخارا آمده دیگر پیش حال خود نرفته بعد ازان جنان مهجور و فراموش
شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمیاند تا حدی که نام فرزندان خود را نمیداند
واین مولانا شمس الدین را خواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است و
ذکر وی خواهد آمد بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را اما نامی گفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و اشتغال دائم و
انقیاد و استشارات ایشان بر همه طالبان و صادقان واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات
و مقاصد نهایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان و خادمان
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه
و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان نامقبول
در وجود آید باید که بسر پیش نیارد و هزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در محو
مطالبت نماید دوم آنکه هر چند علمی زوی صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که نادیده
نگیرد و دلرا نیک بر فضیلت بصرف خود نگاه دارد تا مستردد نشود و هیچ طرف دیگر نزند
سوم آنکه هر امری و حکمی که فرمایند رد نکند و بآن قیام نماید تا در مانده مقصود
نشود و الا بی بهره ماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی نام پدر ایشان محمد
النجاریست در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه یعقوب که
و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین هیچ
از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و بر برادران نام دریکی از مدارس بخارا تحصیل علوم
اشتغال مینموده اند و حضرت خواجه بزرگ را صلبیه صغیره بوده است والده وی گفته اند
که چون بحد بلوغ رسد همگنان مرا آگاه کردند چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه
از قصر عارفان بشهر آمده اند و یکسر بحجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته رفته اند
و در آن حجره کهنه بوریائی دیده اند که خواجه گاهی پهلو بر آن مینهاده و دوخشت پخته

که بالین میساخته و بر بن شکسته که بآن طهارت میکرده اند چون خواجه علاء الدین ایشانرا
دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیاز مندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند
که مرا اصلیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم بانکه ویرا بحباله عقد تو در آرم
خواجه علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست عظمی که روی من آورده لیکن
مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهده میفرمایند حضرت
خواجه فرموده اند که ترا و اورا من عند الله رزقی مقدر و مقرر است از آن محمد فکری نیست
پس آن عقد واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان وجود
آمده اند از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را
قدس الله تعالی سر ما نفرزندی قبول کردند و از مدرسه بیرون آوردند از برای کسر نخوت
مولویت یا حکمتی دیگر بار کشی چوبین بخدمت خواجه داده اند و مقدار سه جو بر انجا نهاده
فرموده اند که این بار کش سبب بر سر نهند و پای برهنه کرد بازارها و کوچها انجا را
میکردید و باو از بلند سیبی فروشید خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه تمامتر بآن قیام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بناموس بوده اند
از آنصورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت
و بار کش میوه را پهلوی دکان برادران می باید نهاد و آنجا باو از بلند نیشیب می باید فروخت
خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشانرا
طریقه گفتند و بعمل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در
مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین برادر مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان زمان
متوجه ایشان میشدند بعضی محرمان حضرت خواجه را از نمیتی سوال کردند فرمودند که
او را نزدیک خود می نشانیم تا کرک او را نخورد کرک نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال
وی تفحص مینمایم میخواهم که مظهری شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در اوایل ملازمت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره شیخ محمد در آهنین از من سوال کردند که دل تبریزیک
تو بچه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل تبریزیک من چون

ماه سه روزه است بعد از آن من بتعریف و تمثیل و بیرا نیست دل بر حضرت خواجه عرض کردم
فرمودند که آن درویش بنسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه در این محل
ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا گفتند بزرگ پیدا شد که
جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند
که نسبت انیت نه آن بین حال را ادراک توانی کرد کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث که
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن است هر که دل را شناخت شناخت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حوالهٔ تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه
علاء الدین قدس سره میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین چنلی بار ما سبک ساخته است
لاجرم انوار و ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته و بمین صحبت و
حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان بمنزلگاه قرب و کمال رسیدند
و مرتبهٔ تکمیل و اکمل یافتند منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رویت حق سبحانه تعالی
و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان از حضرت خواجه علاء الدین عقیدهٔ تمام بود بجماعت و علارت
ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم نمیکند میان ما بحکم فرمائید حضرت خواجه
منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آئید و در
صحبت ما رعایت کامله نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را گفتگو
شده است که چنین و چنان کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت بر جسته آه
و کوشش کرفته بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق است و بعد از ان
ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره لازم کرفته در سر آن پایهٔ ایشان ملازم
شده اند کویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده اند بیت کوی لبکه
کویدت تنبد بحق کجا رسد ۰ بر کف هر یکی سبحه تسبیح صفاکه همچنین بلحظ مبارک حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق جانه و بنظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره اکر

اختیار کنیم همه عالم مقصود حقیقی و اصل شوند بیت گر نشکستی دل دربان را زهر خلق جبار ترا همه
بگشادی حضرت ایشان فرمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجه و
مراقبه بغیبت سار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره شعور و
وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و حضور را زغیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من نفایس انفاسه
الشریفه قدس الله تعالی سره نقل میکردند پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خواجه محمد پارسا قدس سره در
کتابت آورده بوده اند و مینوشته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لکن
میسر نشده است و بعضی از آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده بر سبیل تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میشود
رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیست بکلی و توجه کلی
بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات
که موانع راهند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر که ایمن زد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب بنیامده است و در هر که ایمن باشد و
خاطر را بآن وابسته بیند بداند که آن مانع راه شده است تدبیر قطع آن کند خصوص خواجه
ما برای احتیاط جون جامه نو پوشیده بندی در اول کفتدی که این آن فلانست استعمار
وار پوشیده بندی رشحه میفرمودند که تعلق برشد اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی باید
کرد اما در اول سبب وصولست و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم است تکمیل وجود
او در رضای او باید طلبید و در محل ماسوای او نفی کند جون در غیر محل نفی فایده ندهد
رشحه میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی المتین
مدد در روحانیت مرشد مر طالب را بعد از سعی طالب است که با مر مقتدا بود ولی سعی آدمی
بقا نمی باید توجه بمقتدا از اطالب جنبد رونیش بقا بخود دید است که مقتدا بغیر جنبد نتواند

متوجه بود لطیفه الهی بود که مولانا دارک از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ علیه الرحمه هم
از اول مرا سعی امر کرد توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات بسیر
مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستمی که یکروز تمام بسر بردی رشحه میفرمودند که
گاه باشد که در سهنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب میبیند که آن شود و اما ند که چه
می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد
و طلوع آن مایه حیرت النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن
احتجاب رضا دهد از آنکه محبت که مراد محبوبست و مقتضای عزت اوست توجه در سبب قید
آن نشود زیرا که مطلوب لایق این حدیث نیست تا تا انگاه که بار طلوع کند و تا انگاه
که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید و بدین روشی نوبت بنهایت
بعد از آن سعی ملکه میگردد تا بحدی که باختیار طالب بفنا و فنا فنا میرسد رشحه میفرمودند
که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کردد فنا بود و جون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود فلانی را یعنی امتحان کرده ایم و بدستوری تشفع
نمودتا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه میفرمودند که چون
طالب بامر مرشد و مدد او خود را خالی سکند از هر معنی که از محبت مرشد بود و در دل او
تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت قصور
در فیض الهی نیست قصور از جهت طالبست چون طالب رفع موانع کرد در هر حالی طلوع
کند بر و بواسطه رو عنایت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و بهیچ وجه ادراک آن وجود
و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی بحر افلاک حکمت اختیار رو حمد بسیار رفع آن موانع می
باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصداً و فعلاً اما
در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را پیش مرشد باید که دایماً مطالعه کند و یقین
داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضا او و همه
طریق و ابواب دیگر بر خود مسدود و بیند و همگی همت ظاهر و باطن خود در ارادتی می کند

و علامت مرشد کامل آن بود که طالب بهر جذبه کامل و عارف بود و بآنجذبه اندر سلوک می
نماید و بعد ذلک در حضور ریاد رغبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود
و بیحاصلی و فروتنگی کار خود در پیش از توجه بمرشد مطالعه کند و دریابد و علی التحقیق بیند
و هر جذبه منازل و مراحل قطع کند آنهمه در جذبه مطالعه کمال مرشد و وقت سیر و روحانیت او که
بطیر دل مبدل شده است بعد جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیکساعت
مرشد نرسد رشحه میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه تصور افعال
خود را می بینند در بارگاه حضور می آید و از سرگشتگی و درمانده گی ملاحظه کرده متابعه
الطاف میکنند و پناه میبرد و التجا مینماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس الله
تعالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد را در این صفت میدارند رشحه میفرمودند باید که
طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در رغبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض
عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد در یافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل
کردن بر موجب آن جائیکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا تقاضا باید بنیکو شوار است
اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل
رشحه میفرمودند طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی
و کلی و جزوی و بر مرشد اگر تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را
بهر کاری فرماید و امور او را بر تعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه
میفرمودند رعایت جلب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هیچ
از اهل طریق بنسبت حال او سخن باید کرد و گفت و رعایت خاطر و احترازاز آزار اهل قلوب
می باید کرد با بن طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میکرداند کارها درونی ایشان
بار یکتر است مخالطه و دوستی کردن با ایشان وقتی سعید است و سبب مزید احوال است
که بواسطه آن مخالطت ادای صحبت ایشان را بیشتر شناسند و بیشتر رعایت کنند و آداب
مزید حظ باشد تصنع بی ادب را یارانی و با ادب بودن خطاست خطای ادب ظهور بیشی و جود
را با ادب دیدنست رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است

همه انبیاء و اولیا تا آخر زمان بوده اند باید که دایما نسبت باحوال ظاهری و باطنی هر طایفه
باطن در ترکیب تفویض باشد هر نوع اختیار که از و سر بر میزند بکسب تفویض آنرا از
خود محو میکند و میداند که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از
اختیار وی ای خود شرح و بر طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و
غیبت نسبت باحوال باطنی در ترکیب همین تفویض می باشد رشحه ۲۱ میفرمودند که مقصود
از دیده صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه علامت صحت
آن دیدن است بنا جاست نه بخرابات فالنها فجور رها و تعوها حکمت در آنست که چون میل
رضا یابند شکر کوید و بر آن رود و چون میل بعدم رضا یابند تضرع کند و بحق سبحانه باز
گردد از صفت استغنا ترسد رشحه ۲۲ میفرمودند که ساقط عنایت ازلی را می باید دید و از
امید واری بآن عنایت بحیلت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
خود در انکاه می باید داشت و اند کی حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان و
لرزان بود از ظهور استغنای متحقق رشحه ۲۳ میفرمودند که ولایت جائی ثابت میشود که
او را با و نگذارند و اگر صوری که رد باز خواست کند در آیت کریمه الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که اینجا از خوف ظهور نسبت بحکم اینکه
الفائی لایرد دالی او صافه رشحه ۲۴ میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در
ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال است پس جمع صورت بلفظین مختلف
نسبت بحکم جز سلطان بشکرف رشحه ۲۵ میفرمودند که از فرارات مشایخ قدس الله
ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض میتواند کرفتن که صفت آن بزرگ تواند
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشایخ
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه رابطه صوری مانع نیست
در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی احسانکم بیان و برهان این سخن است
و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت انسان در آن
توجه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاور حق سبحانه بود ان احق و اولست از مجاورت خلق خدای عزوجل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گذشتی که بیت تو تا کی گور مردار پرستی ذکر گور مردان کردن پرستی
مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بحق سبحانه باشد و روح آن بر گزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه کرداند خانجه در حال تواضع
با خلق باید که هر چند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق انگاه پسندیده افتد که خاص مرضات باشد عزوجل آن معنی گدایان را مظاهراً قدرت
و حکمت بیند و الا آن صفت بود نه تواضع رشحه ۱۸ میفرمودند که طریقه مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق مراقبه بر بسته که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر جواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطن را منور
گردانیدن از دوام مراقبه است از لمکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرموده اند در ابتدا چون بخواریم
رفته شد هر کس از اصحاب که بباطن اشتغال نموده میشد باختیار خود بجهت اختیار باطن خود
یابند که آن صفت را قابلیت یابی آن اشتغال قوی فایده کرد و آن لمکه باقی ماند
رشحه ۱۹ میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل میگذرد رشحه ۲۰ میفرمودند
که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن
بودیم ناگاه بسبب حظره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما باید که داشت تا ممکن گردد که تمکن آن
سده در مجاری فیض پدید آید بنا بر آن ما ایستم تفحص احوال باطن باید بود و خود در پیش زدن
نهی کردن ظاهراً با مر مرشد در حضور یا در غیبت برای نفی خطر است که تمکن یافته است
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشحه ۲۱ اگر حیات باقی
باشد انشاء الله عزوجل لعیاً طریقهٔ نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می آمد
کرد که خوشش بود و مواظبه بهر خاطری بجهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند

از اشتغال بتربیت خلق زیرا که اکثر بانیان میرسد مراعات آن نمیکند رشحه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه مکاسب بحقانی و باغبانی افزونست بکلیت درین زمان از تجارت رشحه میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله و بسطه از دیاد حقل معاداست رشحه میفرمودند که صحبت موکده است هر روز یا دو روز بان طایفه صحبت می باید داشت و می محافظت آداب آنان می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه بانیان مشغول تا بحقیقت کلی واقع شود رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره گفتند مطلوب در نهایت عظمتست زنهار طالب نشوید آن طلب نیز از غایت شملت فرمودند تاخیر بحضرت زمان قابلیت است حق باینده از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که رشحه میفرمودند من متضمن هستم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقق رسید و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند و هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون میکنم هر آینه اثر و نتیجه آن متحقق مشاهده میکنم رشحه میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که ایشان را در مقام تمکین نمیشاید شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و بتقلید عمل کرد بی بهره نماند بلکه در خطر عظیم زندگی شد مگر آنکه عنایت فرماید و خود راهبری نماید انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم عبارتست از دیدن دل سالک در احوالی که بروی میگذرد بعضی گفته اند که گردیدن دلست میان کشف و حجاب بسبب غلبت صفات نفس و ظهور آن و هر آینه سالک را در تلوین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال وی میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین ایستادن عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را در تمکین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم رسیده باشد و در اکمل و اشرف جمیع

دستری و نوم و نیطه و سایر صفات نبوی متشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر نزد تقیت جانب حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند اما هر گاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشانست قدس الله تعالی ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکلتر و دقیق تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل از همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی و استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله تعالی سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان دیگر از مدرکات بیچد و غایت معلوم کرده بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بیرنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات تحتانی کیفیتی کم است پس جانبه انجا اکمل یوم هو فی شان و قعست اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او همه رنگها را برنگ و بلکه هر لحظه بصفتی رنگی و نیکی از شیوه ذات آلهی عمل کند و در حقیقت خود بیرنگ باشد چنانچه گفته اند و منهم من و وصف من معین نیست تا نزنقب قرابم و فی قلب قزل نسب سارق و شک نیست که شناختن همچنین شخصی که همه رنگها را بر بود در حقیقت خود بیرنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم الله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه بر من میگذرد نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن قیاس میکنید حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان میشوید فرمودند که دوستان و عزیزان فرستند و میروند و هر آینه انعالم بر ازین عالم است سبزها در نظر نمود

یکانه

یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نمانده است خواهش همت دوستان بیایند و مرا بنشانند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و همدرین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید هرچه رسم خلقست خلاف آن کنید و با کسی موافق باشید بعقب نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت است هرکسی در جنبه یکری باشید و انبات یکری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید تا ممکن است از عزیمت مگردید صحبت سنت موکده است بر این سنت مداومت نمائید خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنند اگر بر این امور که گفته شد استقامت ورزیدیک نفس استقامت شمار اصل آن خواهد بود که حاصل عمر منست و احوال شمار تر اید خواهد بود اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین سه کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت بان فقیر فرمودند که چهل سال زیاد است که میان من و او دوستی لله و فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان این فقیر را نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اثنای سخنی گفتند و آن سخن مناسب مستی تاب و تمکین او ادنی بود در حال رفتن آنشب را یاد کردند و گفتند میان من و او وجودی سخنی گذشته است و امید اند آن سخن را کسی دیگر نمیداند و آنشب را یاد کردن بجهت آنکه رضا بود و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض اخیر فقیر را بسیار یاد کردند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر و هر لحظه و اری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان کاشف درباب رضا و وجد و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق دار آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشته است این بیت بوده است و در دمانیت تا نیم و عشق آتشست بجنت تا آتش اندرنی رسد بجز و در شدت مرض مکرر میفرمودند که در من قدرت بهلوان صورت و معنی بوده ام الآن من مرد بسیار میگفتند و خواجه بزرگ را قدس الله

تعالی سره حاضر میدیده اند و بایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری
خود و رفتن و باشیدن کرده میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند
یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بده یا پانزده روز اختیار رفتن کرده
و تاکید فرموده که از این بغتیار نخواهم گشت و موجب تکسر ایشان صداع قوی و دردسر
بوده و مبدا تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه اثنین و ثمانمایه بوده است
و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه هیجدهم رجب واقع شده و روضه منوره
ایشان در ده نوجفانیانست دهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره گوشته اند
که درویشی از خجند مجان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
وفات ایشان بحل روز گاهیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه
را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را گرانست گرو ندوالا تر است آنچه اعتقاد محبت
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
گرفتند بر پای کردند و فرمودند ظهور اینعنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست
ایستد و بهیچ طرفی میل نکند و بهم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس و تسعین و سبعمایه پیش از وفات بهفت سال از خجندیان
متوجه بخارا شدند بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از ده
روز رسیدند و در اوایل شوال بر اهجتکرد ند شب عید مضان در بخارا بودند و
از درویشان ایشان آنشب در واقعه دیده که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت
خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند
معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناهیت صلی الله علیه وسلم حضرت خواجه
بزرگ بآن بارگاه در آمدند و ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وصیتی
بیرون آمدند با بشاشت تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد و سیکی
قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل و سیکی و محمد
او مرتبه شفاعت دادند و کمینه از مجان و متابعان در یک و سیکی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدین عطار ند و ثمرهٔ شجرهٔ
ولایت ایشان در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره شده بودند گویند که روزی خواجه حسین عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند
و بر گوساله سوار شده بوده اند و گوسکان کرد ایشان میدویدند درین اثنا حضرت
خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشانرا با گوسکان بر آنوجه دیده فرموده اند
که زود باشد که این گوسک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده دوند
و العجب نبود که جوانمرد خواجه حسین بخراسان آمده اند و در باغ زاغان میرزا شاهرخ را دیدند
میرزا استقبال پیش ایشان بطریق معامله کشیده و از غایت اخلاصی که با ایشان
داشت خواست که گوسک ایشانرا سوار کند پیش آمده و بسیکبت رکاب استر گرفت و
بدست دیگر عنان وی و ایشانرا سوار ساخت درین محل استر رمید و میرزا لعنان وی
محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد ازان استر بیارامید و ایشان فرود آمدند
و روی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوگ
شدن بر گوساله و وعده حضرت خواجه ایشانرا که پادشاهان ذی شوکت در رکاب
تو بدوند بمیرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهدهٔ
آنصورت سبب از دیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
حضرت محمد وحی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسین عطار
جذبهٔ قوی داشته اند و صفت جذبه بهر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا
از مقام حضور شعور بان عالم کیفیت بیخودی و بیشعوری میرسانیده اند و وقت غیبت
و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود میچشانیدند
و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران استهاری تمام
دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت
و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز زیاد از خانه بیرون آمدند
و کیفیتی غالب شد شهر گرانطر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود بیخود

افتاد نه یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراه رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی
و حیرت از وی ظاهر بود کاهی که در بازار ها میگذشت چنان می بود که دیرا مر بانی
فرو گرفته است و بآمد شد خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله
که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت ضعف جذبه
ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن باتماس یکی از اکابر وقت که نسبت
با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
نوشته اند و بعضی از آن اینست که بر سبیل تیمن و تبرک شاید ایرادی افتد رسخه بدانکه طریق
سلوک طایفه علائیه علیه الرحمه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس
الله تعالی ارواحهم و ایشان را مطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی
خانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه السساریه الاقصی فی الکل بالکل و الکل
فی الوحده حتی تشرق شمس ذاته جلاله فتحرق ماسواه و تحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه
ایشانست جه اول در آمدن ایشان در حضرت ملست و سلوک ایشان بعد از ضبه بست یعنی بتفصیل
مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون کاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت
انکس را که این نسبت از وی کرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی سید شود
پس ملازم آن بخودی بودن با آنصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه
قلبی شوند و خود را با آن بخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میکیرد و بیرا شعور بان
عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت کویند و از بیخبکفته اند فنی و صل اعدام کرتولی
کردد کار مردان مردانی کردد چون بدین مرتبه رسید که این بیخودی و نسبت شریفه کلا
بوجود غیر مشعور نماند از اضافت کویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
میفرماید نظم بیت آن عدمی را که مست مار بود ذوق این عدم آمد جهان جان بود جوی
بهر کجا عدم آید وجود دکم کردد بخود نهی عدم که جوآمد وجود از و فزود و در ترقی حال عدم

وزیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
میفرموده اند مجموع مراقبان و خود را آنان بیخودی دهد اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت
مرشد امید است که منقطع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند همچنان که از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از
تکلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و معاملا
و ناظر الا حول و لا قوت الا بالله و دلرا با زبان موافق دارد و بذکر با فعال و بدل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی و کلی دارد و ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وقت
از این نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز بر آن طریق که گفته شد بر سر کار رود و
دایما حاضر بوده کوته چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت
و خورد و خواب تا آنزمان که صفت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که بعضی مشغول شود تجمع
هر چه تمامتر در حضرت جامع خود این دعا بخواند که اللهم کن لی وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل
قصیة و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و مهم و ولیی فی کل امر و مونسی
محبة و غایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسله خواجگانست یکبار
الله تعالی ارواحهم بزیر بار چهاران درمی آمده اند و بیماری انتشار را بمیانه رسانیده اند
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز بیشتر از سیصد اند یکی از اکابر آنجا بی را که نسبت ایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده است و خدمت خواجه حسن
بزیر بار وی در آمده بوده اند آن بزرگ صحبت یافت و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه بیست و عشرین و ثمانمایه بوده است
و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت جغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
نقل کرده و ایشان را از اهل صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده
خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ما ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مراسلات و مفاوضات واقع شده بوده است حضرت ایشان بمیرمودند که روزی
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و از آنجا ایطا ذکر میدهانده اند حضرت شیخ
فرمودند که حبس نفس طریق مخصوص جداگانه نیست آنچه شرط این طریقت حصر نفس است در حبس نفس
این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی
کرده بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده اید
و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم بان اعتراف نموده حال آنکه
مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس میفرمودند شما چگونه است نفی آن فرموده اید حضرت شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی روحه در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود
ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کردند شیخ عبد الرزاق
رحمة الله تعالی باز از اعاظم اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست و طریق وی در ورزش نسبت الطیفه
بوده است و وی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره آمده بوده است
حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت طریقه ما خوبست و ویرا بورزش طریق رابطه استحسان
کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلس که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
ما را در صحبت بعضی اکابر بایکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمیبریم و
در آن مجلس بنظر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
بوده است وی خواست که نسبت خود بقدر فی ظاهر کند و دست بروی نهاد صحبت بس عالی
بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بر نسبت خود دیدم و نسبت خود را بخدمت بس عالی
وی این معنی را دریافت در مقام تصرف شد تر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و همگی
خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر سینه خود
دست مبارک بسیار نهادند باری بوی حواله کردم و چون مراد تصرف و بخاطر بود
پیش بردم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر چهره وی نشست
خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود آمده خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرفی
که خواهد پیش برد وی باهیچ فعلی حاضر نشد باز بمقام تصرف در آمد باوجود این همه کار وی مواقعت

کردم داشتم که زیاده انفعال یابد و هم در زمان برجاستم و بیرون آمدم مولانا حسام الدین
پارسا سابی بلخی رحمة الله تعالی از خلفاء خواجه علاء الدین ع طاراست و در مبادی حال مشرف قبول
و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه نسبت
و ارادت بخدمت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان
بدرجهٔ کمال و تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و
در محافظت و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از نهری بنیت صحبت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم
پرسیدند که بیان طریقهٔ خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون بنیت ملازمت مولانا یعقوب
داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نشد آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که
بیان این طریقه خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را بان طریق تربیت کنید
و تواند بود که مردم از شما این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را استعداد بر
نهجی است که در این نسبت باندک وقت آنمقدار جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
نمیشود دانستن این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما
این طریق خاص را استدعا کردند و معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت آن معنی اهتمام
مبالغه نموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات
شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط
تر بود کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر
وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان
نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را
لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر اشتیاق حاصل بود و هم حضرت
ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میکشند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت طعام
خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع
افتاد که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدیم که نهایت کار در طریق خواجگان

خوانده باشد خواجه شمس الدین محمد بن حسن بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن علی

قدس الله تعالی ارواحهم چرا بذکر میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن در نیمقام از برای نفع دیگران است

مولانا ابوسعید رحمة الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدأ بوده اند و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هرچند از حوادث و عوارض این عالم پیدا میشد حضرت سید خود را بنا بر شرب توحید بان بار میکذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هرات بلشکر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی سره رفته اند و اختیار ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطن حضرت سید قاسم قدس سره تصرفی کنند و در آنمقام شده و جمع هم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیهٔ تصرفی شده است از آنجا که سبعت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابوسعید باز کذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بحیثیتی که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی همچنان از خود غایب گشته اند بعد از افاقت سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و عنایت فرمودند خدمت خواجه حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آنصورت شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبد الله امامی اصفهانی رحمة الله تعالی از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که

فرد تو مباش اصلا کامل نیست تو
بس یکرو و در دو کم شود وصال نیست

و بشرف خدمت خواجه عبد الله امامی علیه الرحمة با التماس یکی از سادات بزرگ در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم رساله مختصر غایت مفید موسوم است که بعضی از آن اینست که بر سبیل تبرک و تیمن نوشته شده است ایرادی یابد بر مبتدی طریقه تو طایفه علائیه پرورش نسبت باطنی اینان جانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول اصلت آن شخص که این نسبت از و یافته باشند در خیال آورند تا آنزمان که از حرارت و کیفیت مقصود

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه از انکار او را رندو بحسم و کوش و همه قوی بآن خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل است
اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گاشت و حاضر آن
بود و بر دل نشستن و مانستگ نداریم که در ین حالت کیفیت نیست و نیچو دی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت دار اهی و فرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود
نفی آن کردن و بآن چیزی مشغول نا شدن تا کی در کرختن تا آن نفی نشود و اگر نفی نشود و التجا بصورت
آن شخص باید کردن و از آن لحظه کناره گشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود بصورت نفی
میشود اما باید که شخص متوجه از آن نفی نکند و اگر خانچه بالصورت وساوس نفی نشود چند نوبت با ایم
با فعال بحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لا اله الا الله بگذرد بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسواس که مشوش او باشد
از هر نوع باشد چون موجود یست از موجودات و نهی بحقیقی از نجی سجانه قایم بیند بلکه عین حق داند
زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که با ین تامل و ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت نیچو دی متوجه شود و از پی آن رود و اگر با گفتن
ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد بچند نوبت بگوید و الله را بهد و بدل فرو برد
و آن بمقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که تا دام
که غیبت و نیچو دی نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کوشش
با خود ی کردن و نیچو دی دین است و بلکه فکر در اسما و صفات حق سجانه هم نباید کردن در ین دم و اگر
نیز برسد آنرا سر نفی باید کردن با ین طریقه که گفته شد اگر کسی گوید که در ین صورت نفی حق لازم آید
جواب گوییم که حق را بر ای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند
پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نمیشود و الا
زایل کردن نیز مطلوب و حمایت این طایفه علیه توجه بنیستی است که سرحد وادی حیرت است و مقام
تجلی انوار ذات است و در آن مقام وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که از ین مرتبه فرو

و در ین محل

تراست وباید که در بازار و کنت و گوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین
خود سازد و او را حاضر داند و بصور خوبی از حضرت جامعهٔ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی
قایم داند و سعی کند که از او در همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را و همه بیند و همه
اشیا را آئینهٔ جمال با کمال خود داند بلکه همه اجزای خود یابد چه جزو در کلیت جمله یک و بدان سالک در حالت
سخن گفتن نیز باید که از این مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهرًا
او بکارهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند قطعه از در و نشسته سخن شنو و ز بیرون بکانه باش و آنچنان
زیبا روش کم می بود اندر جهان او و هرچند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبهٔ
برسد که فرق میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نکند و
آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق بیابد
را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاهدارد که راندن غضب طرف
باطن را از نور معنی تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی
قوی طاری شود و سررشتهٔ نسبت گم کردد تا ضعیف شود غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفا میدهد والا بآب گرم و جامهٔ پاک پوشد و در جائی خالی دو رکعتی گذارد
چند نوبت بقوت نفس برگشته و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر
نیز بخشوع حضرت جامعهٔ خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر جمیع ذات و
صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد
حق سبحانه باشد شیخ عمر ماتوری رحمة الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و در خدمت ایشان مقبول تمام داشته حضرت ایشان در ایده بوده اند و از وی نقل میفرمود
که شیخ عمر میگفت که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن
معانی تعبیر بان الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه
است نوشته و فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان
از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرمودند ما اینها نمیدانیم جواب ما آنست که پارچه بخشی بر میان
پارچه بغدادی بیز سمان همه خوب اند ما دیم همه کنده ماکا ییم یعنی اصل کار درین طریق انقطاع

خواهی وجود است مولانا احمد مسبکه رحمة الله تعالی از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله
سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان خدمت فرموده اند که روزی مولانا احمد مسبکه در مبادی احوال
خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که ببدخشان رود و بعد ازین خویشان خود را بعد از مراجعت از بدخشان
در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرا نشینان باب درآمده بوده اند و مولانا احمد را
دغدغهٔ دین ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و و یرا سپر از ساخته بخاطر آورد
که یک نظاره کنم و ازین تشویش خود را خلاص کردانم پیش رفته و لحظهٔ تماشای ایشان کرده و سر
گذشته و چون صحبت حضرت خواجه مشرف شده اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر
جمع متوجه مولانا احمد شده اند فرموده اند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه است
از آنرو آن که از پیش سر برآمده اید و باز آمده آنچه در نیمدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل
اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خجلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده
نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند چیزی ماند یگفته البته می باید گفت چاره نیست
و اگر شما نگویید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بجانب مضطرب شده است و چار چار
افتادهٔ آن سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از
مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو ببند مولانا احمد میگفته که من در آن مجلس
از دهشت و خجالت چنان شده ام که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من کوسی در زیر
آمد و بالکلیه از خود فانی شدم درویش احمد سمرقندی رحمة الله تعالی کنیت وی ابو المیامین
است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگرچه درویش الا محسب
ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه
نوشته اند و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند کتبه هذه الاحرف
العبد الفقیر الی الکریم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروة
مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة للولد الاعز ابتیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب
الحقایق و غرقه التمیز بین الدرجات و الدرایق فی رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض
نواحی هراة صیت عن الافات انما حسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده و تولا

بخاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم میبوده و پیش از سفر خراسان و عراق
و حجاز و ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار رسیده
و از برکات مجلس شریف ایشان بخط تمام مختظی گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری
همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان مظهر حسرت و ندامت میکرده جایگه در اواسط
مکاتبات که بایشان نوشته مضمون واضح دلایرات و از جمله آن مکاتبات است این مکتوبات
که از خط مبارک درویش احمد بجهت استنساخ و نقل افتاد و هو هذا هو الجامع ایزد سبحانه تعالی قرآن
و مغربیان کعبتی را نفر جبهه عزاو تلالو غرره مصفای آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده جهان
دیده بنی آدم است نتیجه نظر انوار سبحانی و لطیفه هبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح نسیم هوای
اربعین صباح المستبدع سلالة من عصر العظیم المستخرج فضالته من ارومة الکریم تفحة ریاض التحقیق
قطرهٔ حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب فلک الدرایه دری
سمار الولایه دایره نقطه الباب و نقطه دایرهٔ الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق و الملة
والدین شمس الاسلام و المسلمین المخصوص بالطاف ربانی المعالین همه و همم که زجاجهٔ دل محبان بفروغ محبت
وجود او نور علی نور است و خلعهٔ سعد بر قامت که لسان صدق فی الآخرین بود رداء ذکار او مذکور
البسه الله لباس المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال بر اه معاد سعادت و جاودانی و مرجع اقبال
نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه القادر علی القبول و الاعطاء قرة حدای عزدل نور
این سعادت را مهر آفتاب بر ایوان آسمان دارد و صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاسحار و شیقه مدحتی ابهج
من سیم هیم الازهار الی اقصی غایات الصعود یه و مدی نهایات العبودیه ازین حضیض نیاز بذروهٔ آن
ذروهٔ معارج ناز که مسند معالی و اعزاز است تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل
تحمل الی اهل الخیام سلامی و عرضه مید ارد بدان آستان که محیم کروبی در دهانی و عروهٔ وثقی
زمین و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانی است آن درد مان اقتاب اضارت که شمع هدایت
سرای جهان و ظلمات ثابت است شعر لقاهم عصمة الدنیا و غرهم یهتف علی منصة الایام منسدل
مسکین غربت شکسته نهاد بنده مخلص و محب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاق است احمد
که کمینه نعلین داران ملازمان آن عتبه است و بجهر تمنی زمین آن بارگاه که ممونه و جنبه عرضه است

میاید و بآستین مژهٔ کوهربار و دامن چهرهٔ زرد رنگ خاک آن سپر کوی دولت که مؤاقف
مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیکبختانست میروبد و بلب حسرت حاشیهٔ آن بساط مبارک را که
جای طبقهٔ اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا رضوان
الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آرد که در نهضت تقصیر علی الدوام جوامع همت و
مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهر جا رود و تر خوشتین را در آن صف نعال جای ساخته
آید و لیکن چون محول احوال و مقدر آمال و آجال حجاب مانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره
میکشیده است و زنخیر تقدیر و سلسلهٔ مشیت در حرمان زندان هجران محبوس میداشته جز صبر و تسلیم
روی نبوده است بیت کسی زچون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث در این چون و چراست
شعر ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح کما لا تشتهی السفن هر روز و شب با دم آتشین صباح
و آه عنبرین مزاج روح گاه هوا را کلهٔ آتشین می بستم و گاه صبا را لخهٔ عنبرین میدادم که این
عقده ایست که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلصان
و دعای عشر تمنای سایهٔ رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف حمایان اهل الحق مدظله مدتی مدید ظلیلی بود
در حوزهٔ نور و پنجهٔ سپهر ور که مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح ابصار انظار حقیقت آرای
بقعهٔ الیه القاصدون و الصادقون و بنقطهٔ الاولون و الآخرون روزگاری مطالعه آیات
بینات آلهی نمودم و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کردم و بر این بساطه و جمع و صحه
که ما عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از عجایب غیب و اسرار لاریب نظاره کردم گاه
دست نامرادی را قلم مبانیت بر لوح آن بلاد کشیده و کار کرد از این جمله آنکه در فواتحان
کلمه ابد لعیان کن فیکونند رخت این که ای بر راطهٔ فراق بسته و از آن مرکز عز و اقبال محل
اعلای لوای کلمه الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان گردند شعر و ان کنت لا
ارضی بوصل مقطع یوما فانا راض لو اتانی خیالها بیت یارب چه عهد بود که عهد وصال بود دگر در
گلشن امید نسیم نهال بود دگر آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان شهر دم ز دوست تازه
نوید جمال بود دگر کیتی جوان بود ز ما عهد آن وصال دگر گشتی مگر در آینه جان خیال بود دگر آمد از
مکون کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که محل الجواهر اهل

دیده است بر دوی در دیده سمند دیده کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل قرع
تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب اید خواهد آورد و مرغ انس از دامگاه انس پرواز
خواهد کرد و طایر همایون عرشی این قفس چاد رفرشی را پدرود خواهد نمود چنانچه هست و بوده خواهد
بود دست توسل در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سر سروران است
کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بتپ سرشته بدست است و من دست آموز ماجون سوی
خودم کشتی سبز آیم ماچنین که من ز فراقت بسر در آمده ام ماکرم تو دست بگیری کجا توان برجست
وعلیه اعتمادی فی هذه الامنیة وعلیه اتوکل و به استعین اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر
باشد و در آخر تسلیم جان ناظر بینهما وعلیهما که در میانه رود آنرا نکرم عمیم بخشود ربر میکشد و آن
طاعت شکسته بسته را در می پذیرند کرم از آن بیشتر نتواند بود و رحمت از آن فزونتر صورت
نتواند بست شفقت بر فرو مانده کان از آن وافرتر تصور نتوان کرد انشاء الله تعالی که این
چند رقم که رقعه نبا بر است بعرق تسویر و علم و دهشت بر بیاض خجالت نبتاد و در آنحضرت
محل یابد و بر فرق آن فرو مانده لا دست آویزی نو نامزد شود شعر جاءت سلیمان یوم
العوض قبرة تهدی برجل جراد کان فی فیها تمرة بلطیف القول و اعتذرت ان الهدایا علی قدر
مهد یها نظر هدیه باور کن انکار که پای ملخی تحفه مور سوی تخت سلیمان آرد و حالیا روی نیاز
بر آستانه بی نیاز میمالد و زار زار بدر دل مینالد باشد بکرم العود احرازین سوی دری گشاید
واز آن جناب اشارتی آید که شعر عود و احمد و الی وصالی عود و باز اکه ترا نبا میدانم نداشت
شود میسر آیا درین جهان اینم ماکه باز با تو دمی شاد مانه بنشینم ماکوش دل سخن دلکشا نیوشم
بچشم جان رخ راحت فزا تو بینم ما اگرچه در خور تو نیستم قبولم کن ماگر بدم و گر نیک چون کمم نیم
خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت
مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعاو تحیت قبول فرمایند
و آرزومندی زیاده ازان دانند که بتحریر پریشان توان کرد شعر و لو جمع الایام کاسا
فرا قنا و لا صحبت الآفاق شهب الذوائب ماه ذی حجه غره محرم سنه اثنی و عشرین و تمام یتوید این
ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاق این نیازنامه مستدعی گردشده لیکن چشمزده کان فراق

وتا مرسیدگان اشتیاق را مضمور باید داشت فردی بخندان آرزو مندم که وحشی در پیان آید
وگرصد نامه بنویسم حکایت پیش ازان آید تمو آره سده عالیه معتقد ارباب سعادت باد بمنه وسینه
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد میفرمودند
اهتمام تمام داشتند وخاطر بترویج کار او میگماشتند و یکبار در مقصوره مسجد جامع هراة بوعظ نشسته
کرده بودند وقریب هفته و ده روز در محشر توقف مینمودند ومجلس وعظ حاضر میشدند واهل شهر را
بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند ومردم را امر میکردند که
بردست وی بیعت کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند واو را تکفیر کردند و
مردم را از مجلس او منع فرمودند ومنع بلیغ نمودند وبتمام خاطر از باز گشتند وسبب رنجش
خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند
و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را
از آن منع میکرد متعاقد نمیشد وایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده
بوده اند و کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد گفته اند که پس پیش نماند حضرات ایشان
میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب جام
و هفتورقه بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم
چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی بر من بنهج وقع
شده بود خاطر من بسیار ملول شد و در آنوقت مرا بدرویش چندان آشنائی نبود روزی
از دروازه ملک بشهر درمی آمدم درویش بر دوی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت
وگفت نیت صحبت شما از خود و منزل خود برآمدم و میخواهم که بحجره شما روم و در دلی دارم
عرضه داشتنی هم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم
باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس با تفاق درویش بجانب حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم
روان شدیم و وی اسپ را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
هم جمله بحجره آمدیم چون نشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت
کرده قصه را تمامی باز گفت که مرا چنین و چنان ایذا رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچکس نماند

و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت اگر کار
تو مشکل شود از فلانکس مپرسید که کفایت این امر خیلی از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من در دست نیازم دردامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از استماع
قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود الم عظیم احساس کردم و دل من بر وی بسوخت دیدم
که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر
شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را اهمیت و کثرت بیشتر از مجلس درویش
خواهد بود مناسب دیدم که در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز زمزمه بگوش کردند
که از آنجا مسجد گشاده تر بالیست رفتن بسه چار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا
بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بالیست رفتن در مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بر وجهی شد
که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدایش بیامرزد که نزدیک تر نشیند هر چند هر دم نزدیک
یکدیگر نشستند آواز درویش بکنارهٔ مجلس نمیرسید جز این غوغا و از دحام بسی چند شیخ زین
الدین لخوافی رسیده هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی بشیخ زین الدین خوافی معارضه کرد و
کار از پیش برد بعد از آن در شهرهای دیگر نامهای شیخ مریدان خود شیخ زین الدین هر جا
مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
که اول معارضه که در خوافی کردیم نسبت بحضرت شیخ زین الدین خوافی کردیم و کار از پیش بردیم میفرمودند
از خود رسالی باز ظریفه من بر این وجه افتاده است که مجلس ستیزه و عناد بر غالب پیاده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که
جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
و بهر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بود از صغر
سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد معنوشد و کار او پیش نرفت بلازمان و خادمان حضرت
خواجه عبد الخالق کسی الحال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ در درویش احمد سیاه
بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

وعظ او شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس
شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردندی روزی
در مجلس وعظ خوبخان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا اینچنین
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو پست باشی و نخان بلند این طایفه را
فهم نکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچنان اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
این سخن نسبت ایشان میکنید همه راسل خود فهم و پست نبایدید و هم حضرت ایشان میفرمودند
که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انکار میگشادند
و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان نی اختیاری وی می آید و بقدر استعداد
بعض مجلسیان گفته میشود و وبر او در آن اختیاری و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی
بآن سخن تفاخری نمود و آثار ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس من بسیار نماده گفت
منم آنکه بواسطه من حقایق غیبیه و معارف عجیبه سمع شما را فرع میکنند و شما قدر آن نمیدانید
و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را مکرر نمود و منت نهادن را زجر کردند نمیدانید
و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
تو ناشی گشته است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدأ فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات اهل مجلس نباشد تو بیچ چیز
گفت تجربه کردیم پاک دانستم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را بر گوش خود محکم
نهاده حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمیشنوم بینم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حضرت
در راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حضرت از کجاست
بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری بستن و مستعار از محروم کردانیدن آخر چاره

ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تعجیل نماز
میکند اگر دو تحمل ندارد که امام سلام باز دهد با ضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جماعتی

صوف می پوشند بدر خانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان از وی در وجود دنیا نامد چرا اطاق
اسم او در جماعتی نافرمان کردی چکویم بلکه کمپس سگ سگان مثل فیروز شاه و علیکه که قوت بسیت
و درندگی دارند این جماعت را این قوت نسبت انچه ایشان بسعیت پیدا ساخته اند و مرداری که
جمع کرده اند ایشان بر وجمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در ریش احمد
در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چند گاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دو وام بر دو نوع
مردم میتوانند گفت یکی انکه بنسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسته باشد و از آثار دو عالم
نفس در وی نمانده رعونت و حظ نفس و طلب نفع باقی نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باقی
باشد دوم انکس که او را با حق تعالی کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد
بلکه روی دی همیشه در خلق بود و استیفای حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول
نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی و عدم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است پس چندین وعظ
گفتم و چند روز دیگر میگویم شجره خط مبارک در ریش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدس سمعت منه جل مجده یقول حنث لی قلت
الحنث یارب قال جل وعلا انخلوا سرک عن غیری والتوجه ما الکلیة الی وسمعت فی در ریش آباد
فی البقعة قائلا روحانیا بالکلام روحانی یقول ای ابن خم درکه کوی من ذات تشریفیم نسبت ازین عبارات
آن فهم کرده شد که یعنی چنانکه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
عین وجود خالق است چنین نسبت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که
وجود خالق منزه است از انکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از خلقهٔ ذکر مشاهده
کرده شد که بکنور است منبسط در جمیع کائنات همچو ذره ایست در پرتو این نور علی ابن ابو طالب
است که همچنانکه ذرهٔ از نور شمس وجود نمود یافته است و باظهور گرفته بقیه نسبت موجودات
همچنین است شمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باو باز گردند و فهمیدم این
فقیر را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن

تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت بود و ذات این فقیر
متناهی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
بزرگ در مشاهدهٔ خود که گفته است لَیْسَ بَیْنِی وَبَیْنَهُ فرق الا انی لقدمت بالعبودیة شیخ الاسلام عبد الله
انصاری قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو پدر فرزندی باشد
چنانکه در میان تو و ما هی نباشد و خدمت درویش احمد رحمه این سخن این ابیات نوشته بود و
که نظم عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ۞ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ۞ زابر و دغره
هر دو جهان جهید کرده ام ۞ منکر بدا که تیر و کمانم پدید نیست ۞ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ۞ از
ظهور عیانم پدید نیست ۞ گویم هزار بار و هر کوشش شنوم ۞ دین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ۞
سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
قدس الله تعالی سرّه حضرت محمد دمی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب المصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة
السید الشریف الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رقص نرستم
و تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نه پیوستم ضد این نشانها حضرت ایشان فرموده اند که خال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسهٔ ایکو تیمور می بودم حضرت سید شریف نیز انجا بود
در زمستان سرد سحرگاه پای بکفش علامت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سرّه
بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرصت و اجازت در
آمدن میشد در سحر با ملازمان حضرت خواجه طعامهای بتکلف می آورده اند مثل کبک و مرغ و بعضی
تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر
میشده یکبار در سحری این طعامها آورده اند نخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چنین
تکلف است و چرا نباید که این مقدار تکلف نکنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراقی شده است فرموده اند
که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر خانچه حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

انتهی ترجمه حال الزاهدیه

چون ترجمه حال علامه تمام شد

قدس الله تعالی سرّه خدمت سید شریف را صحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالی علیه
امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکرده
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوسته و حضرت خواجه ایشانرا قبول فرمودند ایشان
از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت باکسی فرمایند از اصحاب چه ذکر بوسیله صحبت فی الجمله
این مجلس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشانرا بصحبت مولانا حواله کردند
و خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش مائی نشسته و سکوت میکردند روزی نشسته
بودند مراقبه کردند ناگاه پنجوذی و سطاقی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاده بود
خاستیم و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن پنجوذی پرسیدیم گفتند عرضا
بود که از روی آن دانستیم که بیکساعت بود مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی از من
از اندیشهٔ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد و حقیقت
ذوق و لذت آن مرا این پنجوذی روی نموده از و از من این بی ادبی صادر شد و سید شریف
علیه الرحمه در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سرّه مکاتبت و رقاع بملازمت ایشان میفرستادند و از آنجمله این دو مکتوب که برسم تیمن و
تبرک نوشته میشود مکتوب اول حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس سایهٔ ارشاد پناهی سنده که
حضرت قطب الاقطاب محروم خطیرهٔ القدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین و افضل الاکابر
و قدوة الاخیار مرشد الخلایق و موضح الطرایق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب و المرشدین علی
الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام محدود و مبسوط دارد این زراعت از
مقام معلوم مرفوع گردانیده دیمن التفات خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد
رجا واثق است که سعادت پایبوس و شرف ملازمت عنبه علیه بر چنین الاحوال میسر گردد دیگر الحال
ظاهر و بالمعجب حمده و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیزانست و تمسک بعروهٔ وثقی بنسبت ایشان
و الحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص و الخلوص نادرة الآفاق تاج الملة
و الدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بفایه خدمات قبول فرمایند ملازمان سده علیا و مبارزان

میدان بعد العفو مولانا صلاح الدنیا والدین مولانا کمال الدین ابوسعید بابا یار احوان الصفا و خواجه
مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم و رحمة الله برکاته و تحیاته مکتوب دوم من عجبانی احب الهیثم
و اسال عن اخباره هم معی و دشتاقهم و هم فی سواد هاد و یطیبهم قلبی و هم بین اصلعی پیشانی صورت
تو صورت الطاف الهی و در صورت تو معنی حق ناشناهی خاک آستانه بوسیده این پیک را مکرر
میکند که عزیزه دلوان الی فی کل سنت شعرة و لسانا یثبت و الشکر کنت معقر الطاف و اعطاف که
از بنده کی مخدوم و مخدوم زاده چون الله احوالناهین صحبت مشاهده میرود انموذج اعتناد
و الطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادت حق سبحانه و تعالی بسائر
ارشاد پناهی را برسپر کاوذانام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الدولة
حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین مولانا کمال الدین ابوسعید مع سایر
الابرار و الاخیار بدعوات مخصوص اند و السلام علیکم و رحمة الله برکاته مولانا نظام الدین خاموش
رحمة الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان از سبب آنست
که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشته خدمت مولانا نظام
الدین حضرت خواجه بزرگ را در آن تحصیل در صحبت یکی از علماء در نواحی بخارا دیده بود و بعد از آن
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میگفته پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و بخدمت ایشان پیوندم
مرا مجاهده و ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنان
که گاهی بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میدانستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده میشد
و امثال این بسیار چیزها ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطاء
بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان برسیم چون بمنزل ایشان رفتم
اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت
نشسته که از پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا ازین سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون بپیش
حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت نشسته
که ازین پاکیزگیها و زهدها گذرید لیکن مرا ازین سخن خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حقجانه و تعالی بخدمت ایشان
پیوستم از بعضی اکابر منقول است که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم
گیرنکی مملوکه بنجوه ایشان بود از پیش ما ملتفتی گذشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین گیرنک
بملک بین هیچ نقص میکنند باقی فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها مشوش نمی باید
ساخت اهل حق دعی یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند
والله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است سبب اینکه روزی از حجاتی روحانیان بمن فرمودند
اند دکهشتر از علیت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که تر از آن محمر تر را جمع میشود از ین
جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرا بغسل احتیاج نیفتاده
باوجود انکه متاهل بودند ذکر شمه از لطافت و تقاضی باطن حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه از حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت بحد کمال بوده دارد اوصاف و احوال
و اخلاف مردم زود متاثر میشدند و دعوی بیزنکی میکردند حق همچنان بود و هیچ چیز را از آن خود
نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد علمی کهشدی این نسبت فلانست و این صفت فلان
و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانواده خواجگان چشت
الله تعالی ارواحهم که مقرر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید دمی می بینند که بعد از آمدن
او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و لعت اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان
از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب باینان نیست اگرچه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت
و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میکردند میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تهانیسر که در منزل ما مهمان بودند و مقام
شریف ایشان را مغتنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشسته بودیم
ناگاه فرمودند آه آه نسبت کرانی ظاهر شد غالبا فلانکس می آید و یکی از اعیان متاش
را نام بردند سبحان الله لاحول ولا قوت الا بالله لعنت بعد از زمانی آن شخص در آمد
مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان میفرمودند

که حدیث

خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان موجود
یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن بود ذاکر از دور می دیدند میگفتند فلانکس می آید و باری
می آرد ثقل بار او مرد احزاب جنه ساخت رویه او را عذر کویند و برگردانیدند یکبار در صحبت
ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شناش می بود از در در آمد و نسبت خدمت
مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند ایشان از خوش آمد
الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من ان شیخ سراج را شناختم
مردی بود در نهایت خود پسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را
نمی پسندید بعضی میگفتند اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند
و من میگفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز
برخیز و زجر بسیار کرده تا مترویرا از مجلس خود بر اندند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روی
خدمت مولانا را در دشنام شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر نقض کرده شد و پس از ان
آتش آزد و سیچه خام خورده بود است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکبار کسی آمد که خدمت
مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آنزمان در شناش در منزل مهمان بودند بتعجیل
پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جاهها بسیار بر ایشان پوشیده اند و چند کس خود را
بر بالای ایشان انداخته اند و خدمت مولانا را تقرح عظیم گرفته میلرزید و دندان بر دندان
میزدند چنانکه در تب لرزه میشود و آن تقرح هیچ تسکین نمی یابد من از مشاهده این حال بغایت
اندوهگین شدم ساعتی نشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطه تمام داشت
و کمتر با ایشان بوده باز در در آمد باجاهای ترشده که در هوای سپید در جوبی آسیا
افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت میلرزید خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدند
که مرا بگذارید و ویرا زود گرم بپوشانید که این سرمای اوست که من میخورم و صفت و حال آن
که در من سرایت کرده است و چون جاهای تر از بر او کندند و جاهای دیگر در او پوشانیدند
و او را گرم ساختند تقرح ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برجاستند بی تشویشی
از حضرت ایشان اجتماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد
ایشان آه برکشیدند و گفتند دریغا مرا چه شد مگر بایدیت اقدام حضرت ایشان میفرمودند
که از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت بکی از مبتدیان مجلسی
بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمة الله تعالی فرزند برزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود یکی دید
که ایشان میفرمودند روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده
بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی بساز تا بدین جراحت برنهم آنکس مرهمی آورد
و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
خوردن نیک عارض میشود پیدا شد مگر باین امر هم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری فرمودند
که پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده و رونق آن دور را جستند و مثال آن
حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اقتصار افتاد ذکر بعضی از فتوحات باطنی ایشان حضرت
مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله
تعالی بقاه هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن ویرا در ضمن کرقتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت بامتهمی واقع شده که مقتضی هلاکت
و اضلال باکشت و آن شخص متیقن است که در آن باب سعی کند شاید آنرا دفع نماید الا آخرین
دامی کرد و خود را بآن نیاورد و خاطر ما از وی کوفته شد و ویرا از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و مرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در بارهٔ حضرت مولانا
خوشتن داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
اهانت که بحضرت مولانا رسیده بواسطهٔ فرزندان ایشان بوده است که بدعوت و غیر ایشان
و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت معظمات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب غرض

دیر بحضرت بیضه اهل حرم بسنجق میکرده و تمنی مینهاده و تتمهٔ از آن حال بسمع میرزا الغ بیک رسانیده
و فرزند حضرت مولانا قرار کرده و اثر شماست آن شقاوت و تهمت بحضرت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیک را غیرت شده و بغضب هر چه تمامتر حضرت مولانا را طلبیده و قاصدان
ایشان را سر برهنه در رکاب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیک برده ایشان در
باغ میدان جائی نشسته بودند و در پیش ایشان افکنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیک از پیش
ایشان گذشته ایشان هر نخاسته اند میرزا گمان کرده میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز
کرده و حضرت مولانا نظام الدین فرمودند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم اگر
مسلمانی نگرا و در داری خوب و اگر نی هر چه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده و فی الحال بر
خاسته و گفته که ویرا بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازین بی ادبی بمیرزا الغ بیک شکست
و تشویش بسیار رسیده و دران زودی پسر عبد اللطیف میرزا او را بکشت و هم حضرت ایشان میفرمودند
که حضرت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بدی شخصی پیش ایشان گفته بودند ایشان
متاثر و متغیر شده حلقی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است حضرت مولانا
محمد زمچی که از اکابر اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره بودند نقل کردند که حضرت
مولانا را میفرمودند که روزی پیش حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه نشسته بودیم که
مولانا سعد الدین نور که از دانشمندان معتبر بود و از مخلصان حضرت مولانا پیش ایشان
شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بمولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خیانت و امثال بجا
می آورده و جندان بگفت که حضرت مولانا را متغیر ساخت اتفاقا در میان آن طالب علم حاضر
منکر از دور پیدا شد مولانا سعد الدین نور ویرا بحضرت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر
است که میکند رد و دی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت حضرت مولانا را غضب مستولی
شد یک مگ قبر دی سوزت بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش شد حضرت
مولانا فرمودند مردم بر سر او فرستادند تا بیند که حال دارد مرده بود حضرت ایشان
میفرمودند که حضرت مولانا یکبار در سر بخش ابی نشسته بوده اند وضو عارت میکرده اند
شخصی آب دهقانی را گردانیده بوده است آن دهقان سنگ می آمده است حضرت مولانا را

بر سر بخش آب شسته دیده پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
در آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
در آب افتاده اند و سر ایشان بآب فرو رفته است آن دهقان فی الحال بر کن آب افتاده
و مرده و بیکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده کباغ
خود را می بیند ایشان را آن باغ آور دیگ محوطه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمور گردانیده بوده
چون مولانا با نجا در آمده بوده اند نصف باغی که آن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تیره بوده
ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیرد این آواز بیچ منقطع نشده چند جوانی
را که گشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان بجهت
اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار رسیده اند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه جهان عرض کردند که مولانا نظام الدین را دعوی
شیخی و بزرگیست و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه
شده است و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بگرات و مرات این خوض واقع
شده و در بخش خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تلطفی
کنند و در آنوقت ایشان در جغانیان و مولانا در سمرقند بوده اند چون امر حضرت خواجه
در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز بهر راه ایشان رفته اند
خدمت مولانا بر در ازگوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری گاه آهسته
سید را در راه جوکرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر در ازگوش خفه دانستانده اند و خود بواسطه آنکه
ضعیف ترکیب بوده اند بر ان استر پیر سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
سید این حرف عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کرانیده
و مولانا همچنان بر بر استر سوار شده بجغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا در مقام شیخی بزرگست
که خود بر سریر سوارش و سید ابرو دراز گوش نشانده و وی امرید خود ساخته تا در راه
اسپ را بر سیم معاودت بیش وی کند نهاده این مجموع سبب تقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
و سید ملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن
روز است که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند میگیرند و اتفاقا آنروز
هوا نهایت گرم بوده است و همت استداد یافته و آفتاب بر سیده و همه مردم تشنه اند
و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بی نهایت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر
نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز بر داشته حضرت
مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مراقبه و توجه خود مشاهده کبوتری یافتم
و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد هر جا که میگریختم در دنبال
من بوده اند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بردم
ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مراد حجره عنایت و کنف عاطفت
حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت بحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت خواجه
چون باینجا رسیده اند اشتیاز احوال تصرف نمانده و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بخدمت خواجه جناب رسیده که نظام الدین آن است کسی را با وی کاری نیست آن بود که حضرت
خواجه سر بر آورده اند و بکیفیتی عظیم برخاسته و بخانه در آمده اند و از آن غیرت چند روز بیمار
شده اند و هیچکس سبب آن بیمار یرا نداشت بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی
حکیم ترمذی قدس سره تعالی شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشتاره کرده اند
که همراه باشند خدمت مولانا موجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد شده اند
و حضرت خواجه اشتیاز امرکبی نداده بوده اند که سوار شوند یا انکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه بروی ترمذ روان شده اند و بحیث بسیار
خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس
و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم باستقبال مولانا نظام

الدین رفت است در روضه رضوان که گفته خواجه فرموده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت بهر که
عنایت باشد چه توانیم کرد بعد ازان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار
خاطر بتمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
بولایت شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند سوت
بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود ذکر نکرده بودیم که برای ایشان
پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم معلوم شد که برای کرمان توت
می باید تبه ارک آن مشغول شدیم و در همه اسپردی بو دمولانا زاده پیش ایشان
بطریق طیبت گفته که خواجه در اتمام آن پوستین اهمالی میکنند بجز دراین سخن در میان
مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متاثر شدند فرمودند که اهمال است بار بی اهمالی
را از بسته بیرون می آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم
خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولادوی پیش ما آمده
نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم فرستیم دیدیم که خواجه رفتنی است در بردن
با بروی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را
علاج ندانستند ناظر بر آن گاشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
خود دراوردیم خواجه صحت یافته بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گریبان
ما بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ میبردند و خواجه عصام
الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا دور خواهد
رساند از خوشتین داری دارا اهمال وی ما را اقهر و غیرت آمد و بیرا از ضمن اخراج کردیم
چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تعدیر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند
خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بجز دراین سخن که گفته اند ثقلی عظیم در خود میتابد
کردم چنانکه از مجلس ایشان بخلیه بسیار برخاستم و چون بمرید ایشان بودم متوجه هر از
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر بخشانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب ما

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشستن و توجه جان معلوم شد که بر
روحانیت عزیزان رابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه بما فقیر ساخته بودند
هم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زایل شد سبک بر خاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون بنشستم
ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب
صحبت گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که تحقیق معلوم شده
بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد در این اندیشه بودم که یکبار
مولانا فریاد بر آورد و گفت خیزید خیزید که بار افتاد و مرا کوفت و ما بنشستیم و ایشان بر بستر
مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان در آن عارضه خدمت مولانا
قاسم را علیه الرحمه که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند تعهد و بیمارداری خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند حضرت مولانا قاسم میفرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه در تیمارض میکر بسیار شد و میگفتند که خواجه مارا بسر و ضعیفی یافتند و هر چه در تمام
حیات خود سپاکرده بودیم از ما کم فتند و ما را در آخر کار مفلس کردانیدند با آنکه حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که
نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند رشته پوسیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار واقع شده
است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه و معهوده این طایفه طریقه علیه اراده فرمایند
و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی را اراده کنند و گاهی بار گویند و اگر نی نسبتی خواهند
چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان مارا در بار ساخت و وقتی که کسی ملاقات کند که
بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر نشوند و اگرچه اکمل از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست
بار خاطر ایشانست گاهی لفظ بار گویند و از آن عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان فلان
برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرضع باجوالهٔ عرض باشد و مخفی نماند
که رفع مرض و حوالهٔ عرض مخصوص بطبقهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم خدمت

والدی علیه الرحمه نقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادالاولی سنه سبع وستین و ثمانمائه متولد شدی و در صباح این جمعه پربرز گوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه نیت سفر حجاز از ماوراءالنهر بسبزوار آمدند چند روز در منزل ما اقامت فرمود مادر آن صباح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان برد یم نافرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری مهلکست اطفال را ما تر سیدیم و جون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم و مرض تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا دست میمند و گفتند که با او کار ماست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر ذره از آن مرض بر تو پدید شد و جون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال انعزیز تو بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را مغتنم دانسته بخدمت میشتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان و فتای این شهر که بما زیاده التفاتی میدارد و بخدمت ما زیاده رغبت مینماید آیا جهت آن چیست که فقیر گفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی قابل است خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان ببر بالین آن سید زاده رفتیم دیدیم که بار وی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده مینالید ایشان بعد از پرسش او زمانی سکوت فرمودند و جنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند درد منتقل بدندان ایشان شده بود و بهمان طرف روی ایشان ورم کرده بادر دندان و حرارت و روی ورم کرده بیفاپستند و آن جوان بصحبت تمام بشیا بعه ایشان نادر سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم در می آیند یکی از دو صورت بیتوانند بود یکی انکه وقتی که آشنایی و عزیزی را مرضی یا ملالتی یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت بسازند و نماز بگذارند و تضرع و زاری

میکنند

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گرداند و صورت دیگر است که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را میدانند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت و رجوع مینمایند و آن مقدار از خاطر مشغول میدارند و همت بر میگمارند که او را التیامی از آن استیلا اخلاصی و نجاتی میسر شود و میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت مدد کردن بسیار خوشست و همت بر دو نوع باشد یکی آنکه همت تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود همت بدو فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود و آنچه اصلی است بصلب العین کرد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بودند و همیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک تحصیل کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجگان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سرّه میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی بودم که پدر مرا با جوداگر بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند سپری بغایت صاحب جمال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه عجیبی شد شبی در خانه کاروان سرای بهم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون شمع خاموش شده و مردم بخواب رفتند در خاطر من افتاد که دست دیرا بگیرم و چشم خود بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که دیدم گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در آمد و بجانب ما فرود آمد و نیز بر گذشت و گوشه دیگر از آن خانه شق شد و ازان شکاف بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواجگان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بودند که همراه پدر خود بسفری رفته اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی با یکدیگر محاسبه و مناقشه ما جرا می داشته اند گفت و گوی ایشان دور و دراز کشیده

تا وقت بستوار بر دست آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت
از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که
موجبی در گریه شد ید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود
هیچ یاد نیاید از بسکه مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاده چون ایشان از بعد از تحصیل
علوم دوق این طریق پیدا شد ع علاز مت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها
در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک
حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی
و مولانا ابو یزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم
میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان کردآب معانی عالم اند
درین زمانه همه حقایق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابو یزید نورانی قدس الله
سره میفرموده اند که دیر الجذ ایتعالی هیچکاری نیست هر کاری که هست خدا ایراست بوی
و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینه وی محاذی ذات افتاده است
غیر ذات هیچ چیزی دیگر منطبع نمیشود و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال شرع
ستایش میکرد و خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که
حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در ابتدای حال که بهراة آمده بودم شبی در
واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا با آن مجمع در آوردند
در مجموع آن حاضران مقدم نشانیدند الا دو کس را یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه
عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود
یافتم و بر خاستم و در آن دل شب هر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعونت چاره می جستم
ناگاه گذرم بشنبه گی افتاد که هرچه تمامتر نیستی محکم جان بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و از آن
درد و محنت از رعونت خلاص شدم حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند
که خدمت مولانا را میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

سرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان
اجازت خواستم و فرمودند که هرچند میکرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم
و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر
مترس چون میروی آن واقعه را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مردی متشرعست و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین حوافی بود رحمة الله تعالی
که در آنروزها سمرقند در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بود چون بخراسان
رسیدم رفتن بحج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه گفته بودند در توقف افتاد
و بعد از آن سالهای بسیار دیر رسید و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه ها
عرض کردم ایشان گفته اند که با مسجت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما میفرمائید اگر مرید شوم که در طریقت
این طایفه جایز است جان کنیم ایشان فرموده اند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره
خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره میکنیم چون
رسیدیم استخاره کردم دیدم که خلیفهٔ خواجگان بزیارتگاه هری که خدمت شیخ آنوقت آنجا
بودند در آمدند و در ضمار اسیکنند و دیوارها می کنند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریقت دیگر در آیم خاطر
من فارغ شد پای دراز کردم و بآسوده گی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم
بی آنکه من واقعهٔ خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان
طریقی خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که بتوانیم مدد کنیم

حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس پیش ازین یاد کرده اند
و اشارتی کرده باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده اند لیکن بعضی از نمی دیم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده استخاره آنشب توجه کرده اند در حق غایبت بلند و بزرگ دیده اند
کرشمه های بسیار دار د حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق یکیست تمام بآن طریق خود مشغول باشید حضرت مولانا
شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
الدین علیه الرحمه اجازت یافتیم رفتیم از طلبیدیم گفتند قافله را در بادیه دیدیم و تو با پسران خود
خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستیم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن
زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه
عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین اتحاکی یاد کردند
قوتهای باطنی ایشان فرستند مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از
ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا دیدم من
می افتاد فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد و من در مبادی
ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم و پوشیده میبودم و شبها نروز بیرون نیامدم و هر که از دور
پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم
که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد من فوائد انفاسه النفیسه قدس سره
مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طریق آن را
در ضمن بشارت رشحه ایرادی یاد بر رشحه میفرموده اند که هر کار را که فرض کنند متعلق بحق
سبحانه و تعالی از آن آسانتر است زیرا که هر چیزی که مستاول آنرا بجوید بعد از آن
می یابد و حق سبحانه و تعالی را اول می یابد بعد از آن بجوید اگر اول بنا قصی کی میل
کردی مع تا تو نبینی جمال عشق نگیرد کمال کما معنی این سخن آنست که حضرت مولانا سعد الدین قدس
سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی
ارادی گویند ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس
در غیر صورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع و تکرار این بیت بنیت آنست که مع متنوی
وصف را راست باید نشیند رشحه میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن

از غایت محبت سعی آن دارد که دیرا منکری نباشد نمیداند که جمیله اند شیده و چه تدبیر کند که همه عقیقه
وطالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود و صف آن محبوب میکنند تا باشد که طالب
او شوند سرخه میفرمودند که هر گاه مویی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متأثر شود دار بی آن موی می
باید رفت سرخه میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب
میان بنده و حق سبحانه تعالی همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای
پراکنده و سیر باد دیدن الوان و اشکال کوناکون زیاده میشود و در دل خانه میکند و محبت و صحبت
تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات خشکی آن بهوش
می افزاید و از مشاهده صور جمیله و استماع نغمات و سازها و طرب انگیز آن نفوس در حرکت و
تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و تعالی و طالب را نفی آن کردن واجب
پس باید که از هر چه خیال را می افزاید بوجهی بجناب عالیه تا دل صاف توجه بجناب حق سبحانه
کند سنت الهی بر این جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی معنی
دست نمیدهد هر راحتی که میجویند در آخر است دو سه روزی در این سرای فانی رنج کشیدن
دیگر ابد الابدی آسودن این عالم را بهیچ نسبتی با آن عالم نیست گویا در میان بیابان بی
نهایت خشخاش دانه افتاده است سرخه فصل بهار بود و یکی از اصحاب ایشان بعضی
رسالها مینوشته اند نمیخواسته که چون تمام شود دیری نکند در این اثنا بملازمت ایشان
رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی
بایار بگلذار شدم رباکذری بر گل نظری فکندم از بیخبری
دلدار بطنعه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری
پس فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت خلقی داری از حق سبحانه غافلی و اگر خلق را
چرا میروی در رسالها مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن نسبت که بجد مشغول
باش و اگر عمل نخواهی کردن چرا مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی
این سخن در همه جا میرود هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی سرخه فرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که سکوت انفع است از کلام زیرا که
از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن

فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث نفس نگاه می باید داشت
زیرا که اینجا گوشی است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند و مشوش وقت انسان میشود
کسی که مطالعهٔ کتابی مشغول است اگر کسی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر مگسی
روی ورق او می نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه بمشغولی بجناب حق سبحانه
میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی را که طفلی را
دارد و گریهٔ او مشوش وقت است میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می
باید که پستان ذکر در دهان دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بند گرفتن در آید و از خیالات
و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت بحال یعنی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است بسخن روزی
اصحاب را اینجا طرح ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد باشید اگر اینجا حالا شما را معلوم نشود لیکن
دایم باید که با ادب باشید در خلاء ملاء چون در خانه تنها باشید پای دراز نمیکنید و در خلوت
شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید
چون بحفظ این آداب قیام نمائید یعنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب
ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست که با امر و نواهی شرع قیام نماید و
وضوی دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و متابع آثار سلف صالح باشید
و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چیزی
چه شر هر دو برابر است و در حجاب بودن از حضرت حق سبحانه تعالی رشحه ایست که حق سبحانه
تعالی بهمه خود را صلی الله علیه وسلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده است
شان و ما تتلوا منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه
اصل مسئله اینست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را
تعلیم کرده خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بنده را از همه چیزها
نزدیکتر است و از نزدیکی هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت میکند و وقتی که
قرب را بعبارت در آورند بعد میشود قرب نه اینست که کوسی با و نزدیکتر شدم یا از عبارت

توانی کرد قرب آنست که تو در وی کم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و هیچ ندانی که کا بود کجا
واز کجا آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد یکی از پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میگفت آن بزرگ گفت چون بآن شیخ رسی بگو که مائیم قرب قرب بعد بعد است
قرب عبارت از نابود بودن است پیش قرب نی بالا و پستی و قربست و قرب حق از فهم ما و ما
آنجا عبارت کجا گنجد و سخن ما میفرمودند که در هر نفسی که می کشی رد و اقفی باید حق سبحانه
و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت نور ز حق
سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک
آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و دیگری را بحق سبحانه در درون آدمی
یک دلست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه حق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر روزنه که مست از نور او بهره می
یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آینه از آن نور بی بهره
ماند پس اگر اول حاضر است حضور او بمثابهٔ آن روزنه است از آن یکدیگر نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت منظور دوست
هر لحظه در تو نظر میکند او چو نتوانی و غافلی از تو گذر میکند رشحهٔ میفرمود، اند که طاعت موجب
وصول محبت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گرداند بتصفیه و ترکیه مشغول گردد
تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بکار آید در حاصل نیاده کند مصقل
هر چه گیرد علتی علت شود دلم از نشاکرد جولاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشتهٔ پیوند کردن
بیاموزد و کارهای دیگر خود هنوز نکاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر اوستاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بنفی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از آنجا می جنبند از آنها اثبات را بهیچ نفی
نیست اینها همه بیکار ریاست راه حق سبحانه و تعالی دگر است و رفتن دگر و گفتنی دگر

وشنیدنی اگر کسی پیش پادشاه در رفعه انوشته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود پادشاه
مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب عاصیان خطی میگیرند فغایت کسی جاهل و بعقل عاقل
باید که از حضور پادشاه جنبت تیار خود دور شود و زنرا برای خواندن آن مکتوب از رفعه دروی
بنام هندرستان میفرمودند که هر گاه یک جا همه جا و هر گاه همه جا هیچ جا زنرا میفرمودند
که پرهیز از دار و هر گاه پرخور و انواع بیماریها در وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو
خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دار و خورده و صحت یافت
همچنین چند کرت اعادت کرد عاقبت آن دارو او را ضرر کلی رسانید همچنین کسی که گناه کرد
و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که دیرا انابتها می از گناه
باز میدارد و در وی اثر عظیم کند مثل گناهی دیگر است ازین جهت است که اهل الله بر هیچ
کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده تحق سبحانه مشغول گشته تا گاه در مرض علت نمیرند زنرا
میفرمودند که جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی که گربه دیدم
بر سر سوراخ موشی نشسته و جان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
بتعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موش
نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آنروز در مراقبه اقدام متردد آنی که بجا یاد
چگفت امروز بجز ما کسی در منگر دیده بدوز زنرا میفرمودند که دایم یاد حق سبحانه
تعالی باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیف تر است هر گز الطافت
هیچ متشغولی او بحق سبحانه پیشتر جولاهه و موزه از کسی که خس حمام میکشند لطیف تر ندارد ایشان
نفس کسی نمی آید باز بر از ایشان لطیفتر است تحمل آن ندارد که جولاهگی و موزه دوزی
کند ملایان از بر ازان لطیفتر ند بر ازی نمیتوانند کرد بارجاعتی بجناب حق سبحانه متوسلند
از همه لطیفتر ند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر بر کوع روند
خوش نمی آید که از آن باز آید و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این
طایفه از همه لطیفتر ند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا علیهم
السلام بر حال ایشان غبطه میبرند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات

وکمالات انبیاء را دست لیکن امتیاز اشرف حالیست که دایم در قرب حضرت حقند وحضرت حق
سبحانه امتیاز از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام امتیاز انجنان مشغول گردانیده
پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک
تصرف میکند و دیگری آقابه داراست و آب وضوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
پادشاه است البته امکه متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر
و مرتبه درجه وی عالیتر و بهر آینه اگر قابلیت وی بیشتر بود وی متصرف در ممالک نشدی
لیکن آقابه دارا این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصه او میکند
و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف در مملکت کجا امکه متصرف در ممالکست از
جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آقابه دار غبطه میبرد و رشک میدارد
رشحه ۱۱ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس الله سره فرموده اند بیت ای دیده
عجایبها بنگر عجب ابیستان ۱۲ معشوق نه عاشق نی بی وی نی باوی نی ۱۳ میفرموده اند که اگر
کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و باوی نی را در یابد بس چگونه حق سبحانه را درک
تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را بخود ادراک و یقین
کرامت فرماید که این معنی را در یابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او بعنایت بوده اهل
الله را یقینی حاصل میشود که بهیچ نوع گمان بزوال نمیماند در بود وجود حق سبحانه و تعالی
و وجود خود در اکمل میکند و در شک نمی افتد رشحه ۱۴ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس
حرف وصوت وعربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آنزمان بمقام شجریت رسد و طالب
همه وقت از وی برتواند خورد قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون جبه دانسته است که شجره
معرفت از وی میروید کما قال الله تعالی مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از جبه سر
میزند تو صیقل حرف که مجرد از لباس حرف وصوت عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم
و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلمه ظاهر میشود من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا
علاء الدین که از افضل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند ذکر ایشان خواهد آمد میفرمودند
که من بیمار بودم حضرت مولانا، ما بعیادت آمدند و بر کنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند

و سر مبارک پیش افکنند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از آن
آن دریچه قدری خاک پاشید و بر کردن و کریبان ایشان ریخت سر برآورد و دندو بالا نگریست
و باز مراقب شد آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز نگریست همچنین تا سه بار بر این صورت
واقع شود بار چهارم بر نگریستند و از روی غضب گفتند ای موش بی ادب الکاء
برخاسته و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت بخیال بسیار
در شدم بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری
خاک پاشید آن گربه در جست و پنجه موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری
از آن بجزر دو در بن سوزنی شمردم که آن گربه از آن سوراخ هر دفعه موش بیرون آورد
و در هم خایید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که
وی نیز از اجله محلصان حضرت مولانا صدر الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکانی جامه
فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آمد و آرزو دخشونت و سفاهت
آغاز کرد و در آن محل مرا بر ادا رد جه برات او قدرت نبود حیران فرو ماندم و معاران این
حال حضرت مولانا صدر الدین قدس سره پیدا شدند و چون آن شدت و خشونت از و دیدند
دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند ای در زبان خود را نگاه دار چون بستانیان
بر دوش وی رسیده بیهوش گشته در میان بازار بغلطید و مدتی دید بر آن حال افتاده بود
و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام برخاست و در دست و
پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی در این
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل ادخار
گذشته بود در آن ایام مقدار خرزهٔ آن چنین کرد و چنین از پشت وی برفت و او مترقب
موت شد و حال بر وگشت با اضطراب تمام نزد ایشان دو بدیم که مردم بسیار از عماد
صلحا نزد ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم
که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند
و جمعی از اصحاب بر عقب ایشان می آمدند و در آن اثنا مراسیش خود خواندند و گفتند

این ظالم را بکوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی واز تو عفو کرده بودم
این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شد سرای خود بینی من خوشدل شده
بتعجیل برگشتم چون بخانه درآمدم دیدم که حال او بصلاح آمده واز آن مرض اثری نمانده
قصه را بوی باز گفتم بگریست وگفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصد کرده
بودم واز مردن چشم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا علاء
الدین گفتند در آن وقت که در ملازمت حضرت مولانا نامی بودم روزی قاصدی
از ولایت قوهستان رسید ومکتوب علاء الدین اورد که مرا مبالغه وتاکید بلیغ طلبیده بودند
که تا کدخدا ساز ندازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
محروم شوم باخود گفتم چون ایشان بر مضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه
خواهند داشت وبخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان درآمدم همنوز
مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون مبالغه طلبیده اند می باید رفت
من متحیر شدم واز رفتن چاره ندیدم بعد از انکه ملازمت پدر ومادر رسیدم هم دران هفته
مراکدخدا ساختند وهشت سال آنجا ماندم لیکن در اندرون همیشه متوجه خدمت ایشان
بودم واز باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم ودر آن دیار عالمی ظالم بود که در توجیه
مال واخراجات بر مردم تعدی بسیار میکرد وظلم وبیداد از حد میگذرانید ومن پیش میگفتم
که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر باطن بمتوجه حضرت مولانا شدم واستغاثه کردم شبی
ایشانرا بخواب دیدم که تیر وکمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پشت ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند ودر کشیدند وبجانب وی انداختند چون بیدار شدم باخود گفتم
تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم وگفتم حاضر باش که بلای عظیم
روی بتو خواهد آورد بخندید واستهزا نمود وسخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز دریک
نیمه شب دیرافیج دریافت ودیگر برنخاست وهم خدمت مولوی فرمودند که در ایام
که در ولایت قهستان بودم یکبار رمقعد از تخم سپیدار برداشته بودم روزی بر درخت بلند
برگی بریدم ودر اثنای آن کار سنبت را بطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن

داشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا رحمه الله در
از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید و این معنی را شنوده
داشتم چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصهٔ قلیج آن عالم ظالم و افتادن خود را
از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان
دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی اشعر فرمودند که در مبادی احوال
چون حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند و فرمودند که پیش من ذکری چند بدل
بگوی من آغاز کردم و دلرا بذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل حرکت مده
بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متأثر شده خود بحرکت درآید
آنزمان کار بوی بازگذار و دو در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده
بود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه
باشند من درین عجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که
چه حیران مانده و اند که مراد در بلخ مریدیست بقال در بس پا حال ایستاده و من اینجا نه دل
و نه را به ازوی میدانم بعد از اطلاع بر اینمعنی مرا کفیتی عظیم دست داد و دیگر دامن ایشانرا
محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادر عزیز حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی
احوال با عمال اکسیر و شغل بآن مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن میفرمودم و تجربهٔ
بسیار بدست آوردم و شناسنامه نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد
من در شغل و ترکد و تردد خاطر داشتم و ازین جهت اغلب اوقات شکسته بال و پریشان حال بودم
روزی درین پریشانی کاسه گردانی بیازار خوشش در آمدم چون نزدیک بسر چهار سوق رسیدم
و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من درآمد و دست در گردن من انداخت
باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستاده و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که
هی دار قطعهٔ کیمیای ترا کم تعلیم تو که در اکسیر و در صناعت نیست تو رو قناعت کن که
در عالم ز کیمیا بهتر از قناعت نیست این قطعه خواندند و روانی برگذشتند بعد از رفتن

ایشان ارادت آن محل بتمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین دانستم که آن لقمه نبود که بنا بر محض شفقت از ایشان بنسبت باین فقیر صادر شد
خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
ایشان تبرک بتحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها را که در فروع میخواندم و منطق و کلام
و ستم تمام بالکلیه نستم الا پیش امیر سید اصل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میخواندم
و نزدیک باخر رسیده بود باخر دلگشتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صباح نشینی بود که خرد حدیث را بر داشتم و از درون شهر بجانب جل کرمی که مخیمات
شیده اجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که بند
گران از آهن بر پای من پیدا شد خانچه بدشواری برمیداشتم از نیصورت بغایت
متوحش و متحیر شدم و در مردم میفکر شستم که آیا چه میکوبند دیدم که هیچکس با اینمعنی حاضر
نمیشود بمحبت تمام از پل روان گذشتم در این اثنا دیدم که دستپار از سر من ربوده شد
و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد یکدو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربوده شد
همچنین در هر دو سه قدم چیزی از من ربوده میشد تا پستار و فرجی و میان بند و قبا و سر من
تمام رفت و من با تنه ازار بماندم و آن بند گران بر پای من بود و نزدیک بسر
بازار چه رسیده بودم باخود گفتم اگر یکقدم دیگر پیش مینهی ازار نیز میرود و آنزمان
رسوا میشوی فی الحال از انجا برگشتم دیدم که پیرهن من پیدا شد و پیرهن فرسوده دامن
و هر موضعی که چیزی از من گمشده بود چون قدم بانجا میرسید آن چیز بازجای خود می
آمد چون قدم از هستیان دروازه در شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من
برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفوز ملازمت ایشان بشتافتم دیدم
که در مسجد جامع جای هر اقبه مشغولند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند
و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تهرف
که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مراقبه عظیم
طاری شد و حزن قوی مرا فرو گرفت خانچه بطاقت شدم برجستم و بدر سرای حضرت

مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا
ازین الم رهانده بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود
تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست کریبان مرا گرفتند و نعبتر دند و بعد ازان سر انگشت
شهادت را بر آخور گردن من نهادند فی الفور در باطن من سپوری و در دل من خوشی
و حضوری حال شد و انشراحی در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه متصل دلمن چون گل
می شگفت و تبسم میخندید و آثار آن بر بشرهٔ من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فرا هم
نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص
و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند استماع
از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که
کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند خانجه منحنی شدم که پشتی من بزمین نزدیک رسید
و نفس من تنگی کرد و مستعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رشتهٔ
حیات منقطع شود و خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان
شهر و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیماری مرا دید
بجناب ایشان بحهت من درخواست و تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی
متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند مرد سیر ابی شکنبه بیاورید که
جان پاک میکرداند و می پرد که طباع سلیمه بتناول آن رغبت مینماید و نیز در بیماریها
بعضی نفوس کم از آن سیر ابی نیستم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست
من نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن
گرانی زایل شد خدمت استادی مخدومی خواجه حافظ غیاث الدین محبت رحمة الله علیه
از اجلهٔ علماء زمان و از اعیان هراة بودند و بنظر حضرت سید المرسلین تبریز قدس الله سره العزیز
بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله
تعالی سرهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند مرتبه که گاهی
بالای تخت میرزا می نشستند و برای او مثنوی میخواندند روزی سفر نمودند که روند

در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس بسی از علما و فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران فقیر قوهستانی نشسته بود حضرت مولانا ساکن گردانیده بودند ناگاه سپهر برآوردند آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست وی را گرفته بدست من دادند فرمودند که ویرا بتو سپردیم در رمدد و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مراد هیچکس را از حاضران سر این سپاردش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بمدد امرا مردم را تهمت جهودی میکرفت و مسلمانهای کلی عوالم میکرد اتفاقا آن مرد قوهستانی را گرفته بود و جون وی مالی و جاهی نداشت که سبب خلاصی وی شود کار وی برگشتن قرار گرفته بود تا دیگران عبرت بینند و کار آن گیرنده پیش رود و باز آروی گرمتر شود و آخر فهم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدر دروازه عراقی آویزند تا دیرا از دار آویزند در آن اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدر دروازه رسیدم و از دحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیر را باتهمت جهودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من اسپ پیش راندم جون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد ای حافظ من آن مرد فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بتو سپرد و فرمودند که در رمدد و حمایت وی تقصیر نکنی و تو قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت جون تیر در وی نگریستم تا خم فی الحال ویرا خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصه آن فقیر و سپاردش حضرت مولانا را بعرض میرزا رسانیدم و میرزا آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمودند آن فقیر و سپاردم از شر وی خلاصی یافته و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند بیت

از پس صد سال هر چه آید بروی ۔ همچو بو میرد دیدار باقی بود دلهذا که دیدش دیدخلاقی بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره بسیار رسیده اند بعضی از اجله اصحاب ایشان اینچنین گفته اند که روزی حضرت خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مراد مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید کار

حل آن عاجزم و کسی نمیدانم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من در بلاست میخواهم
که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
شما فردا صباح بنیت حل آن مشکلات متوجه اینجانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید
کرد حضرت خواجه روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند
و بیخود گشته و مدتی در آن بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی
خوانده اند ❁ ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس معتقد و سفر
از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از حضرت خواجه پرسیده است
که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش شدید و افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید
فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد
و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت وجد و ذوق آن
فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت
ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مراد مجالس وعظ که معارف درویشان میگفتند تغییر
بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم یکروز با ایشان گفتم
گفتند هرگاه که ترا تغیری افتد مراد خاطر درمی آور در آنوقت که ایشان بسفر حجاز رفته
بودند مراد یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن کرفت با ایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند دست خود را بر دوش من نهادند من
از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ
برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آنروز پنجشنبه بود
از ماه رمضان که تا عید دیگر پنجشنبه نبود و از خاطر گرفتم که چون از مکه معظمه بیایند
با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
پیش ایشان بودند تا شوا استم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که تا
عید بعد از آن پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهار
شنبه بوده است هفتم ماه جمادی الآخر سنه ثمانین و ستمایه از بعضی اهالی استماع افتاده

که روز تعزیه ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس بنا دند و وعظ فرمودند
و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آینه ئند بروزگار ما همو دو جنانی
بر خاک تو ده شد حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه
محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و دو
بار از هرات بملازمت آنحضرت بماوراء النهر شتافته در کرت اول که راقم این حروف متوجه آستانه
بوسی حضرت ایشان بود در قریه چل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی
خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرسند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجا میروی
وجه داعیه داری فقیر مجملی از دغدغهٔ خود عرض کردم بنشاشت تمام فرمودند فرمودند باید که
از ماهیچ انشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع نکنیم قبول کردم و ایشان باحمال
و اثقال و متعلقان فقیر را نزد یک خود داده آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند
چون بنجار اسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان و متعلقان را از آنجا که استند بهم در خدمت
خواجه باقی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت یوسف
شدیم و در فرخشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات
بسیار و الطاف بیشمار از حضرت ایشان بحق خواجه کلان مشاهده میشد و بعضی
از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی
در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق
مشغول باشید و چون بهراة مراجعت کنید هر که برای شما آید و یرا نیز باین طریقه خوانید
و تعلیم ذکر کنید و الد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته اند سلوک ایشان
هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته
و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار بجائی رفته است و سلوک ایشان بنهایت رسیده
شما نیز باید که در کار باشید تا مهم باتمام رسد پس این بیت از مثنوی خوانده اند که بیت
حاصل آن آمد که یار جمع باش و همچو تبکر اگر بهاری تراش و بعد از چند گاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین

امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجه بازنجار آمد و ایشان بخارا در حبس
مکث فرمودند و فقیر ماجازت ایشان بزود متوجه خراسان شد و بعد از یک دو ماه ایشان
نیز براه آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار میفرمودند تا بعد از پانزده
سال بفرزندی برداشتند و ببنده گی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه
کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع وعشر وسبعمایه وفات یافتند و قبر ایشان
بر تحت مزار پیش روی والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما روزی حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان
این مصرع خواندند خاک او بهتر ز خون بیگران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره
خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند
و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تاویل و وفات حضرت
خواجه خورد در ولایت زمین داور واقع شده در تهور پشته پست و سقایه و بعضی از خدام
نعش ایشان را از بخارا بهراه آورده بر تحت مزار در عقب والد شریف خود مدفون ساختند رحمهما الله
تعالی رحمة واسعة ذکر مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره الشریف لقب اصلی
ایشان عماد الدین است ولقب مشتهر او نور الدین ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سبع عشر وثمانمایه چنانچه در قصیده شیخ بال
بشرحال که مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند شعر
بسال هشتصد و هفتصد ز هجرت بنوی ز مکه زد بیترب سراپرده جلال ز اوج قلعه پر دارگه
عرفتم ز مدین حنیف هوا ست کرده ام پر و بال هما پوشیده نماند که نسب شریف حضرت مخدوم شیخ
عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمة الله تعالی هیچ
که از اعاظم مجتهد انست در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا بعد
الهلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله تعنه و ذکر فی کتاب المصفی انه کان بین الامام محمد و بین
ابی حنیفه رحمهما الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز وهو مولی

اسلم علی مذهب عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن
والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی
از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از
محروسهٔ اصفهان که بواسطهٔ بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند
و بام قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر و پدر ایشان از نسل فرزندان امام محمد نقیب
جون مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در آنولا که از ولایت خود
بدیار جام آمده اند صلبیهٔ خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه
مفتی فقاهیه منتظم گردانیده و نتیجهٔ آن ازدواج ولادت مسعود ایشان است که
مولانا شمس الدین محمد دشتی و برادر جلالهٔ مناقبت خود در آورده و از وی مولانا
نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آباء ایشان تا در ولایت جام
ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قباجات عبارت دشتی مینوشته اند چون رحلت
اقامت بهراة کشیده لفظ جامی بجای آن رقم میزدند و در آنسال که حضرت مخدومی
متولد شدند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه تسخیر ممالک عراق و فارس
یافته بوده است و الله اعلم ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علوم در مبادی
احوال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود
بهراة آمده اند در مدرسهٔ نظامیه اقامت کردند و بدرس مولانا جنید اصولی که در
علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن شهرت تمام داشته در آمده اند و میل مطالعهٔ مختصر
تخلیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح مفتاح و مطول مشغول
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود مستعداد فهم آن
یافته اند و بمطالعهٔ مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد ازان بدرس مولانا خواجه
علی سمرقندی که از اعاظم مدققان روزگار بوده و از کمل تلامذهٔ حضرت میر سید شریف
جرجانی رحمة الله تعالی در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه پیشرو بود اما
بتعب چیز روز از وی بیتغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد

جاوجی خود بود که از افاضل صباحان زمان خود بوده اند و از سلسلهٔ تلمذ حضرت مولانا
سعد الدین تفتازانی رحمة الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چند گاه بدرس وی میرفتیم
از وی دو سخن نشنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
زادهٔ خطایی را دفع میکرد در زاول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه انگارد
آنرا باطل ساخته در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله دخلی دارد
و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص اند که مناقشه مینمود و اگرچه آن سخن را در اصل
زیاده وقعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب پیدا شت اما در توجیه وی استبعاداتی بود
و بعد ازان در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده و بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده
مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبهٔ صدارت
داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در مدرسهٔ خود در سمرقند
اجلاس کرده همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
بتهرتیب فکر مستعدان و خوشطبعان میکرده در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
فرموده اند که تا بنای سمرقند است هرگز بدست طبع قوت و تصرف این جوان جامی کسی از
آب آموبه عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی در شاگردان مقرر قاضی روم نقل
کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بتبرح تذکره
در فن نهایت اشتغال مینمودند و تصرفات برجستهٔ معهوده که قاضی بر حواشی آن کتاب
ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود هر روز در هر مجلس از آن سخنان مقرر یک سخن بمقام
حک و اصلاح میرسیده و قاضی نهایت از آن ممنون میشده و در آن اوقات شرح مختصری
را که نتیجهٔ افکاری بود در میان آورد و ایشان تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی
نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشجی بهیئات و رسم ترکان چنبلی عجب بسیان
بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است بطریق تشبه چند نهایت متشکل از دقایق فن بهیئت
القا نموده ایشان بدیههٔ هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده متحیر مانده

وایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چه تاسی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی ازین
بشاگردان خود سیکفته است که از آن روز باز مرا معلوم شد که نفس قدسی درین عالم
موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این فوت بنابر انست که مشغولی بطریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محمد تعقل و معنوی قوت مدرکه است و کیفیت مطالعه
و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده است
ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال سیکذشته و طبع ادراک ایشان باندیشهای
دیگر می پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از هم سبقان
میکرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدرس حاضر نشسته اند بر همه غالب می
بوده اند مولانا معین تونی سیکفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی درمی
آمدند هر شبهه که از نتایج طبع سبقان در میان می افتاد بر بدیهه ایشان آسان دفع
میکرده اند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از اثنای
مطالعه خود میکذاشتند و میرفتند و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که بازسته بسماع
بوده است بمجلس درس اهالی روزکار حاضر نشسته اند و اکر نه در نفس الامر ایشان را
احتیاج بنافه اکسی نبوده بلکه بدرسان خوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از بعضی استادان
و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام
از استادان خبان سبقتی نکذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلایی بوده باشد
بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیانا بما سر سری میکرده اند و هیچ یک را در
ذهن ما حق استادی ثابت نمیشد و ما بحقیقت شاکردیم خود که زبان از وی آموختیم
چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود کذرانیده بوده اند و بعد ازان
در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را احدان بکسی احتیاج نمیشده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود مولانا معین که شاه رخی اصحاب المشاکین
فی البحث بوده اند اتفاق کرده بجهت تحصیل وظیفه بدرخانه بعضی از امراء بزرک شاه
رخی میرفته اند آستین ایشان را نیز کرفته کشان کشان برده اند و بدرخانه آن امیر زمانی

امتداد کشیده اند بعد از ملاقات چون برون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت ما
من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان ندارد بعد ازان دیگر هرگز بخانه کسی
از اهل جاه و ارباب دنیا باز نگشته و تردد نکرده اند و همیشه در زاویه فقر و فاقه با همت
در دلمن صبر و قناعت کشیده تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان ظهور آمد
مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو مدبر کس نرفتم از در تو همه را بر درم فرستادی من
نمیخواستم تو میدادی میفرمودند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری در نداده ایم
چنانچه اگر شیخان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه
علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب تردد
ملازمت در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن هیچ نقصی تمام بوصول وظیفه ما راه
می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم صحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرهما
بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علما و رسوم ایشانرا در مبادی حال گرفتاری دل
بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست داد از
هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روزخند مشغول بوده تا اگه شیئی
خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متالم
بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده
که فرموده اند در دیاری کیر که ناگزیر تو بود ایشانرا ازین واقعه تاثری بلیغ شده
و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است روز دیگر بخراسان شتافته اند و شرف صحبت و قبول
حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشانرا شوقی عظیم
و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که در ین طریق رفیق ایشان بوده
است متحیر و متعجب مینماند و میفرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ایشانرا زود در ربود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز
پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته اند و حضرت مخدومی را
که حمر دکد زبر انجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرمودند

کرامت این جوان از عجب قابلیتی است سیفته وی شده ایم میدانیم که ویرا چه حیله صید کنیم در اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند ذکر رفتار ایشان شده است فرموده اند
که امر و رمضع شاهبازی بدام ما افتاد و هم در آن اثنا فرموده اند که حضرت حق سبحانه
بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از ذکر رفتاری
ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین سیفته است که در نیمروز پانصد سال یک
مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر میزد و خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان معتبر
هرات بوده چنین سیفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و
روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگر
می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امر دیگری بوده است ایشان در ابتدا شغل بر طریق
بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
بودند و از خلق بغایت منجذب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهائی بسر میبرده اند
بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق مجاورت و اسلوب بمکالمه از خاطر ایشان
رفته بوده است و الفاظ ما و تو سر و حتی کشته تند پیچ آن الفاظ بخاطر ایشان پیچ
آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را جذبه عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی
دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسوره سیده اند آنجا ایشان را افتاده
شد و بشعور آمده اند و دعده صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت بر تافته اند و ملازمت
حضرت مولانا اشتافته اند ایشان در اثنار ملازمت حضرت مولانا روزی چند در
فصل بهار بجانب قصبه دبسیری کرده بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند و بر ایشان
فرستاده سواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده بسم الله
الرحمن الرحیم سلام علیکم رحمة الله و برکاته حق تعالی باخود دارد و بغیر خود نگذارد
توقع از آن برادر نورنظر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر را ضایع کرده

را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند میدانم که چه نویسم اینها
اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت آید مقصود را
غیشانیست شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا از آن جهت
تعطشی که مراست و غیرت و شرمی که ایشان راست میدانم که چه میکویم مع رخسار من اینجا و
تو در کل نکری و السلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان رسید
فی الفور مراجعت فرمودند و دیگر از ملازمت آنحضرت بمفارقت نمودند حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتدای شغل بایشان طریق انوار ظاهر میشد بطریقی که حضرت مولانا ما
اشارت کرده بودند شغل میکردیم و نفی میکردیم تا پوستیده و مثبته بر ظهور انوار و کشف
و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دولتی
تاثیر و جذبی دست دهد و زمانی از خود بر هد حضرت ایشادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمه والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی از ین طایفه علوم
کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق دو نوع است
یکی سلسلهٔ ترتیب که سالک بهمان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص است
که طریق خواجگان باشد و پس الله تعالی الرد اهم و سالک این طریق را قبلهٔ توجه
جز نفس ایشان نیست و درین طریق کشف علوم ضروری نیست و حضرت مولانا عبد الغفور
میفرموده اند که ایشان نزد ما طریق مشاهدهٔ وحدت در کثرت که مشاهدهٔ تفصیلی است اهل
تر لو دا طریق اجمال میفرمودند که هر گاه که خود را در مرتبهٔ اجمال میکردیم مغلوب میشدیم
ولیکن حضرت مولانا ما را از اجمال بتفصیل کم می برد حضرت خواجه عبد الله احرار قدس سره
غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید جان غالب شده است که دفع آن را
از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
نیاید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدوم مرا با مشایخ کبار از صغر سن
تا نهایت کار مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از همهٔ اکابر ایشان
دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از ولایت جام
میگذشته و بقیاس خان پسندیده که در اواخر جمادالاولی تا اواخر جمادالآخر سنه ثلثین و ستمائه
تمامیه بوده باشد بدر این فقیر با جمع کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته
پیش محمد مخدوف بانوار ایشان دانشت ایشان التفات نموده و تکمیر نبات کرمانی عنایت فرموده اند
و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت سوز ایشان در چشم هست و لذت دیدار ایشان
در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس سره واقع است ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امید وار
که بمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه و جوده دیگر مولانا فخر
الدین بورستانی بود رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین بورستانی رحمة الله تعالی در خرجرد جام در سرای
که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بودند و من جهان خورد بودم که مرا پیش خود
خوانده بودند و با نشست مبارک خود نامها مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشتند
و از آن میخواندم تبسم مینمودند و تعجب میفرمودند آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگری می یابد امید میدارم که بر محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان بر انگیخته شوم اللهم اجعلنی مسکیناً
وامتنی مسکیناً وحشرنی فی زمرة المساکین دیگر خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
و این را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که روزی
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که مخصوص جانست و فتوحات دل
و این نیز فرمودند که هر که مخصوص را نیک میداند و بر اداء عبادت متابعت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم قوی میکرد و دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه مذکور
که حضرت شیخ را از استغراق و استهلاک عظیم بود و بسیار بود که در هوا تیز تیز میکرد و پشته

همانکه ملایکه مخلوق از انفاس خلایق را که مقرابشان هوا ست ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملازمت
حضرت شیخ بده چاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر
می آمد از وی میپرسید ند که خبر چیست بهمان قاعده از سر یک جد ا پرسیدند که از شهر چه خبر داری
هر کسی چیزی گفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ چیزی ندارم فرمودند که در
راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش خبری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر چیزی
دانسته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خواندند بیت
دلآرامی که داری دل در و بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند
که حضرت خواجه وعظ میگفتند و حضرت مولانا سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسعد و مولانا جلال
الدین ابو نصر پدر بورانی و دیگر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس ایشان میرفتند و معارف
و لطایف ایشان را استحسان میکردند حضرت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله تعالی ما را
ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت مخدوم بمجلس حضرت
خواجه محمد کوسوی قدس سره درمی آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما برافروختند
معارف و حقایق بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان جاری شد حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه
محمد کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس الله تعالی سره معتقد بودند
و مسئلهٔ توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر حضور علماء و اعاظم هر جایی بیان
میفرمودند که کسی که این مجال انکار نبود و اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی
و کلمات مشایخ نهایت نیز فهم نبود و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد کلمه از
تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید
و صیحها و آه از سینه میزدند و اثر آن و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و در خدمت خواجه
در بعضی اوقات مرد ما را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند
که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند ما را زود باز میگردانند و یک
دو کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان چار چشم
مینمایند بسیار بود که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار

گردندی بروجهی که غیر آکس ندانستی دیگر مولانا جلال ابویزید پورانی بود رحمة الله
تعالی بده پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار بهلوی
وی نماز میگذارد م جنان دیرا مغلوب و مستهلک یافتم که گوئی بخود میهنا دشعوری نداشت
در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ مینهاد و گاهی دست چپ
بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمة الله تعالی ایشان با وی صحبت
داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی با آنجا رسید
که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود توقع آن نمیدانشتم
و برسبیل اجمال اشارتی بآن کرد بروجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم رحمة
بعضی عارفان گفته اند که چون خدا تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع ذوات
موجودات وصفات و افعال ایشان را در اشعهٔ ذات وصفات و افعال وی سبحانه
شی باید و نسبت نفس خود را بموجودات چنان باید که گوئی با وی مدبر آن موجودات است
و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و فرود دنی آید چیزی بیش یکی ازین موجودات
الا انکه می بیند که باو فرود آمده می بیند ذات خود را و ذات حق صفت و الله خود را صفت
وی فعل خود را و فعل وی بنابر انکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید
آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب باید و نسبت ایشان را در توحید مقامی که در ربی
این هر تبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا
و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم
حادث برخاست از برای انکه باطل ناچیز و ناپدا میشود در زمان بیداشدن حق در ین
حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم
و ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هرات
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بودند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان با التماس میرزا سلطان ابوسعید بمرو آمده بودند و
حضرت مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند خط مبارک ایشان

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مدالله ظلال جلاله از ایشان پرسیدند
که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن باید دوازده سال زیاده
باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآنحضرت از
مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویدا است و
آن منظومات و مثنویات از آن مشهورتر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
و محبت آنحضرت نیز نسبت بایشان از رقاع و مکاتبی که آنحضرت بایشان نوشته اند ظاهر
و باهر است و از جمله آن رقاع و مکاتبت این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و تبرک
از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده در این مجموع ایراد می یابد رقعه اول بعد از رقعه نیاز
عرضه داشت این بیچاره آنکه گاهی هیچ از اهم گاهی نگرانی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان
آن آستانه اند کی اعلام کنم لیکن همیشه پرسم از خرابی کمال فقیر این راست موجب بلاست یا ایشان
نشود و ذکر اوخته و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده نکنند
طریقه ترحم که از اخلاق کرم است نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود خواهان
نمیدانم که چیست هر کرا دیوانگی زمان و ابردی پیش سازد سرش را و اخورد و السلام
والاکرام رقعه ثانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند
باخود میکویم این کار دولتست کنون تا کرا رسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند
نسیار است امید از الطاف بی نهایت همسجانه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
قدم را بمحض عنایت قدمی رونی کرداند تا هر چه زودتر که باشد از مضیق حبس خود کی نجات یافته
آستان بوسی توانم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند نوبت اول در
زمان میرزا الغ بیک رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمده و شنیده جا بجا بسمرقند از آن گذشت
و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن رفتن جا بجا از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمایه بوده است و نوبت سوم
هم بهمت ادراک صحبت حضرت ایشان از هراة بسمرقند رفته اند و جا بجا نقل افتاده است که

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه با شیخ میرزا و سلطان احمد
میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز از ملاقات
و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با بسیاری
اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند و ایشان را
از فاراب طلبیده و در تاشکند عبد شنبه و زحمتها کشف قایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد
بوده و ذکری در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از
کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت
ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلاست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نمیشود
ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را مجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب
را مانید تا مقدمه که میگویم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند
بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود
در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان
در تاشکند پانزده شبانروز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بوده غره
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه و دوشنبه دیگر را مارد و نزدیک تخبت خاتون رسیده
شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را ماند خود رسیده شد و آدینه را از آب
امویه عبور افتاد و پنجشنبه بقریه شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع
الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد پشت و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی
الاول از شاش بجانب خراسان توجه افتاد پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و

یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در رستادمان وقوف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و بالی
جمادالاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواجه
خاطر ما را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آید بقوت قاهره دفع
آن میکنند و سخن این طایفه را با این شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس نشنیده ایم
از بعضی مخادیم چنین بسمع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالب زیارت بوده اند حضرت
مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعد از اینجهت ایشان تحریص مینمودند و در کرت اولی
که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت بشبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریائی از نور در خراسان موج میزند
و مردم باقتباس نور جراغی بماوراءالنهر می آیند و چون در رصد فرشی بشرف ملازمت
آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هر آه از مشایخ وقت
کرا دیده گفتم مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روحی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن
جامی را دیده باشد و بیارا بان رودی آب آمده حاجتست بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که
خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد روحی مرید میگیرند گفتم از کسی شنیده اند
همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی است
قدس الله تعالی سره که فرموده اند درشیخی را بسند در پای راکشای در خلوت را بسند در
صحبت راکشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه در تکمله حاشیه
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه از حضرت مولانا قدس الله
قدس الله سره مجاز بودند و از جانب غیب با دون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی ویرا
خفیه ازین طریق آگاه میساختند و مختار این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل
بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند در بیابانی طالب
یافت نیست طالب بسیارند اما طالب خلوت خود الا رقم این حروف علیه الرحمه ملازمت
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و انتارتی تشغل باطنی این طایفه
علیه الرحمه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ثمانین و ثمانمایه در هرات

حضرت

حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم
غریبی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی با شکوه تمام جبه پاک شسته پوشیده و تخفیف
بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و دیدار ممنون شدم تمام بمودم جواب داد و التفات کرد و
فرمودند که بابن بشر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمدم فرمودند که کجا نزول کرده
گفتم فلان جا گفت برو و احمال و اثقال خود را بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای
نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا
سعد الدین کاشغری میگویند رو و باش و خود را منزل ما رسان این گفتند و روان شدند
و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر بابن نام هیچ غریبی
می باشد گفتند شیخ سعد الدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است
اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
بیرون آمدم ناگاه قافله بهری در رسید و در آمیزان آشنایان بودند بعد از ملاقات
ایشان از جانب بهنسا معلوم شد که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در بهری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از
چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ملازمت خدمت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرضه کردم فرمودند تراچه تعبیر بخاطر رسید
گفتم بخاطر من چنان آمدی که در هراة وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که منزل ایشانست
دفن کنند فرمودند که چرا تعبیری برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
سنتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه بر بن نوع کردی
بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام گفتم که حالا ایشان را
نقل کردند و بجای ایشان شما ئید اگر بطریق اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت
مخدوم جنانچه عادت ایشان بود استعفا نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن
اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت

مصاهرت واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین
چهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت مخدوم
بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بروجه ایجاز ایشان بر اوساط ماه
ربیع الاول سنه سبع وسبعین ثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان
بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که تهمتاس
آن راه شغل مینمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز
بواسطه التفات بتمالبی مهمات درویشان و فقیران بپاخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بدین
همت بتمام بر خانه سلاطین کفایت میشود یک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل
فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد ازین هیچ اهیم که حج
سواره هم بکنیم و چون از هرات متوجه شدند بنیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان
و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه سونجهر نام اخلاص و
نیازمندی تمام ظاهر کرد سه شبانه روز ایشان را با اهل قافله نگاهداشت و ضیافتهای
پادشاهانه بجا آورد و در ملازمت ایشان جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
همراهی مسلوک داشت و قافله ایشان را از کرد و سمنان بسلامت گذرانیده و سر حد بغداد
رسانید و ایشان در اول ماه جمادی الآخر ببغداد نزول فرمودند و بعد از خبر زیارت
زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه حله شدند و چون
بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین کز هست این
سفر همه سبب عتاق و رض عین خدام مرقدش ببرم گر نهند پای حقا که بگذرم ز فرق
فرقدین کعبه بگرد روضه او میکند طواف بگذرد کب الحج این ترو چون این این
تا بقاف برست از گرانش آن که حیله جوی گند ترک شید و بنی آنرا که سر ز آرد و جهد
مشکبار نمار نموی ستعار جاحت بزیر و زین حاجی که ای حضرت او باش تا شود بارت
وصال مبدل عذاب بین میران زدیده اتک که در مشرب کریم باشد قضای حاجت
سایل دلردین بعد از آن باز ببغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنکه همت صید

یافتاز دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه
بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت
فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطهٔ
بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوئی شده و بکدورت و
نزاع قوی انجامیده و وی از غایت غلظت بطینت و کثافت جبلّت که داشت ملازمان آستانرا
که داشت و بر ابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط وزیده
درخت و یارا اقامت بر منزل او و بار ایشان کشیده و منتقل گردانیدند ایشان در دفع او از ارکان
سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمة الله نقل کرده اند در بیان این معنی
که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند اول و آخر آن منتقلی را خود
گذاشت و بتی چند که در بیان ما حصل قصهٔ آنجماعت بود اساخت بر ایشان نمود و یکی
از روافض بنابر کمال تعصب و تاکید این قصهٔ و توقیر این فسقهٔ بتی چند دیگر گفته بر آن افزود
و جهال و علاة روافض از اطراف و جوانب بنسبت بر دم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشاره
و ایماد کنایت سخنان بشور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد
مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشسته و قاضی حنفی و شافعی بر همین وسیاق ایشان
قرار گرفته و مقصود دیگ بر آوردن چون دیگ و خلیل دیگ بر آورد و روضهٔ حسن دیگ
که از قبل و حی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرا ترا که نشسته و خاص و عام بغداد
بر در و بام آن مدرسه از دحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند مضمون
آن حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق در حضور ایشان همچنان صورت واقعه یافت و ایشان بر
سبیل استبشار فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشانرا
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان بودیم گناه
ما بر فضل نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل تحقیق
بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافته انگشت تحیّر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز
درین باب کسی امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان و اولاد ایشان

اینچنین مبالغه نموده پس اقضی القضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی
کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ آن رافض و بدبخت
حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
هر دو روی ایشان فرمودند که اول الحکم شریعت پرچتر و از روی دست شارب خود را که
بعد العهد نچیده بود چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
در آن مجلس حاضر بودند برجستند و بحیدری آویختند و تا رسیدن مقراض بریش شارب و برا
بر روی عصابکار دقطع کردند و بعضی دیگر را مقراض بریدند و چون شاربها تمام چیدند
ایشان فرمودند که چون سنی شوید از روی طریقت مرد و نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر
بر تو حرام شد اکنون ضرورت خود را بنظر بروقت می باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار
نکند و بنا بر قاعدهٔ طرقیان و پیرامدی باستی تا بگریلا رود و انجا تکپه از نسادات قبول کرد
باز بر سر سجاده آید بعد از آن براه طریق نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته
بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده و در خشونت و تعصب گوی سابقت از اقران ربوده
پیش او آوردند و عتاب و خطاب کردند آثار قهر و سیاست حکام سنت بوی ظهور پیوست تا
هر دو را آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز گوش باز گونه سوار کردند و با تمام
اعزان باره و عوان بتقریر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیده شد بعد از
صدور این وقایع و خبای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غزل بگشای ساقیا بنظم
سر بسوی و زخاطرم گه دورت بغداد یان بشوی مهرم بلب از قدح می که مگسلی زانجا
این دیار نیرزد بگفت و گوی از ناکسان و فادمروت طمع مدار از طبع دیو خاصیت آدمی
مجوی در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند خوشتر آنکه با جفا و ملامت کرفت خوی عاشقی که
نقب زد بهنا خانهٔ وصال دارد فراغتی ز نفیر سکان کوی بیرنگی است و بی صفتی وصف
عاشقان این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی جامی مقام راست روان نیست این رسن
برخیز تا نهیم براه حجاز روی و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از رسید
رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینه سید صلی الله علیه وسلم آورده ترکیبی در

نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع محمل رحلت بینداى ساربان کز شوق
یار همیکشد هر دم بردیم قطره های خون قطار هود در آخر شوال بجریم حرمت نجف که قبلهٔ
عزتست و شرف رسیدند و در آنمقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرمود که غزل قد بدا
مشهد مولای النجف جلی هرکه مشاهد شد از آن مشهد انوار جلی هرویش آن مظهر صافی است
که بر صورت اصل هر آشکار است در و عکس جمال ازلی هر چشم از پرتو رویش بخدا پیدا شد هر
جای آن دارد اگر کور شود مغز لی هر زندهٔ عشق مرد است و نمیرد هرگز هر لایزال بود آن
زنده کی دلم نیزلی هر در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی هر خاصهٔ عشق بود مغبت بی بدلی هر
دعوی عشق و تو لاکن ای سیرت تو هر نقض ارباب دل ار پیچ دی و دغلی هر چون ترا چاشنی
شهد محبت نرسید هر از نشه نخل چه حاصل ز لباس عسلی هر مشک بر جامه زند سود ندارد
چندان هر چون تو در جامه کرقار بکنده بغلی هر جامی از قافله سالار ره عشق ترا اگر
بپرسند که آن کیست علی گوی علی هر و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر
کرم الله تعالی وجهه و رضی الله تعالی عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسبک نظم در آورد
که مطلعش اینست مطلع صحبت زاهد اگک یا شجنهٔ النجف هر بر نثار مرقد تو جان نهم بکف هر و سید
شرف الدین محمد نقیب که در آنوقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و احفاد
و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و سه
شبانه روز ایشانرا مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و
چون ماه ذی القعده نوشد حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه
بمدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات
و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانگ رحیل از قافله برخاست خیزای ساربان هر رفتم
بدنبال قافله آهنگ رحلت کن روان هر و مطلع دیگرش این که مطلع یارب بمدینه استمام حرم
کز خاکش آید بوی جان هر یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان هر و بعد از بیست و
دو روز بمدینه رسیدند و شرایط زیارت روضهٔ مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا
آوردند و متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط آداب
آن تمام بازستوجه مدینه شدند و در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و ز آنجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا
بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبه جودیدم سیاه دست تمنا ٭ دراز جانب شعر سیاه موی
تو کردم ٭ چو حلقه در کعبه بصد نیاز کرفتم ٭ دعای حلقه کیسوی مشکبو تو کردم ٭ نهاده
خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه روی دل بسوی تو کردم ٭ مرا زهیچ
مقامی نبود غیر نوکامی ٭ طواف و سعی کذکردم بجست و جوی تو کردم ٭ بوقت عرفات ایستاده
خلق دعاخوان ٭ من از دعا لب خود بسته کفت و کوی تو کردم ٭ فتاده اهل منی در پی منی مقصد
چو جا می از همه فارغ من آرزوی تو کردم ٭ و بعد از ملازمت روضه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق جل و پنج روز اقامت فرمودند و بقاضی
محمد حنفری که اقضی القضات آن دیار بود و اکمل محمدتان روزکار و در حدیث و تفاسیر
سند عالی داشت صحبتها داشته و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث کرفته
و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید
قیام نمود و بعد ازان ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه
و قضات آنجا انواع تحف و هدایا پیش ایشان نهادند و در آنولا قیصر روم توجه ایشان
را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله
کرمانی که از دیرباز ملازمت ایشان میکرد و باز کشت باین آستان سیادت همراه
مصحوب بجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیکر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان
مسکنت و نیاز القاس نمود که ایشان چند روزی بر تو التفات بر ساحت مملکت روم
اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف ببوازند و از جمله اتفاقات حسنه
آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بحلب روز بحسب الهام آسمانی از دمشق
متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تا بسیار
در زیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق

رسید بی توقف از حلب بدوی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند
و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحمد رسیدند در خلال آن احوال را با بوسطه
حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم انجا محمد بیک
ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که دیر الخیر مخدوم که از اعیان ترکمان بود و با حسن بیک قرابت
قریبه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص دیر الخیر مخدومی بود با سه صد سوار مکمل
از اقربا و اتباع خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کرستان و مواضع
خطرناک بسلامت گذرانیده و بولایت تبریز رسانیده و قاضی حسین و مولانا ابوبکر طهرانی و
درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب مدار مجلس حسن بیک بودند با سایر امرای
کبار و اعیان آن دیار باستقبال ایشان گردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در منازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعشته ایشانرا با حسن بیک ملاقات فرمودند
و حسن بیک غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید
و بابرام تمام التماس پوشیدن کردن ایشان ملازمت والده مهینه خود در ابهر نه ساخته متوجه
خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان
که بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب مکتوبی مشتمل بر فوراخلاص
و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهلا بمقدمک
الشریف فانه + فرح القلوب و نزهة الارواح + و مقارن این حال رقعه نظام الدین
علی شیر در رسید مشتمل بر سه رباعی که رباعی الضاف بده ای فلک مینا فام + تا زین دو
کدام خوبتر کرد حرام + خورشید جهانتاب تو از جانب صبح + یا ماه جهان کرد سر از جانب
شام + بخط شریف حضرت مخدوم دیده شد که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک
از دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات در شب شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین
و ثمانمایه واقع شد و اسطجاد ان حسنه بغداد رسیده شد منصف شوال بکنار رحبه
اتفاق افتاد و پیستم از انجا قافله روان شد غره ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم
الله تعالی وجهه و رضی الله عنه به بیابان در آمدند و بیست و دوم یا سیوم توفیق رفیق

بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم دست داد ششم ذی الحجه بمکه شریفه زاد ها الله تعالی شرفا
رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بمدینه شریفه رسیده شد
بیست و هشتم رحلت افتاد در او اسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه
چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بجانب انسان اتفاق افتاد دوازده روز را
بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلدهٔ حلب بجانب قلعهٔ بیره روان شدیم
بیست و چهارم جمادالاولی ببتبریز رسیده شد ششم جمادالاخری بجانب خراسان توجه
انعقاد هلال رجب بیک منزل پیش از ورامین ری بوده شد روز دهم شعبان بشهر آمد
نزول واقع شد و کان ذلک فی سنة ثمان وسبعین وثمانمایه من نفایس انفاسه المسموعة
قدس سره و آن در ضمن بیست رشحه ایرادی یابد مشتمل بر وزی تقرب میفرمودند که اصالت
نزد اهل تحقیق اینست که آباء اجداد کسی از جنس امراء و وزراء بوده باشد یا در سلک فقهاء
و علماء منظم بود بلکه اصالت عبارت از چیست جوهریست که در ذات انسان می باشد چون
فطرهٔ سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد
اصلی است مشرح میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی برنمارند اول
بدیهاکه در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود چه آن بفهم ایشان
نزدیکتر است مشرح میفرمودند که بهمه کس ایمان و سایلیان شفقت و مرحمتی باید نمود و بقدر
از بد و نیک ذریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست چنین و چنان
حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدایی بدر خانهٔ این و آن
نخواهد آمد و از کیست که در آن زنده لباس مجبول صاحب دولتی نیست و اکثر چنین واقع
که اولیاء حق سبحانه و تعالی حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند مشرح میفرمودند روزی ایشان را کسی
پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده ام و در کنجی
بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در گرباسی هیچی و در گوشه نشینی
عافیت آنست که از خود باز رسته با هیچی آمیزان خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم
باش مشرح میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در

کارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی غفلتی بوی
آید و کسی حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله
تعالی ارواحهم در صولت حزن و اندوه ظاهر میشود در رشحه میفرمودند که محبت دالی است
که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
کسی که در انجاب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع
محبت است نه آنکه هر کا لطفی بیند دوست دارد و هر کا غنجی بیند بدو میل شود در رشحه
کسی پیش ایشان میگفت که فلان در رویش ذکر جهر بسیار میکوید خالی از ریایی نمیباید فرمودند
فلان فردای قیامت همان ذکر ریایی او را کفایت است از همان ذکر ریایی او نوری پیدا
شود که همه صحرای قیامت را روشن کرداند پس فرمودند که گفتند ذکر جهر را خاصیتی است
که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون بنفس متعقل معصوم ذکر متحقق گشت او لا متخیله جمیل لفظ آن
متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه بتکلم تالثاً قوت سامعه بسماع رابعاً قوت متخیله باری دیگر
و همچنین نفس و قوت عقلیه و این جرکتیست دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب
بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است مدخل حصول آن
تحقیق است رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق
سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند
که در حینی که صدکار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست چونست
که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط همه است ذکر جهر هم خوب است
رشحه از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما التصوف کم میکوید فرمودند انجا ذکر یک
دیگر را زمانی یاری دادیم رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی
ارواحهم مقتبس از مشکوت حقیقت حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم
قرآن و حدیث واجبست تعظیم کلام اولیا نیز لازم است باسخنان ایشان باید ادب و حرمت
زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد رشحه الشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی
قدس سره دریکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزدیک

از علماء دقت انیقی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت
مخدوم عرض کرده شد و از آنمعنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله شیخ ۱۲ روزی میفرمودند که امروز مارا در خاطر افتاد وجایی ندیده ایم که
مظهر علی التحقیق صورت منطبعه است در آینه نه عین آینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین نوع تمثیل فرمودند شیخ ۱۳
بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل شرع فشارش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش
بروحی خواهد بود که جانب راست بچپ و دو طرف چپ است آید مشکل بود وجه بی
تردد این صورت عین تعدیلست پس انرا در حق انبیاء و اولیا بلکه در حق صالحان مومنان
چگونه بصور توان کردن ناگاه بخاطر چنین رسید که عرض ازین بردن و آوردن چپ و راست
آنست که جسمانی را ببرند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجه
فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از
مرتبه که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی بجسمانی
آرند آنست که روح را مصوّر سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفیتی تواند بود پیدا شود و انکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرو گذاشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بجسم
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوا الی انقطاع او را تعلقی دیگر پیدا
شود بغایت لطیف که نسبت بآن متعلق او را روحانی را کویند و وجهی دیگر این سخن را آنست
که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستهلک است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پیداست پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی او
ظاهر است و صفات سبعی و شهوانی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
مصور خواهد شد بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی متمکن بوده باشد انگس در صورت
آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی متیسر است جسمانی شود و چون
که آن صفتیت که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و در پرده
و چگونه گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحهٔ ۱۶ روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا الشیا و فی البناء
والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب جمی یابد مگر آن نفقه که در آب
و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات
و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را در این حدیث معنی دیگر
بخاطر میرسد که مراد باب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مردمی
باید مگر آن نفقه که همت و نیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر خدا
و خطوط جسمانیت و لوازم آن کند رشحهٔ ۱۵ میفرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین
کرده باشد و در نفس اخیر هیچ علمی دیر ادستگیر نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد
شد مگر آنکه ملکهٔ حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همین است
جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی بر خود دمی باید گرفت و کجکی می بایستی و ملکهٔ
حاصل می باید کرد که خاطر از مراحت نفی و اثبات خلاص شود رشحهٔ ۱۶ میفرمودند که در طریق
خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده
باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کرا این طایفه قبول کرد نادرست که
دست از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام پیش و هوا بر کنار می افتد باز او را در میان
میگیرند رشحهٔ ۱۷ میفرمودند که بعضی دم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای
لذت از کیفیت خوشی حاصل شود و کسی که خمر خورده از دایرهٔ اسلام بیرون رفته باشد
دیدی و شنیدی که خلق خدای از وی در تشویش شدند و امکه بنگ خورده خری و گاوی شده

که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند
و هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت از این چیزها
پیدا میکند آن کیفیت هم در حوزه سرویش و بیت و همه این عالم اثر آن در سر و ریش و ملکات
و بسی مردم نیک مستلای این چیزها اند شیخ ما میفرمودند که پیری آخرت جوانیست بهر وجهی که
در جوانی میکنند نیند در روزگار پیری اثر آن در تبره ایشان ظاهر میشود شیخ ما روزی
بوالفضولی باروی که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند
و اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان بیاورید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بر سبیل
طیب فرمودند که نان نمک دار پس بطعام خوردن مشغول شدند در این اثنا کسی را
دید که نان بیک دست میشکست با نمکی تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن از ان مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
سنت است ایشان کمتر سخن گفتن میکرده است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود شیخ ما روزی
کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بقیة العمر بان مشغول باشم فرمودند که کسی
از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست
مبارک بر پهلوی چپ نهاده و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
باشید که کارهین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی
که فرموده اند رباعیه ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ۱ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل ۲ آئینه تو دست رد در دل کن ۳ من خوارق عادات قدس سره
عزیزی از جمله علماء متقی در سفر حجاز از همراه ایشان فرسته بود وی فرمود که در بغداد
مریض شدم و مرض من امتداد و شدت یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت
بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران پیغام آورد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند
از آن بشارت مرا کیفیتی حاصل شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو دیر کشید من این بیت خواندم بیت کر بر سر بیمار خود آیی بعیادت صد سال
بامید تو بیمار توان بود ما ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت برما بخوانی بعد از آن
لحظه مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرقی بر بدن شست ایشان سر بر آوردند
و فطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه گیر تو اندبود که باین عرق تحقیقی در عرض
نو پیدا شود من تکیه گرفتم و ایشان بر خاستند و کسان من مرا بجای مهمانی زیادتی پوشیدند
و عرق بسیار از من بر وان شد و همان روز بت مفارقت کرد و بعد از سه روز بر خاستم
و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که در تیرو سفر حجاز همراه ایشان بوده است
حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد و در مکاری
سرای فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف بحدی مستولی شد که از حیات خود قطع کردم و فرزندان
از من نومید شدند کر مکاه روزی بود نا امید در خانه من بیش کرده بودند ناگاه دیدم
که کسی در را اندکی باز کرد و جامه کوشه دستاری نمود و لیکن ندانستم که چه کس بود با خود
گفتم هم از یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد و بگمان آنکه من در خوابم توقف
میکند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من
آگاهیت اما گمان نداشتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فرخ دو
ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود
که مرا در آینده مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از حقی که بدیدار ایشان
حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم بیت خوشست از یاد پیوسته
جامی ولی اکنون بدیدار تو خوشتر فرمودند دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که
آب وضو میرسد در چشیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
کشیدند جنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد
چشم بکشادم تا ببینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده اند

باز چشم بر هم نهادند چون عصی گذشت سر برآوردند و دست مرا بر سینه من نهادند فاتحه خواندند
و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی و رآنوقت در حلب رب بهی یافت نمیشد
گفتند ما ترا شربت رب بهی فرستیم و برخاستند رب بهی فرستادند در همان ساعت از خود خفتی
تمام در یافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثر بیماری نماند خدمت مولانا رضی
الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران بمن فرمودند که روزی فقیر بحجره ایشان آمدم جانا که
وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی
در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم بیرون آمدم این حالت مقتضی مرض
گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم روی داد
و حالی مهلک گشت چنانچه جزم شد بر فتن آن روزی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند
در وقتی که در هیچ عضوی مرا الحال بحرکت نبود تیموش تمام عرض حال خود کردم و استدعای
تلقین شهادتین نمودم بانچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضا صورت ایشان هم بامر ایشان
کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بجایش خوشی
مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برجستم و دو روز آلوده شستم
چون ایشان سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود بحجره
خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمتابعت ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام
زایل شد و بخیر گذشت چون این قصه چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس
الله تعالی سره از تصرفات حضرت ایشان حکایت میکردند فقیر این قصه را بوی گفتم تعجبها کرد
رفته و بایشان گفته و استعار تفصیل آن نموده فرموده که چون صورت حال و غلبه مرض
و بیرحمی ایام مسلم شدیم ببالین در آمدیم و مشغول شدیم که یا رازوی بر داریم دیدیم که
مرض از وی برخاست بما متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست ازما نیز در گذشت
عزیزی از اهالی و اعیان ولایت کیلان چند روز بیمار شده بود و بسی آخر مشرف بموت
گشته بجانب اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان دمی گریبانها چاک زده اند و خروش
افغان برآورده و بترتیب تجهیز تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت

دردی پیدا شده واندک اندک از آن تکرات وغمرات افاقت یافته ودر چهار روز از عرش
برخاسته باکمال صحت وعافیت رسید ومردمانی که بر آن حالت وقوف داشته اند متعجب
ومتحیر مانده اند وکسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته وبعد از آن بچند گاه با بعضی از محرمان
مخصوصان درمیان نهاده اند که در آن اشتداد اضطراب مرض که روح من نزدیک
بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند والتفاتی نمودند
که مرض من فی الحال زایل شد وبعد ازین واقعه آن عزیز کلانی مقدار پنجاه هزار دینار
کپکی را اجناس نفیسه از صوف وکتان وغیر آن بطریق معامله کویان نزد ایشان فرستاد
وبیازمندی بیچ وغلیت کرده التماس طریقه نمود وایشان رساله مختصر مفید در طریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته در جواب وی فرستادند ودر آخر آن
رساله چنین نوشته اند که گفتن ونوشتن امثال این سخنان خ طریقه فقیر نبود اما چون از انجا
رائحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر وتحریر این معانی شد رباعیه
هیچکسی درمانده بنا رسایی بوالهوسی نداد یم نشان گنج مقصود ترا
بر ما نرسید یم تو نیایی برسی ومثل این واقعه دیگر یرا از عزیزه بلخ واقع شده بوده است وجمعی که آن عزیز را
دیده بودند واز وی آن قصه بر شنیده وحکایت میکرده اند در راه حجاز عربی که شتران
بلاز زمان ایشان بکرایه داده بود دشتری خوب که خاصهٔ ایشان بوده است طمع کرده و
بمبالغه وابرام تمام از ایشان خریده وبدعا خود بها داده ودر زیر بار کشیده وبعد از
ده روز در بیابان آن شتر فرمانده ودر پای تل ریگی مانده مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده وآغاز خشونت وحیایی کرده که شتر تو معیوب ومعلول بوده که بمن فروخته
اید ودر روی ایشان بسی درشت گفته وبی ادبها کرده ورز خود را بابرام تمام گرفته
ایشان فرموده اند که دین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او نزدیک است چون از نکه
بازگشته اند وبپای همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده ومرده بر آن تل ریگ دی
ه فن کرده اند جمعی از اصحاب در سفر حجاز همراه ایشان بوده اند چنین فرمودند که فتحر سواد
خوانی که در بغداد بر دافض رائحیت وآن همه کرد فتنه انگیخت مردود ومطرود نصرت

از ایشان شده وجع ناگذارده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت
نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شامی اسب خود را بجود داده بوده است بعد از
ساعتی آمده و دست در تو بره کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا نی فی الحال اسب
دهن فرا زکرده و انگشت شهادت و ابهام بدان کرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت
صعوبت و شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس
الدین محمد روحی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرمودند
که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل
طغیان آب ناکاه عارشتی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان دیرا از روی آب غلبه فرا
کرفته و دست مبارک در وی میکشیدند و هیچکونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت در آمد و بخلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نموده و همچنان در کنار
ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان دیرا از کنار خود بر زمین نهادند و بجانب
روان شدند وی سر سیمه وار از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما دویدن می آمد تا
بجای رسیدیم وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که جندکه منظور نظر ایشان بود در حکایت
کرد و کفت که روزی در ملازمت ایشان تیمم نیز به سیاوشان رفته بودیم جمعی کثیر از
اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد وقت خواب رسید هر کس کوشه افتاده
و ایشان در خانه وسیع یکتا را اختیار کرده تکیه فرمودند شمعی بزرک ناصیح آنجا بوده
و من نیز در آنخانه در کوشه بخواب رفتم که دور ترین جاهی بود از ایشان چون در ساعتی بکذشت
بیموجبی بیدار شدم خود را بر هیات قعود متشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود کفتم این چه
حالت من خود را وقت خواب را رکشیده بودم و حالا بر این هیات نشسته ام چون یک
نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بجای خود دور از نو مراقب نشسته اند من با رتکیه کردم
و در خواب شدم زمانی کذشت باز بی جهتی بیدار شدم همچنان خ در اهیات دور از آلوده
یافتم بخاطرم زیاده شد و آنشب خند کرتا این صورت واقع شد آخر دانستم که این بواسطه
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صباح پیش ایشان بودم

ادب نشستم

سماع از نهی کردن مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه

شیخ نخ

ادب نشستم غریزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بسفر ارتقل
کنم در رخت اقامت آنجا کشتم چون پیش ایشان رفتم و داعیهٔ خود را عرض کردم فرمودند که بجهات
مناسبت زود از شهر بیرون آیی و در زود آمد اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث
در کمین و بشتاب اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعین فرمودند و بار دیگر در زود
رفتن و آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر بعضی از عوارض و موانع در آن داعیه
فتوری واقع شد و از آن عزیمت برگشتم بعد از هفته دو روز در خانه من افتاد و هزار شاهرخی
نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک ببرد و مرا عریان بساخت روزی حضرت
مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب بتدریس صحبت شریف ایشان
آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها بر چنگ و ساز نها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت
بدوسه روز حضرت مخدوم بجانبدیار تشریف بردند و بر سم سیری بدون رفته اند و آنجا با شیخ شاه
که از مشایخ معتبرین بوده است ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگان
و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنا صحبت شیخ
با ایشان گفته است که شما مقتدا، علما، عالم و پیشوای عرفا عرب و عجم شده چگونه است که
در مجلس شریف شما نی با چنگ و رباب می نوازند و اصول دایره و امثال آن میسازند چون
شیخ این اعتراض کرده است ایشان بهر پیش کوشش می برند سخنی در پرده سر و فقا لم یرد
رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بمضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریادی از نهاد شیخ
برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی
بسیار نموده و دیگر بامثال آن سخنان زبان کشوده و والد این فقیر علیه الرحمه میگفت
که روزی بعضی تقاضیر پیش داشتم در آن آیت کریمه قوله تعالی یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثًا نظری تامل
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را بسبب تاویل بر آن معنی حمل میتوان کرد که از
نهار نور وجود کسیرند از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هر گاه که نور وجود از ایشان مرتفع
شود ظلمت عدم بمانند بعد از خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بحضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بستم پیش ایشان رفتم چون بنشستم فرمودند که شما در
مطالع تفاسیر هیچ وقتی آنجان می باشد که در بعضی آیات قرآنی یعنی مناسب مشرب این طایفه
بخاطر آید که هیچ در کتب قوم بنظر شما رسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
وایشان بتحسین فرمودند و اشمند نمی فاضل که از کبار تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود
که روزی مقتدا ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم در بیرون شهر نزدیک
لنگر مولانا محی الدین جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یکدیگر را نظر بجانب وی افتاد
مقارن این حال شخصی میگذشت که نمدها بر زنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی خان
بر گوشه چشم راست من آمد که بیفتاد چشم تیری بود که بر چشم من زدند مدتی بر در لنگر نشستم و
آب بسیار از چشم بگذشت و بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در
مسجد نشسته اند من هم نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند فرمودند درویشی در
طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده بر روی وی خبان
طمانچه زده که یک چشم وی برآمد شده بر روی وی فرو دوید پس هاتفی آواز داده
که نظره بلطمه ان زدت فرونا یک نظر یک طمانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر
این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه ندارید
عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت حکایت کرد که
روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم و ایشان در درون حرم بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثنای سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن
مدت دوازده ماه فرصت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده هر ماه
که باشد بی تعین و تخصیص محبوب است و مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت
متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین معتقد تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان
راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم
و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد من در زدیگر بجهت تحقیق

این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از انکه عرض حال کنم ایشان بالقا هر نوع از مقدمات زبان
بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود راضی
می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقهای
زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنابر مصلحت رای سلطان
وقت بشکل چنین صورتی در باب روزهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولا جلال الدین
رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت در
ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند برادری بر سر مزار علیحده
منزلی تعیین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آورده
نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آنشب بر من چون
یکنفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین بست که تا بحال
کسی التفات نکنند و ایشان را خبری حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی قادم هوا
بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد
و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

ذکر تلویح

وقتی حضرت مخدومی دایمای تبرات شجرهٔ
دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمه والغفران در تکلمهٔ حاشیه نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
حضرت مخدوم است کیفیت اشغال و ارتحال ایشان را بالطریق اجمال ایراد می یابد نظم

بهشصد و نود و هشت وقت جمعه بروز شهر دهم از روزهای عاشورا بمدت رخت
ازین تنگنای حادثه را بندم فخت فردوس حضرت نورا بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان تسعین و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم
عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلاء وقت و شعرا زمان در
مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند و از انجمله است این
دو قطعه قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی کان فی مقلة الورا نورا چون عنان تافت

تفصیل آورده اند و آن کتاب بیت شصت و هفت مصور و مضمون آن بر آنست که مذکور است بطریق

از دار فنا کرد در کعبهٔ بقا در رای سال و ماه وفات روشش بود بنهم روز ماه عاشورا
قضیه تا نیه جای که بود بنبل جنت قرار یافت فی روضة مخدة ارضها السماء بکلک قضا
نوشت روان بر دو بهشت تاریخ او در من وخلد کان آمنا مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد
برز گوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره دو صلبیه داشته که یکی بحباله حضرت
مخدوم در آمد و دیگری حوالهٔ راقم این حروف شده در تمیمی گفته شده بود قطعه دو کوکب
شرف از برج سعادت این طلوع کرد دو بر آمد بسان دُر و صدف از آن یکی بیضا کشت بیت
عارض جام و زیر خیف و بال صفی شد اوج شرف و حضرت مخدوم را از آن صلبیه چهار
پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند تحتین ایشان یکه و نرینش نه نبوده و باهمی منجبی
نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شده
و حضرت ایشان از وفات ایشان بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب پدر اکه
صفی بست بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت
وی کرده بوده چنانچه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند بعمر فرزند
صفی دین محمد که جانها شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان نجون شد بوجود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقی وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
که بقای حیات شما باد او اما فرزند سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بوده است و
تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
ارجمند ضیاء الدین یوسف سلمه الله تعالی حسابی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنه اثنین وثمانین وثمانمایه روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض
آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بدوش
گرفته از حرم بیرون آورد تخمیناً خواجه در آنوقت پنجساله بود چون نزدیک سید گفت بابا جان
خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده ای انجا طرف

نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بر دو اقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید وارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و او را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانچه دهان او از آن پر شد و چیزی از آن زیاده آمد بعد ازان او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خود نامهٔ اسکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم سال نهصد و نوزده شوال بروز جمعه که بود است پنجماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردوس ازین سرای تباه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمایه انشاء الله تعالی احسنا و رقمه الله سعادت الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کامبیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزند ظهیر الدین پنجم محرم در منتصف ظهر شد آرام دل ۱ جز دلک عیسی نشد از غیب اشارت ۲ جستم خامش رقم نامهٔ اسما ملفوظ زعیسی چو شمارند نه مکتوب تاریخ ولادت بود دلک و عیسی قطعه اخری نو رسیده ظهیر دین که فتاد و اد و بر دنش بهم نزدیک ۱ بود در مے زآسمان کرم بزادن و مردنش بهم نزدیک مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمة الله تعالی لقب ایشان رضی الدین ست از شهر لار بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و مقر قبیله خزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بودند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانهٔ زمان و فرزانهٔ

ودران اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان کرده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص
الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات در سیئه عادت نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی
وبین صاحبی وهو الاخ الفاضل والمولی الکامل ذوی السری الصائب والفکر الثاقب رضی الملة
والدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه ویکون له عوضا عن ضیاعه عن کل شی فی اواسط
جمادی الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنة تسع وثمانمایة وانا الفقیر عبد الرحمن الجامی
عفی عنه خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که
فقیر را در غرغشتل این طریق دست داده بود است و بملازمت ایشان آمده و استدعای تعلیم
کرده ایشان او را تلقین ذکر لا آله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارکه
خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهوده این
طایفه ظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و وارد تقوی و شوق عظیم در یافته
ونشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را بر ایشان عرض کرده فرموده اند
که این بس است که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعده تبکرار شغل و کثرت بیخودی در وی
متزاید میشده روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت میشده و نزد ایشان شکایت
کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را باشغالی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت
کسی را که این نسبت از وی دریافته و لازم داشت این ملک دیگر است که در ین کس منعکس شده
چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدو ام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشتغال بامر
بحسب ظاهر ضرور است تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد و نشنیده که شخصی
نزدیک بزرگی رفته و التماس تعلیم طریقی کرده فرمودند که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند
که برو پینه دوزی بیاموز که معنی روشن این طایفه بصورت شغل نمی باشد و فرمودند که
حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که مقولهٔ ادراک و انفعالست حقیقت که
اعراض و اقبالست اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی
بمنزلهٔ مرآتی است که روی بجانب دیگر دارد و دیرامی باید کرد دانسته که در پیش بجانب حق افتد
عزیزی در صحبت یکی از مشایخ آواز صعقه و رو بیهوشی جوان برخاست صوفی برخاست و فرمودند

که بعد از انکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی تحقیق گشت که این نسبت مذال
ماسوا هست و این را حال گویند و گاه نه حال ماسوی نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج
دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیست در صفا و کدورت
و فرمودند که در زبان شغل بند کرجون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید
کرد و بخیال این معنی و شغل خیال الا بر واحد محمد جمعیتست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه نموده اند که راه راجون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق
خواجگان یک زیباییست دارد که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد
ورزش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت
شریفه بغایت لطیفست و وبراحدی مضبوط و وقتی معین نیست بخردی امری زایل میکردد
گاه در وقتی که شخص متوجه نیست ظاهر میشود و هر گاه در نسبت فتوری شود رجوع بسببی
باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقتضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند که
ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میکردد
این امر نسبت نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده ست از جمله
صحو اصورت اطلاق هست معین هست ملاحظه مفهوم اطلاق را و مشاهده حال مورث
معنی بیت و عظمت و او از آب بطریق امداد و اتصال و روقت مراقبه مقوی مراقبه
است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل امورث خروج از حول و قوت خودست و ملاحظه
حیوان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت حیرتست و ملاحظه خزانه مقوی نسبت
فنا ست و او از کریاز محبوب کم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملازمت
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتم اتفاقا کذبر دار کوشمرده افتاد که چشمش
باز مانده بود فرمودند که عجب ست تهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی
گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتم چون نزدیک باغ آهو
رسیدیم و ناگاه بنظر آمد در خاطر گشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدا فیض
میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و بسط عظیم فرو گرفت و بسیار دریای

مهتاب چون قضیی حادث شدی بلاحظ رسایه وتعیت وی مرتفع میشد خدمت مولوی میگفتند
که روزی پیش ایشان میرفتم درآمدم واز اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدایرا
از عالم بیرون نمیتوان کرد وجان باید زیست که خلق را بر این کس دست تصرف نباشد و در آن
ایام تالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یاد و صفحه نوشته میشود
وشعر بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند
که تکلم باشغل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان بغایت غریب است من فوایدالفواد المسمی
قدس الله تعالی سره وآن در ضمن چهار سخن ایرادی یابد شیخ ما روزی در تحقیق احوال حسن
بصری خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از
رسایل خود آورده اند که اختلافت در انکه ابوالجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر
ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابوالجن خنس بوده است و هر دو از آتش در ابراهیم
میسوده و فرزندان از ان تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است
که دو رکن خفیفات لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است تخصیص که روح بآن منضم میشود
پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار سست و بی بنیاد است
و باندک ایذایی و آزاری یا کرانی دیاری که از بنی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم میریزند
و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاهی باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
ممثل زود بگریزند و از نظر وی غایب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق جنیان
ایشان بر وجهی که از نظر توانند کرد بخیت آنست که نظر بصورت ایشان دوزند بهیچ طرف از
بین و یسار تنگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ حال از نظر او غایب نتوانند
شد و مثل مجوسی بر جای خود بمانند و لهذا کاهنان و حرکتها کنند و ستویلات و تخیلات نمایند
تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر از ایشان منصرف کردد و ایشان نتواند گریخت و حضرت شیخ
قدس سره فرمودند که تعلیم جنس ایشان از این وجه تعبیر لفظ الله است سبحانه که مر آنان ملهم گردانید
و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و در ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر
بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان پلید و بی فهم باشند و در اختلاط صحبت ایشان فایده

چندان نبود دلها جمع ایشان حضر کند وصفت کبر و نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حال شود زیرا که
که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالبست و از خواص
ناراست کبر و سرکشی و غرور است که در پیدا بنا کرده اند که می باشد بعضی ازان اثر مقاتله
و محاربه ایشانست و در میان آن کرده اند ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدالند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان تکبر و تحیر که لازم ذات
ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک کنند مستقل میشود ببرزخ دویرا امکان مراجعت بدنیوی
نباشد و مقام وی برزخ باشد تا وقتی که حشر ابد الآباد قایم شود و جمعی که از آدمیان
در دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشانرا در زهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان
متاثر نمیشوند و اگر چه از آتش دوزخ میتابد که معذب و معاقب شوند چه آن آتش بر ایشان
از آتش عنصری کرم تر و سوزان تاست و شیخ بهائی در باب خواطر شیطانی نفسانی میگوید
که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری
و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند در خاطر
کسی انگاه شیطان معنوی که نفس است در آن تصدق کند و آنرا از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کار ها کند که شیطان صوری نتواند که مثلا شیطان صوری
القا سنت حسنه کرد و دل کسی و این را امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که
هر که سنت حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن سنت عمل نمایند و ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
شیطان معنوی در آن ملقی تصرف کرد و ویرا بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
صلی الله علیه وسلم صنع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا در آن
اجری بود و از آن حدیث غافل اند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندد جایگاه
آتش ست مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلا القا
قرانرا باواز بلند در دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن
منضم ساخت تا او را آلهی گوینده آنرا بریا دیعه باطل گرداند و امثال این امور بسیار است
شیخ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند آنجا که

نفس ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است
مسلم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده اند
که ادراک را معرف کفت بنابر اصطلاحی مراد ازین و مراد ازین ادراک بسیط است چه سخن
مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این وجدان
بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه او را دریابد اول
وجود را دریافته است بعد از آن ان چیز را پس وجود بمثابهٔ نور است که اول وی مدرکه
شود بادراک و صبر انگاه اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
پس تذللی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد
خواهند که ویرا نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول
وجود خارجی و لوازم آن کرده و پس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال
او را حاصل است پس عبادتیست ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات
و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم کفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستلم او بحسب واقع
و بحسب حال اینجا خواست که صفت آزادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن
و حال آزادی او موافق حال واقعی کردد و این ادراک مرکبست که موجب عروج بر مراتب
عالیه و سیر سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمیست قوله تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون در نیمقام تطبیق وی دست می افتد چه اعتبار عبادت اضطراری
وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر کفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت
اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع و تجشم در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف
اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل و حکمت آنست که کناه متناهی را

عذاب متناهی شاید بس حبت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره در جواب
ازین سئوال فرمودند که قدر جزای اعمال را حق سبحانه میداند و ادراک انسانی فوق درایت
عقول ناقصه است پس جزایی که مماثل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت
هر جزای اعمال خود حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاه نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جهلیست عارضی و چیزیان و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب و ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت شان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و بعضی
می بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی
از آن اینست که در ضمن شش شعر ایرادی باید و شیخنا حضرت ایشان میفرموده اند که انچه
از مردم واقع میشود اگر شریعت آنرا حدی و تعذیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید
زیرا که بآن باقدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن فرمودند
اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد اینست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضاوقدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر نظر باحکام
شریعت می باید کرد تا سلسله امر راین عالم بر انتظام خود بماند و اما نهی بشرع سر
راه نیابد و در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خشنودی
رسول او ست صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صورت و معنی
مندرجست و اهمال و اهمال در آن جز انحاد و زندقه هیچ نیست و شیخنا در شرح این سخن
که حضرت شان فرموده اند که بدیده قضاوقدر نظر می باید کرد و هیچ کس را تمثیل امر
تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد
و این اضافتست باونی الابست و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند بعضی در حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست و شیخنا در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در ارادهٔ وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی ارادهٔ حصهٔ وجودی که هر موجود را
حاصل است و آئینهٔ وجود مطلق اوست مسخر سبحانه است بآن معنی که سالک بر آن حصهٔ
غالب میتواند شد و بر آئینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
که از ارادهٔ وجه باقی توجه بوجه خاص میکنند و چون نتیجهٔ این توجه افنا و غیر است و اثبات
حق سبحانه پس ایشان که حق سبحانه منشأ بود همه اشیا مسخر ایشان شدند و در آن حال حق سبحانه
از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود و شیخ ما در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند
که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه یعنی الهم میفرمودند که مراد از یعنی الهم آنست که همهٔ قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد و قابلیت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیرد و سر ظهور عالم که از جملهٔ اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود و مجرد این
همت بی اتیان مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همه صیغ فائده

و نتیجهٔ مذکور شیخ ما در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان را قدرت
آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست
که مخلوق عارف قابلیت ما دام که آزاد حضرتی از حضرت اثبات کند میفرمودند که تمام
نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه وجودی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه
صورت مثالی بوی بوده کافیست در القاء وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام
که آن توجه از عارف آن توجه باقیست بآن موجود شهادت و در حضرت مثال باحضرت
شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هر گاه آن توجه منقطع گردد آن
موجود فی الحال معدوم صرف شود و شیخ ما در این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
بهاء الدین عمر قدس سره چنگاه اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین میشود

حضرت شیخ نوشته است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی منسوب ارباب مکاشفات و
مشاهدات بنابر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور شیا ایشان

ولی بدات

منکشف میشود مثلا موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود
واقع شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط رویی نمود
چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محی
الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورة
الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدولة قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه بتجلیات صوری می بینند و آن آثار نسبت
دارد بتجلیات نوری می بینند و آن با فعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می بینند و آن
بصفات نسبت دارد و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری
که با ثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که
تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
بدیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد
پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند بعد وی اقرب معادن است بمرتبه نبات
که درونشاه از مناسبت و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند
که افق نبات و اقرب بنباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص از حیوانات در و بود که
اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تبلیغ نیز مخصوص است که تا شاخی از درخت بر درخت
ماده نزند بار بر نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا نر ماده نه پیوندد ماده بار نگیرد
و هرگاه که از بالای نخل بحیوان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که مواقع حیوانات
و اقرب حیوانات است گسی بگوید که پوزینه از فرس بشعور تر است و بتخصیص فرس چیست بگوئیم که
پوزینه مسخ است و ولایت الا بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش اینکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی بر متجلی شود و سالک را ندانند القدم صعب تر ازین نبود
که حق سبحانه بر و تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نبیند هر چند

نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی اعظم شانی و انا الحق
ولیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدار غیر و امثال آن همه از این تجلی روی نماید و بشیر
اهل کشف را که قدم لغزنده در این تجلی صوری بوده تا چنین جرات نموده اند و حکما را ندلة
القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات
معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و جون اولیا همین متابعت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مخطوظ شدند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهو
از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از مثال منازل تجلیات صوری و نوری و
معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلهٔ اقدام رهانیده
و سر ایشان را بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم و شمه حضرت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی با شیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
و عارض حقیقت او مثلا زید مصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت باواسطه این جسم مبدا آثار شد پس بحقیقت این وجود
عارضی مبدا آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند که مبدا آثار باشد و وجود واجب
عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس الها حقیقت بخود مبدا آثار است بی انضمام
هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده
چه وجود است شیخ رکن الدین علاو الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر انند
که آن صفتی است از صفات حقیقت سبحانه که افاضهٔ وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض
وجودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی اتباع ایشان
و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی
که مبدا آثار شده و هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس ممکن
موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیتست و سبح احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکمای بر آن

معیت و آن حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر سر معیت بعد استعداد
و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان
باشد نسبت عارض ست بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران بخندرو شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش
رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد ازان پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل
کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین درین سخن گفته اند
و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدم حضرت شیخ ملاقات واقع
شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسیده
که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرموده اند که چه
میگویی مذاق و عاشقی آنست که اینجاست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه
حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدان سبب
عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمیماند اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالفت نیست
لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
بواسطه علاقه دانسی که روح را ببدن میباشد و سه روزی تشویشی بجوهر روح را
می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرتست و میگویند
اموات ما دون نمیشند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخنی است که
که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم
آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق
نشدی باری دیگر در همان ایام این فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمارند
بخاطر گذشته که آیا در این حج سر است که دوستان حق بجا اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا

ی باشند فرموده اند کہ سرش آنست کہ امراض و ریاضات موجب تفرقۂ دماغ و تصفیۂ قوای دماغیت
چون دماغ شقیقہ می باید ہر سہ متعلق این قوای دماغی میشود و آن نور مطلق بسیط کہ محیط
جملہ موجودات و مقصود ہمہ مکونات و ظہور این معنی مخصوص نیست بعضی دون بعضی بلکہ ہر
تو و ہر فردی از افراد انسانی را کہ این شقیقہ و تصفیہ دست دہد آن نور مطلق بقوت دماغی
وی متعلق میشود وفات حضرت مولوی علیہ الرحمۃ در صباح یکشنبہ پنجم شعبان سنہ اثنی
عشر و تسعمایہ بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعہ نظم
کردہ اند قطعہ چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بقی غرقہ دریای غفران سر آمد روزگار
دین و دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان ہاتفم خواہی روز و ماہ و سال فوتش بگو
یکشنبہ پنجم شعبان مولانا شہاب الدین برجندی رحمۃ اللہ تعالی از کبار حضرت مولانا
سعد الدین قدس سرہ بودہ اند و عالم بعلوم ظاہری و باطنی و از دانشمندان معتبر ہرات
و مولد ایشان برجند است کہ قصبہ ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن الحسین است
والد ایشان حکایت کردہ کہ شبی در واقعہ دیدم کہ بر کوہ طور سینا ایستادہ ام ناگاہ شیخ
الاسلام احمد جام قدس سرہ پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب داد
و فرمودند کہ حق سبحانہ ترا فرزند صالح خواہد داد باید کہ او را بنام ما کنی کہ او از
بعد از این واقعہ بانگ دختر صبی شہاب الدین متولد شد و او را احمد نام نہادم و بوی
امیدوار شدم کہ بیند از ضخر حسن آثار زہد و صلاح و تقوی در ایشان ظاہر بود چنانچہ
در آن زمان بمجاہدہ و نوافل و سایر عبادات از ایشان فوت نمیشد و چون بسن بلوغ رسیدہ اند بخدمت
اقامت بدرس کشیدہ اند و بتحصیل علوم اشتغال نمودہ و بانگ زمانی کوی مسابقت از
اقران ربودہ و بحلقہ درس مولانا نور اللہ خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
و مولانا خواجہ علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظمای مدققین آمد و شد میکردہ اند
و در مجموع آن مدرسہا در اکثر تصنیفین فایق می بودہ اند و در مجلس حضرت خواجہ برہان
الدین ابو نصر بارسا قدس سرہ حاضر میشدہ اند و استماع کتب و احادیث مصابیح و مشارق
و صحیح بخاری و مسلم مینمودہ و حضرت خواجہ بجہت ایشان اجازت روایت حدیث نوشتند بعد

شمس الدین

تحصیل

تحصیل علوم عقلی و نقلی وی را رادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه
اختیار کرده بخدمت شیخ ابن الدین جوانی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی
و غیر ایشان قدس الله ارواحهم میرسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت شیخ زین الدین مولانا الدان
قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این ع آن بازرسته میفرموده اند که در مبادی حال بیرامن
حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از ان
بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت
مردم از دحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم سراه برایشان
گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دارتا این علوم رسمی در سینه داری
تی نکنی فایده نیست و درین کفش باطن مرا بخود مجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد
شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را دانگاه میدیدم تا از
مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دوکان جوهر فروشی رفتند و من هم
در عقب ایشان بیرون رفتم و دو پل بیکدیگر بطرحبت عمارتی بخریدند و فرجی خود را کرده
بر دوش مبارک خود نهادند و خواستند که پلی بردارند من دانی پیش رفتم و گفتم اگر
رخصت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمیشود
پل دیگر بردار دایشان یک پل را بر داشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر بضرورت بر
دوش گرفتم و با نفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی خشم
خود می پوشیدم و گاهی میگفتم دایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بیجا پوشت
پشت پشت میکفتند تا از دروازه در آمدند با خود گفتم که چه باشد که بجلد پای پاره
فرو روند که بنسبت بازار خلوت ایشان خود براست بازار در آمدند چون نزدیک
سرچار سوی رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بارا
ملک از کثرت خلق رانمیتوان یافت خصوصا وقتی که پلی دراز بر دوش باشند ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و خجالتی عجیب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچهٔ در آمدند که بپای مسجد بیرون
میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان رسانیدم و از دوش زمین نهادم درین محل همین
عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد
و بعد ازان در من متابعت و ملازمت ایشان را محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که
باعث افسردگی من اورس و افادهٔ آن بود که در آن ایام که در مدرسه خواجه علی مظفر
الدین بیرون دروازهٔ خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را با آن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و ببذل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله
علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود ازین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند مقارن
این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور گردانیده
بمثابه که بر تو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزاء و اعضای من سرایت
کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان در ین محل فرمودند که چراغ روشن شده
را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازت داده
بخانه در آمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
مطالعه و مذاکرهٔ علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد خورده درس بالکی از
طلبهٔ علم که در مسئله سخنان ناموجه میگفت بخشی افتاد و سخن در ارکشید و بلوغ اض
انجامید بعد از فراغ والزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
فرومرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را بنیمه گذاشتم و بدر خانهٔ ایشان آمدم
در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد
فرمودند که داد را این نسبت با غضب راندن جمع نمیشود مگر ندانسته که راندن غضب
طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد من سر در پیش انداختم باطن زاری و نیازمندی
تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که همان چراغ

افروخته شد بعد از آن سر و کار در سر و افاده را بر هم زدم و بهمگی همت خود را بر حفظ آن
نسبت گماشتم هر چه مانع ظهور آن بود بتمام بار گذاشتم من شریف ایشان پنجاه و پنج
سال بوده و در شهور سنه ستة و خمسین و سبع و خمسین و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر
مبارک ایشان بگجستک مزار حضرت مولانا سعد الدین ست قدس الله تعالی سره مولانا
علاء الدین آبیزی رحمة الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المومن ست و مولد ایشان
آبیز است که دهیست در ولایت قوهستان و از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره باز گشت تمام داشتند و ایشان را بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود روزی
تبقریب میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزندی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را
پرده کار و قناب ور کار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که
بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری میکنم فرمود که مکتب داری مکن و
بتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگ ست و بسی فواید و عواید ران مترتب
بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایت کردند و از خصوصیاتی که میان ایشان
واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفت
که در مبادی حال در بهرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم
چون بدر مدرسه امیر فیروز شاه رسیدم بجا عتخانه وی در آمدم و در را از درون
بستم و پشت بمحراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه
محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال من بگشت از انجا بیرون

آدم وردی به بیابان بهنادم تا بتل قطبان رسیدم در آن کوهستان دیوانه بود دیگر از این
خرمناکاه از دور سپند انشد و با خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم بینم که درین باب
میگوید چون نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک
نامی بیاسای تحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بهمان قدم
ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره آمدم در آن مجلس ایشان شهاد مسجد جامع
بجای مرتبه نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند و فرمودند که اطرح و
اقرح مثل مشهور است حاصل اگر ترک تحصیل حاصل می باید کرد و تمامی روی درین نسبت
می باید آورد و ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر تبعی از تردد خلاصی یافت و بکلی همت
بر طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی حضرت
مولانا سعدالدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
رفتم ایشان فرمودند که در عقب من بنشین و من گاه گاه در مجلس وعظ صحبت سماع نعره
میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا گاه بیخود
رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم او آواز من
نیاید باری دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم بنیاید همچنین بار دیگر ایشان
مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان از غیبتی و فرهولی
دست داد و استغراق و استهلاک روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که نعره پیاپی زدم
بعد از آن که مجلس ختم شد بر خاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای تو در کوشها
کنند یعنی ارادت و احوال ترا پدید آنند که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد
بسیار کنی من در آن ایام بیمار شدم و ضعف عظیم بر من پدید که قوت حرکت نماند و یاران من
جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا را ما آن روز
فرمودند که زود باشد که نعرهای تو در کوشش کنند و سخن ایشان حق و صدق است
هنوز آن معنی ظهور ننموده و حال من همی بینم این چگونه است ناگاه در خواب شبم دیدم
که ایشان آمدند و فرمودند که بگو بسم الله ربی الله حسبی الله و توکلت علی الله عصمت

باللہ فوضت امری الی اللہ ان اللہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ چون بیدار شدم این
کلمات بر زبان من جاری بود وصباح آنقدر توشہ کہ وضو ساختم ونماز نشستہ گذاردم
دیگر خدمت مولوی میگفتند کہ در آن روزی کہ حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ العزیز
نفی واثبات فرمودند در ان اثنا گفتند کہ حضرت حق سبحانہ را بالذات محیط بہمہ اشیاء
اعتقاد می باید کرد آیۃ کریمہ واللہ بکل شی محیط شاہد این معنی است اگر علماء ظاہر تاویل کنند
ازین سخن کہ حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدم بفراست دریافتہ فرمودند کہ اہل
ظاہر گفتہ اند علم حق سبحانہ بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شی علما ایشان را
خود اعتقادی باید کرد ازین چارہ نیست این سخن خوش وقت شدم روز دیگر کہ ملازمت
ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائدہ نیست ہمچنین اعتقادی باید کرد کہ احاطہ
معیت ذاتی است معتقد اہل تحقیق نیست انتہی کلامہ وقدس سرہ پوشیدہ نماند کہ احاطت
ومعیت حق سبحانہ بہ اشیا چنانچہ بعضی از کبرا محققین تحقیق کردہ اند بر دو وجہ است ذاتی و
وصفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات
بی کم وکیف بر سبیل عموم کما قال اللہ تعالی واللہ بکل شی محیط دوم معیت ذاتی بخصائص
کہ آن خاصہ مقربانست کما قال اللہ تعالی ان اللہ مع الذین اتقوا وقال اللہ تعالی ان
اللہ مع المحسنین اما معیت صفاتی معنی است بسبب علم وقدرت وسایر صفات حضرت او
کما قال اللہ تعالی وقد احاط بکل شی علما وقال اللہ تعالی ان اللہ علی کل شی قدیر والمقصود
حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی واللہ
اعلم بالصواب ذکر ملاقات ومقامات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سرہ
پوشیدہ نماند کہ مولد حضرت شیخ خضرموت است کہ یکی از شہرہای یمن است واشان در
مبادی حال واوان طلب اکثر دیار عجم وبلاد عرب را سیاحت کردہ بودند وبعد از آن
بست سال در حرم مجاورت نمودہ ودر وقت خود شیخ حرم ومرجع طالبان بودند
وخدمت مولانا علاء الدین علیہ الرحمہ در آن اوقات کہ مجاور حرم محترم زادہا اللہ
تعالی شرفا وکرامۃ بودہ اند بحضرت شیخ بارگشت بسیار میکردہ اند ومنظور نظرات عنایت

ایشان میشنیده و معارف و لطایف میشنیده و بعضی از آن هنیت ایرادی بایدخدمت مولوی
میکنشد که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کردن حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم است میکنشد که شیخ از من پرسیدند
که ذکر کدام است گفتم لا آله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا اعبادة گفتم پس شما
بفرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی
در جبل می باید آورد و بنت نماز چنین باید کرد که خدایی را می پرستیم که نمیدانم الله اکبر
خدمت مولوی میکنشد روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد ناگاه در این حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
ظاهر شدند و فرمودند که هی دار همین حالت را محکم گیر که مغنی سخن شیخ عبد الکبیر که گفت
روی در جبل می باید آورد همین است میکنشد که مراد چین مجاورت حرم نجانه کعبه علاقه محبتی
محکم شده بود که هیچ جائی دیگر قرار و آرام ندا شتم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
بوزید و ستار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد معراکیفیتی دست نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم و بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزد ایشان نشستم خواستم که از کرشمه خود شکایت کنم پیش از انکه من اغاز سخن کنم فرمودند یا
عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم فرمودند یا عجم
ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السما و فی الارض و فی الحجر و فی المدر
موجود و مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو الذی لا اله
الا هو و درین محل هر چیزی از زمین شیا که با ستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
موجب علاقه بخانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه شیا آن معنی مشاهد میشد و بواسطه
تصرف و التفات شیخ نسبت جمعی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاصی یافتم
میکنشد روزی بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میکنشدند ناگاه از میان علمای فقیهی
غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از

اعیان مجلس بانگ بر سر و بر و که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا
منع کنید و اگر مشروع و معقولست چرا مانع میشوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ وی
بفقیر کردند که یا عجم خلقی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگوئید
و من شبهه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند
و متوجه وی گشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه مردی
افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس بر شکست همچنان فقیه در روی
افتاده بود آخر زنبیری آوردند و ویرا در آن زنبیر نهاده بیرون نهاده[1] بیرون بردند
هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون نهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که بملازمت
شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرمند و این فقیه مردی جاهل و غافل از احوال
باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو کردندی شیخ فرمود که ای عجم شمشیریست که دو رو دارد
و بغایت تیز و دستآزار در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا کذاشته اند ناگاه جاهلی
عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر مینهد و هر قوتی که دارد زور میکند
و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که
چون بر شما از شما در قهر میشد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
من می آئید خود را حبت میکنید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را
فراموش میکنید و دیگری شناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ خود چه میگفتید
گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی جند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتید
خدا را نمیشناسیم ما ترا می شناسیم اشهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی
از اکابر گفته اند که پیر در آئینه مرید خود را می بیند اما مرید در آئینه پیر خدا را
بیند از حضرات ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم
شما خدای بین نمیشوید پس کی خواهید شد منه جملا انفاسه النفیسه و آن دو قسم است
اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود میگفتند که قسم
اول و از انجمله است این هفت شجره شجره اول میگفتند که حضرت مولانا میفرمودند

نبودیم وخدا ابو دما نباشیم خدا باشد واکنون نیز نا نیستیم وخدا ست بنگرید که بعد از
چند سال از که جدا خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه در
سر کور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و میفرمودند که هم ایشان فرمودند که آن پیر
هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکی است بیخته و ابلهی در دوخته نه کف پارا
از آن دردی و نه پشت پارا از آن کردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت درویشی است
حقیقت درویشی اخذ ابو دست و میفرمودند که روزی بر در سرای حضرت مولانا
جمعی از اصحاب نشسته بودند و وقتی از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است
دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه
سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از همه افضل است
و میفرمودند که هم ایشان میفرمودند هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است هر که
از خدا غافل در دوزخ نقد و میفرمودند که روزی یکی از کران جانان زنها بمجلس حضرت
مولانای ما در آمد عصاسی در دست و ردایی بر افکنده و شانه دانی و مسواکی در بر سحر آن
در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون
وی برفت فرمود ندای فلان هیچ آگاه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند
از اهل آخرت و میفرمودند که روزی حضرت مولانا ما سکوت بسیار کردند بعد از آن
سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین العین است و میفرمودند که
هم ایشان فرمودند که والله که دوست دوست شما کرفته و در طلب خود کردد رها میکرداد
پس این وصیت خواندند پیت آنکه نی نام بهشت مرا زو نه نشان دوست بکرفتم را
در عقب خویش کشان کشان اوست دست من و پا نیز بهر جا که رود پای کوبان پیش مردم و
دست فشان و اما قسم دوم و از انجمله است این شش چیز که میفرمودند
که طالب را سه چیز لازم است که از آن کریز نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت
سوم احتیاط در لقمه و میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر
در مرتبه سلوک خود کاهی لا معبود الا الله کوید کاهی لا مقصود الا الله کوید کاهی لا موجود

الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله شنید
و در سیر الا الله لا مقصود الا الله و تا سیر الا الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهند
لا موجود الا الله اند یشیدن کفرات و شهوات میفرمودند که هر طالبی سنت را بر خود
فرض نگرداند از نقصان این اوست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم فرض بود قل فتهجد به نافلة لک اشارت باین است از آنرو سنن و آداب
شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف و شهوات منهیه
که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نمیشود اگر نا قابلیت و سکار نمیشود
اگر قابلیت و شهوات میفرمودند که هر طالبی بتدی که کاری نیکو کند و کسی او را بر آن استحسان
نماید آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس هر طالب را کم از آن نیست
که بادی رحم محرم زنا کند و شهوات میفرمودند این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را
نیفتاده از طاعات و سعی و عبادات عادتی هیچکار نکشاید میباید ادب بندگی چیست می
باید بست و در کفش و نکریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن و شهوات میفرمودند که در هیچ
طریق باید که هیچ چیز منظور طالب نبود نه دنیا و نه آخرت نه نفس خویش اگر چنین باشد
علامت آنست که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای بندگی آفریده اند
یا برای دوزخ و شهوات میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خراب
بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر کرا داد خاک غربت پای در گل ماند و این
سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هر که در تحت فلک قمر ماند
من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این
قصه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حالانکه اکثر مومنان از خود خلاص
نا شده میمیرند حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در
فلک انداخت که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست و شهوات میفرمودند که کمال
مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افگنند
باید که جان از فعل حق بخوشی راضی باشد که مومن از ایمان خود سنده صادق از قضای

حق راضی است نه از فعل خود شیخ میفرمودند که چون بکروبی بر در سد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست او را تفاوت نکند پیت نفع و ضرت کر تفاوت میکند تبکری باشی کراوبت میکند شیخ میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر که عاشق شود دیگر نیست این کار بر و حرام ست شیخ میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هوش در دم اصلی اعظم است اگر دمی بعقلت میگذرد از آن گناه بزرگ دانند ناحدی که بعضی گفته اند و شعر شیخ عطار قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر آنکو غافل از حق یک زمانست در آئدم کافر است اما نه انست که اگر آن غافلی پیوسته بودی که در اسلام بر وی بسته بودی شیخ میفرمودند که ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگفته همچنانکه عوام از معصیت اجتناب و اجتنب خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ میشوند خواص بغفلت معاتب میگردند قطعه یا مکن با پیلبانان دوستی کاشیانرا خانه در خود پیل کم نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش بر جان و مان انگشت نیل شیخ میفرمودند جمعی که بهم نشینند هر کدام در طور خود راسخ ترند دیگر از انجا خود میگشند چه حکم غالب است همچنین پایه تر از وکه هر کدام کران تر است آن دیگر را از جا بر میدارد و بخود میکشد پس همت جنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد الهی کلامه را قسم این حروف مو بدین نخ بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی انکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نبیند کمال بندکان او را از انکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر انچه از پادشاه در انیانست نبینند و ندانند که از نادیدن و نادانستن نیز تهی شوند ادامتم فقرهم فلاهم الا انا شیخ میفرمودند که نعره زدن علامت عقلت است زیرا که نعره وقتی زند که بمغنی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور و اکاهی موجب ثبات و بیشعوریست در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی در و با قیست آواز میکند بیت کف مکن و بسر مرو سر مکشای می یک را نیک بجوش و صبر کن انکه هی پزانمت ربا عیه زاول کم

مرا عشق کارم بر بود که همایه شب نالهٔ من نشنود که گم گشت مرا نالهٔ چون منی بفرود که چون همه همه
بوخت گم گردد و شیخ الاسلام میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکتاب
حجب الله گفته اند مراد ادب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کتب این معنی را که
راضی باشد بر حق سبحانه کند حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده بوقتی متحقق گردد
بفنا حقیقی و شیخ الاسلام میفرمودند که عوام خمار اخلاق شناسند و خواص خلق را نجا چون از افطر
دری بروی خواص گشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق
رو در آن دارند و شیخ الاسلام رونق این حدیث خواندند که افضل ایمان آنست بعلم الله
معه حیث کان گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دار و قطعه یار بابست هر کجا
هستی جای دیگر مخواه ای دلبر باش با تو در زیر یک گلیم است و پس پردای حریف خود
ما یاش و شیخ الاسلام میفرمودند که روزی در این فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر
یا احوال باطن ستنیم از آنیده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
از احوال ظاهر زیرا که بنده در این حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر
بر تجلی میکند و شیخ الاسلام روزی این رباعی خواجه ابو الوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی
چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود چرا که در کل وجود هر که ضد حق بیند
باشد رحقیقت لحقایق غافل و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام
شبی مرا دان جوانی بد عهد فادی از خانه بیرون آمدم و در دهانه ماهی بود و بغایت تیز
و بدنفس که بشرار نفس او دیگر کسی نمیدانستم و همه اهل ده از و متنفر بودند و در آن دل
شب دیدم که جای در کمین ایستاده چون او را دیدم از و بترسیدم و ترک آن فساد کردم
و در آن محل دانستم که بد نیز در این کارخانه نیک در کار بوده است و آن بد که از روی
تحقیق فرموده است که شعر الشکر الباطل فی طوره ی خانه بعض ظهورات انتهی کلامه این
شعر شیخ ابو مدین مغربیست قدس سره و بعضی ابیات دیگر شان نیست شعر و عظ نیک
بمقدار حتی تو فی حق اثنا نیه فالحق قد یظهر فی صورة منکر باطل فی ذاته و شیخ الاسلام
میفرمودند که اگر میان نکاس که لقمه حلوا در دهان تو شهید و میان نکاس که سیلی بر قفای

تمییز ندفرق کنی علامت بعضان تست در توحید میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنی بک
عمن سواک چون غیر سوا نیست این دعا چه معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت
بغیر ذات است یعنی مرا مشغول سازید بذات تا از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی از
بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص کردان میفرمودند که
حسین این منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از وی قبول بودی میفرمودند
که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می
مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره را از ذرات وجود خالق است جل جلاله
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر کرا ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود
من خوارق عادات قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین را لطافت و اشراف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که رحلت این حروف از ماوراء النهر آمده بود صحبت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبق از مصباح میخوانند و
ایشان کتاب مصباح را بر دست دارند و در آن مینگرند فقیر را خیال معلوم شد که چشم
ایشان کبر صور خط کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این چه نوع
درس گفتن است جمعی قرات کنند و ایشان بر آن حاضر نباشند ایشان زلبر آن خاطر اشرافی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یارانرا میگویم که مرا اهلیت درس گفتن
نیست از من باور نمیدارند تا کوشید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که سبی تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی بیتافت و متصل
منزل فقیر سرایی بود که متعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات غالی می بود ناگاه او از کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم

مردی دونی دیدم که روبرو نشسته بودند و با سخن میگفتند فی الحال برگشتم و بخانه خواجه خود
رفتم چون شب گذشت نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمجلسشتر بانان رفتم چون بمنزل
ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و ببرای افروختن خار زمینت کسی چکار دارد
که آن چه آوازاست که از خانه همسایه می آید بحال خودی باید بود و فضولی نمی باید کرد
مولانا غیاث الدین احمد میگفت که از آن روز باز مراتقین تمام حاصل شد که این طایفه را
در این وقت باصره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع اجیده چیزها مشاهده
میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وی میفرمودند که روزی در ادان جوانی با همسایه
تاکردان بسیر کارزگاه رفته بودم و در میان ایشان پیری صاحب حال بود و در وقت
خواب در پای من تکیه کرده چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز
کنم و سه بار این خاطر مرا جسم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است
و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را پر سیدانی تو خواهد بود
پای خود در انکاهاشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که
آن تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میداری پای دراز میکنی از خالق خود که میداری
ازلاً و ابداً در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی
نکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی
در مکتب خانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم و دیدم که کاغذکی در دست دارند گاه و بیگاه
می بچندو کاه از هم میکنانند چون مرا دیدند گفتند فلان بیاو این کاغذ را بستان
من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند من متحیر ایستادم
باز دست دراز کردند که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سوم
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق
خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید
تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس
آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان با کمی هیبت بر من زدند

که بردار چون برخاستم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی بماندم و در این
حال بیهوشی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بود و اطفال کتب تا دو سه ماه هر گاه
پیدا میشدم باهم میگفتند انیک استرست آمد بعد از آنکه از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار میگریستم و روز دیگر که علامت
ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید رفت و نوشت مبادا که دلت باز
بوطن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مرا قبله نشسته بودند هم در صف نعال
نشستم ایشان سر بر آورده گفتند ای فلان گفتم لبیک دیدم که تیز تیز در من مینگرند
بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتادم چون بخود
آمدم این کرت که مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش
بودند این فقیر در اول مرض ایشان بر سم عیادت بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند ای فلان آب ما را از سر ریق بار سیشد و بصد و پنجاه روز پیش از
فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است
و مقارن این سخن نعره بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که
سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان روز دوشنبه
بود از اوسط ماه جمادی الثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت
مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شد
بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ... روح پاکش بر فراز عرش اعلی خواستم تاریخ سال
رفتنش ... عقل دوراندیش گفتا رفت پیر مولانا شمس الدین محمد روحی رحمه الله تعالی
از اجلا اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات بتحریر حدیث
میفرمودند و مولد ایشان قصبه بیروح بود که وهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله
ولادت ایشان در شب براءة از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است و والده ایشان
پسری بقول بیخبالد وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت متاثر و محروح خاطر بوده
آنحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دلخوش دار

که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد ازان بچندگاه
خدمت مولانا محمد متوالد شده اند و والده ایشان دایم ایشان را میگفته که آن فرزندی که
مرا بوی اشارت داده اند تویی و ایشان در صغر سن با تردد و انقطاع بایل بوده اند
و از ابناء جنس فرزند محبوب و محترم و در منزل والده خود خلوتخانه داشتند که اکثر اوقات انجا
بسر می برده اند و آباء و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده اند و طریق تجارت تا پیوده اند
و هرگز ایشان بطور پدران رغبت ننموده اند میفرمودند که مرا دایم آرزوی آن
می بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخواب بینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم
که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند رو میخوانند من بخلاف
معهود در میان ایشان رفتم نشستم که والده از آن کتاب دعایی میخواند که هر که آنرا
جمعه صد بار بخواند البته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخواب بیند چون آن شنیدم
دعا غذو آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم تا بدین مقصود حاصل شود و ایشان فرمودند که بر و بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه
بخلوتخانه خود در آمدم و مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و میرفتم
بودم که هر گه شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت درود فرستد آنحضرت را در خواب بیند
آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شمع دیدم که از
در سرای خود در آمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که دید میگوید ای پسر چرا
دیر آمدی که من انتظار تو میبودم اینک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمده اند
بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان شد من نگاه
کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمعی کثیر
نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل
و مکاتبات میفرستند و کسی پیش آنحضرت نشسته کاتبی که آنحضرت املا میکند و می نویسد
مرا جانان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیانگاهی بود که از علمای ربانی و از
کمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آمد و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

ازمهمات بازپرداز ندمیش آمد وگفت یارسول الله مرا وعده داده بودی بفرزند صاحب
دولت و در ازعمر این آن همت یانه آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند
ارسی این آن فرزند همت پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای وی مکتوبی بونس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشند و نامهارسیا
جدا جدا نوشت و درهم پیچید و بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب را ندانستی باز گرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای تا
آنحضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یارسول الله ندانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من نیک
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد کردم پس آنحضرت مکتوب را در پیچیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم ناگاه آواز در آمد و والدهٔ
من شمعی بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب در آمدم فرمود که ای
محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که بخواب
دیدم که بر کنار صفه زمستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این
سرا آمده اند و بر صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبرم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و آنحضرت پرسیدم که
یارسول الله این آن فرزند موعود همت آنحضرت فرمودند آری انیت و پیش
ایشان کسی نشسته بود کتابتها میکرد آنحضرت دیر افرمودند تا از برای تو کاغذی
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام
باز گفتند بی تفاوت و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود و منهیر مودند
که در ابتداء جوانی که در قریهٔ روح بودم مراد عمید این طریق پیدا شد یعنی مردم
استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدرالدین

روامی بردند و کفشدوی از خلفا حضرت شیخ زین الدین خوافی است قدس سره که حالا بایشان
سالکان و تعلیم طالبان مشغولست فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بس مزار حضرت شیخ قدس سره
شیخ صدر الدین در آن وقت انجا بود اتفاقا در آن محل با اصحاب ذکر میکفتند که برکنار
حلقهٔ ذکر ایشان بزمانی ایستادم غوغای ایشان زا مشاهده کردم مراد نیفتاد از آنجا
روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح
که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بود و
شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان بر ملازمت حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره مواظبت کرده بودند و ازین طریق بهرهٔ تمام داشت
فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجا می آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد
جامع رو آنجا غریبست که با جمعی اصحاب کاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی میدارند ایشان
نیز بین غالب است که صحبت ایشان ترا در خور خواهد افتاد و برهمان قدم روی
بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند
و سکوت کرده من بیرون ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان مینگریستم و سکوت
ایشان میدیدم و از حلقهٔ ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب وی می آمد با
خود میگفتم که آن فریاد و این اضطراب چیست و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت
مولانا سر برآورد و مرا گفت در پیش آی من بنچار پیش رفتم مرا پهلوی خود نشاندند
و فرمودند اگر بندهٔ یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و دایم در پیش وی
ببانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سر دیست ادب آنست که
نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا فرو نکند پس این بیت
خواندند که پست کار نادان کو تاند پیش است یاد کردن کر کسی در پیش است
از آن در دست من نکریستید و زنهاری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست
حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فی الحال نگین از انگشت
بیرون کردم و ایشان برخاستند و بمسجد در آمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان در آمی من نیز از عقب ایشان رفتم جائی نشستند مرا پیش خود نشاندند و
طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جایی ست هم آنجا اقامت کن و کار ما
باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از اینمعنی آگاهی یافت از روح
بخدمت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع کنج وقت نماز
میگذاردند تجدد کرده بودم و مراقبت نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را در سعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر انار ریزک
شد و تمام گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت
غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من از روی غضب
نگریستند و فرمودند که ترا بادی هستیم باین قدر که کسی نور و ضوئی خود بیند اینچنین
مغرور شدی من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم
شبها که در کوچها میگشتم ده دوازده مشعله نور از جبین و یسار من میتافت و هر جا که
میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حالتی نگرفتم بعد ازین سخن تند
شدند و گفتند برخیز و دیگر بر این صفت پیش من نه در آیی و مرا از مجلس خود راندند و
من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم
و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و بعد التفات ایشان آن بند
مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود لیکن او آن نتوانست گذشت
و دیر از مشاهده آن نور خطی و روحی تمام بود و بدین آن انسی عظیم داشت میفرمود
که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و
تملق بسیار را از خود میبرد و آخر او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی چیست
که پیش می آری گفت شبی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو
هیچ شمعی و چراغی نبود و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که راست میگوید
میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطراب قوی پیدا شد و مدت خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم در نمی افتاد در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زاری

میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب بیست
ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که
داد بسیار گریدید و زاری کنید و خود را چنان مسازید که محل رحم شوید که این گریه و
زاری اثرهای عظیم دارد و نیز در جوانی چنین گریها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی
فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد ازان شبی در مسجد جامع
در پس پیلپایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت بر خاستم تا وضو
خواهم کنم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و واقف
نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعل شدم و قصد کردم که در عقب ایشان
بنشینم ایشان سر برآورده فرمودند که فلان چرا حاستی گفتم مرا خواب گرفت
خواستم که رفع آن کنم درین سخن لطفش لطفی کردند که مرا طریقه عزیزان تمام در افتاد
خدمت مولانا شهاب الدین پیر جندی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصباح
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پرسیدم فرمودند که امشب ساربان پیر را
فتحی دست داد و نسبتی در افتاد که ملایکه هفت آسمان بر آن رشک میبردند خدمت مولوی
فرمودند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد رومی بوده چه والدهٔ مشارالیه
نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا مارا قوتی و قدرتی
بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان می چشانیدند و بکیفیت عجب و بخودی
رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بدر مسجد رسیدیم بانگماز شام دادند در ایکیم
و نماز گذاردیم اتفاقا در آن مسجد ختم تمام میشد و حافظان و خوانندگان آمده
بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند
و در گوشهٔ روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دور تر نشستم و متوجه ایشان
بودم ناگاه سر برآوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که پهلوی من آیی
از جای برجستم و پهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی
نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بخودی

امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر بر خاست گفت و در آن فرصت اصلا از
تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال
وقتی در سقایه مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بقا
در آمدند و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند
که از خواندن مثنوی کاری نمیکشاید سعی کنید که مغز آن از دل شما جوشند میفرمودند که
وقتی ایشان بحجره من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفتم
مصحفست فرمودند که اینها علامت پیکاریست بغیر مبتدی باید که در بدایت سلوک
بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز گذاردن
کار منتهیانست اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثباتست میفرمودند که در اثنای
ملازمت حضرت مولانا مشغولیها قوی میداشتم و سعی بلیغ خود در نسبت غریزان میکاشتم
شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود که از این زانو بر آن زانو کردیم اگر مقدار
جوزه باد ام سنگینی در زیر زانو افتاده بودی هرگز بر پروای آن نمیکردیم و فرصت آن
نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولیها روزی در صحن مسجدی جامع مربع
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بابی او سیدکان
پیش پادشاهان اینچنین نشینند بنجوداز جای برجستم و بدو زانو خبان نشستم که زانوهای
من محکم بر خشت پخته خورد و بسیار درد کرد و از آنوقت چهل سالست که دیگر بستن
بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینیم تفاوت نمیکند
اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش می آید میفرمودند که روزی
خدمت مولانای ما بدین شیخ بهاء الدین عمر بچهاره میرفتند بر در از کوشی سوار
بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و لیکاه طعامی اتفاق
افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرا گفتند که
فلان تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر بر آمده ایم من در خود تشنگی باز نمی یابم
که نه از تست برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمدم و کفش و عصای ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان
سخنان میگفتند و چون من دور تر بودم نمیشنودم با خود گفتم که پیکار نمیشاید نشست بیا تا
بشیخ توجه کنیم پس بحسب باطن خود در ایشان شیخ راست کردم و چون دل من مجاذی ایشان
راست ایستاد معا شیخ روی بمن کرده و فریادی بر زد که هی پیکار میکنی پس تنبهی نمودند
و حضرت مولانا نیز تنبه کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توجه واقع نشد اثری
عظیم بر آن مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و ناچار یخ روز لحظه لحظه اثری قوی که
موجب وجد عظیم بود چون باران متواتر فایض میشد بعد از آن از حضرت مولانا التماس
کرد فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب آن نمی آرند فرمودند بنا
بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام حاصل است درین توجه که طالبان
میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی درست میدهد فریاد
ایشان از انست میفرمودند که روزی در مبادی احوال در صحن مسجد جامع نزدیک
صفهٔ شرقی روی بقبله نشسته بودم شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی
ظاهر شد بغایت سیاه و باریک در از نسبت به که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید بر
بغایت خورد است مثل جوز هندی و دهنی کشاده و بر دندان سفید و کردنی
باریک و دراز و تنی خورد و پاها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خندان خندان
متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
من با خود گفتم دیوی کاست میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند
من خود را بطریقه دوختم و بجد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارهای آورد
که من از قوت خود بیفتم تیز شد و هر چند بیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بجایی
نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیگردم خیز کرد و بر گردن من سوار شد و پاهای
چون دو الی بر کمر من پیچید و من هم چنان در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تشنج
ننمودم بعد از زمانی پاهایا از گرد من جدا کرد و هیچون دود هوا بالا رفت و ناپدید شد
و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی

درمسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره
که بر آسمان است متوجه من شد و همچون ژاله فرو آمدن گرفت و جمله روی من
آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسم
از نشاط این حال کیفیتی عظیم روی نمود و چنان مست شدم که تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال وزی پیش والده خود نشسته بودم
دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شد و آنستم که مرا بخود خواهد ساخت بوالده
گفتم که از حال من باخبر باشید و بنگرید که چند نماز از من فوت میشود این گفتم و آن کیفیت
مرا فرو گرفت و از خجلت عیب ساخت و من بخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر
بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند که چون نگریم که سه شبانه روز است که
تو چون مرده افتاده هر چند شور باو آب در دهان تو میکردم بگلوی تو فرو نمیرفت
و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود
جستم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال وزی در مسجد جامع سنت نماز پیشین گذارده
بودم و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز
آن بیخودی روی مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که روز دو سه
بار پیاپی شد و زمان زمان وی در تزاید میداشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد
و چندگاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش کشان
کشان گرفت از فتور آن برسیدم و بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال
آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود حالا
اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل گشته و این زمان شعور همان حکم
بشعور دارد آن حال بود این زمان مقام شد اشهی کلامه پوشیده نماند که حال اصطلاح
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بخود موهبت
حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و بسط
و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال باید و از عقب آن مثل آن وارد

کرود وجون حال ساکن ملک شود ونابت کرد د آنرا مقام گویند ومقام باصطلاح ایشان لیفه
عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک در آید ومحل اقامت استقامت
او کرد د وزوال نیابد پس حال که تعلق بذوق دارد ودر تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود
سالک محل تصرف او باشد ومقام که نسبت تمکن دارد محل تصرف وتملک سالک بود د
ازین جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبت است ومقامات
از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با مر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع
هراة می بودم وشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم وزار زار میگریستم وسر خود را
بر پیلپایهای مسجد میزدم از فقد آن این نسبت جانجه در روز بر پیشانی من وسر من ورمها
چون جوز و بادام پیدا شده بود واز مسجد هرگز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو
وطهارت یکبار چهل روز در بند آن شد بود ومردم در آن ایام بمسجد جامع بسیار
می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از انکه آن
پلید گذشته بود م شنیدم که کسی با کسی میگفت که در وقت در بند آن چنین وچنین شد من
پرسیدم که کدام در بند آن گفت که تو درین شهر بوده هیچ نگفتهم میفرمودند که در آن
مبادی که متکلف مسجد جامع بودم شبها بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بر طاقت
شدم بنهادم که طلب قوتی بیرون آیم پای چون از آستانه مسجد بیرون نهادم وهنوز پای
راست بر زمین نهاده بود م که الهامی بدلم رسید که صحبت ما را بنانی فروختی پای پس کشیدم
وطبانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب تا مدتها بر روی من مانده بود
آنگاه به پیشانی مسجد رفتم و در گوشه نشستم وپای در دامن بچیدم وبا نفس خود گفتم
که اگر بمیر بر طلب قوت بیرون نروم درین حال وحی عظیم وبستی قوی مدد کرفت
بشنا که میل طعام نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بود م ویک پاره
قند سفید زیاده از ده سیر پیش من نهاد وسخن ناکرده برگشت وبرفت ومرا تقد آن در دل
او چنان خوش نیامد که برگشتن او مرا با خود مشغول نا ساختن میفرمودند که در اثنای
مشغولیها وملازمت حضرت مولانا مرا با جوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد ودر اثنای محبت

قوی شد بمرتبه که هیچ کس را اینحال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند ناگاه بجایی رسید که شیخ
زبرهٔ طاهر وزیر میل و توجه نماند و همان نقش حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که بریں وصف پیش ایشان نشستم و دانست و دخت
بجایی رسید که هر گاه ایشانرا از دور میدیدم میگریختم و در کوشه میخزیدم که بغایت مخجل
و شرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بصفت و قرار اتفاقا بعد از چند گاه در
کوچه میگذشتم ناگاه ایشانرا دیدم که از مقابل میآمدند و هیچ مقدوری و گذر گاهی نبود
در کمال انفعال باز ایستادم سر بخجالت پیش افکندم عرق تشویر چنین من نسبت ایشان
پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند سوناکریز
تو منم ای حلقه گیر یکنفس غافل مباش از ناکریزه و درین محل بالطف التفاتی کردند که
تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه و ربط محبت او منقطع گشت
علاقه جمعی با ایشان مشاهده میفرمودند که جوانی تاشکندی مجرد و متعرض و از ملازمان
حضرت مولانای او را تیر نجوانی علاقه محبت شده بود و میلی مفرط بر باطن او مستولی یافته
بصد خواری و محنت چیزی زر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و بر داشتی و او خود را
در آن محل اصلا نجوان ننمودی و چنان نکردی که او بر آنصورت اطلاع یابد من از ان
قصه واقف شدم و او را تفهم بحبت بسیار خیری پیدا میکنی و بر سر راه جوان افکنی
باری جان میکن که او مرترا بیند تا بخ تو ضایع نشود چون این من بگفتم او آب از
دیده بکرد انید و آهی از دل بر کشید گفت نمیخواهم که با فرستی از جانب من بر دل
نازک او نشینند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان و یار تاشکندی
معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا نام گفتند
هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
دور بتحصیل علم بهراه آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
مولانا جلال الدین قانی علیه الرحمه حجره داشت در کمال ترک و تجرید بود و با صحاب

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم
نیست این قدر میدانم که شغلی دایمی دارد فرمودند که از وی بتحقیق حال وی بکن دنیا
چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی بکن سیر من بفرمودهٔ ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما
چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکنید و دایم در گوشهٔ حجرهٔ شما نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران خود فروبسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمیشوم من ابرام کردم که البته
تمنا را علتی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کرد وی گفت این چیز
مبالغه است که میکنید گفتم من باین مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگویید ترک این نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا
حالی عجیب و غریب واقع است و شمهٔ از آن آنست که چون نماز خفتن بجماعت میکنارم و
بحجرهٔ می آیم لحظه مراقب نشینم و بطریقه معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری
بی نهایت بر من فایض میشود و جهات مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
از خود و غایب میشوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و روز همه روز در
خوشی و روح آیم امنیت حال شبانروز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
رشک وی بسوختم چنانچه اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا
مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند
و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعید الدین
قدس سره فرمودند که با مرحضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی میبردم
وی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
میانست که منتهیست خواجه قطب الدین حصاری از مشغان بود و باین طایفه اعتقاد
تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را التعین کرد که هر روز از خوان
خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه بر در روزانه

کہ طعام بردہ غلام را پیش خود نشاندہ و آن طعام را بتمام بخوردی دادہ غلام کاسۂ خالی
بخانہ آوردہ و خواجہ را گفتہ کہ آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخوردہ و شما را دعا
خیر کرد خواجہ خوشدل شدہ و غلام ہر روز کاسۂ طعام می بردہ و بفرمودۂ آن طعام
علم میخوردہ و اینمعنی را انہا میکردہ تا بعد از مدت بکمال این مقصد ظاہر شدہ خواجہ
غلام را لت کردہ و دیگر طعام بہمہ سہ نفر ستاد خدمت مولانا جمال میفرمودند کہ روزے
والد فقیر پیش حضرت مولانا نشستہ بودند و من بخدمت ایستادہ بودم ناگاہ والد فرمودند
کہ محمد فلان کار کنان ایشان را گفتند ای فلان این آن محمد نیست کہ تو دیدۂ آنگاہ
فرمودند کہ والد حضرت خواجہ بہاء الدین قدس اللہ تعالی سرہ بیمار شدہ بود است
حضرت خواجہ درویش را بخدمت و تعہد وی مقرر کردہ اند و والدہ حضرت خواجہ
بآن درویشان درشتی و بدخویی میکردہ اند و حضرت خواجہ از آن حال واقف شدہ
برخاستہ اند و ببالین والد آمدہ اند و فرمودہ اند کہ ای پدر این درویش
کہ صحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری و خدمتکاری
ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت روی و درشت خوئی میکنند والد
ایشان گفتہ کہ ای بہاء الدین مرا پسند مسلمی و حال آنکہ من پدر تو ام حضرت
خواجہ فرمودہ اند کہ آری شما پدر منید بصورت ولیکن من پدر شما ام بمعنی تا
بصورت تربیت کردہ اید من شما را بمعنی تربیت میکنم والد حضرت خواجہ خاموش گشتہ
و ترک آن درشتی و بدخوی کردہ چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر
قوی متاثر شدہ اند و دیگر ہرگز مرا کاری نفرمودند و ہمیشہ بتعظیم و تقدیم مینمودند
و ہر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می
افزودند تا کار بجائی رسید کہ ہیچ راہی قدم پیش من نمینہادند و مرا در پیش می
فرستادند و اکرام میکردم چندان مبالغہ مینمودند کہ عاجز میشدم و دیگر مجال مخالفت
نمیماند میفرمودند کہ روزی در مرض موت حضرت مولانای شیخ مظفر کہ کفش دار
بود از سلسلہ جلوتیہ بانگ میرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظہ کفت اگر اجازت فرمائید

بطریقهٔ خود ذکری چند بکنیم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با آن مریدخود چند ذکر
بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد ازان آن شیخ سر برآوردند و
از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
در نسب عمر سیادت خود را اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفا این نسبت رونیست ایشان
فرمودند که چون والدو فات یافت از ایشان شجره و نسب نامه بما ندا رشم آمد که
از آن دو کاپی بسازیم و آنرا هر طرف بریم و بهر دم نمایم رفتم و آنرا در شکاف دیوار
نهادیم و مشتی گل بران زدیم و باخود قرار دادیم که هرگه از نسب پرسد پوشیده
داریم و چون در نسب عمر سیادت ما پرسیدند ترجیح نگفتیم امروز که شما از ما پرسیدید
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس آن شیخ پرسید که سبب استفسار شما از سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شدند و گفتند که فرزند ما سعد الدین دوتن درویش را از مریدان خود با
رسانید و بمرتبهٔ ولایت واصل گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آن
حضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت کوش شیخ ما اندک کرانی دارد و آنحضرت سی
دو درویش فرمود و شیخ و درویش شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست است
که تو میگوئی و دیر تحسین کردند بر آن تیز گوشی تیز هوشی پس فرمودند که العنایة حقیقة
سی و دو تن درویش از اصحاب من بدرجهٔ ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند
در خیال که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من در اصل این سی و دو تن
درویش هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بلا
ونعم هیچ نفرمودند ذکر محبت ایشان شیخ عبد الکریم رحمة قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ
شنیده اند وقتیکه از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکهٔ مبارکه زادها الله شرفا و کرامة مجاور
بوده اند حضرت شیخ را طلب بسیار کردند میفرمودند که شیخ نجابت عالی شریف و بزرگوار
بودند و در زمان خود قبلهٔ مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم شنیده در آن دیار استماع افتاد
که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت کسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و

ناشتا میدند و از طواف حرم بیار امیدند و در آن مدت یکسال از پا نمی نشستند و کم و بیش میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر برآوردند و بجانب من نظر کردند نگاه پرسیدند که من هو بعضی که مرا نمیشناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند یلمح بهم المخلصون لهم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب حال ایشان بودی میگفتند که فلان سر دکشه است یا فلان بار دکشه میگفتند که روزی حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقرا حاضر بودند تبسمی فرمودند که حق سبحانه و تعالی عالم الغیب است اکثر حاضران از آن سخن بخود بلرزید و بعضی پیچیدند چه بحسب ظاهر خلاف نص مینمود حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیگنجد از قصد خود تنزل نمودند و گفتند آنجا که حق است همه شهادت و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیب نتوان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است بحسب نسبت بما نباشد نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از حضرت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل نموده اند اگر تنزل نمودندی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت و هویت صرف جمعیت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافت علمیه نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن گوشت پرهیز نمیکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردی که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان منکر دکار و بر کلوی وی مینهند و میکشند و گوشت او را بر آتش میکرداند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان تنزل میکردند بوی آن آید که شیخ در آن مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند زیرا که این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ حیوانی را نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان در آن مقام غالبست میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را در خط

بود که در آن مقداری سویق ریخته شده و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را
از خرطه بیرون می آوردند و قدری آب نرم در آن میریختند و بشکستند از آن خرطه
یکبار مقدار سویق بیرون می آوردند و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و قناعت دیگر
غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که
بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا ناپیدا میشود بعد از آن قطب
زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن می باشد پس وفات
می یابد در آن چند روز خبر بمصر آمد که دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از آن دو
سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکهٔ مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است
یارده زیارت و تبرک بمن فواید اتفاق المسموعه و آن در حصن یازده تحفه مذکور شده و میفرمودند
میفرمودند از حافظ کاشغر رحمة الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فایده گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره
می یابد از سخن ما بهره نخواهد یافت و میفرمودند انعاقا نقل کردند که گفت و زنی حضرت
خواجه این بیت خواندند که بیت هر صفت که میسر شود کن جهد که خویش را بر کوی آن
نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند و بار مصراع دویم را تکرار فرمودند که خویش را
بر کوی آن نگار کشی و باین بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند و میفرمودند که روزی
خواجه سیف الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سره میگفتند که با صفت می باید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بحکمش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه با همای صفت می باید بود
که آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید و میفرمودند که مردم
از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیروز است
و دین روزچه کار میسازند که فردا خواهند ساخت و مضمون این سخن که فرمودند در قطعه
نظم کرده شد قطعه کمن در کار ما زنهار تاخیر ۔ که در تاخیر آفتهاست جانسوز ۔ بفردا گفتنی

امروز کارت بزرگ کند بهای طبع حیلت آموز نه قیاس امروز کیر از حال فردا که بهت امروز تو
فردای دیر و رشحه میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سر قند دلم گرفت
بحصار رفتم انجا نیز ملول شدم زیرا که در آن سفر یت دینی از خود باز نیافتم روزی در
راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عالمی گریان
باهر که بیت عاشق هر گز مشو قرین پس آنشخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر فحمون
آن کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله که دین سفر غنیمتر کلی یافتم این بیت یاد
گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی برسد که هرگز در اشتباهات
در نیاید رشحه میفرمودند روزی مولانا یحیی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا
ما آمده بود و بنیازمندی بسیار شکایت همتی دارید که حق سبحانه و تعالی مرا توجهی راست
بجانب خود کرامت فرماید ما در آن مجلس بیاض بود و اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از
نود سال بزاری و نیاز تو جداست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ارا معلوم میشود که
حق جانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که تو جداست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد
واز توجه باسماء و صفات خلاص باشد و این نهایت غایت صعب و دشوار است رشحه در اواخر
عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را
غافل کردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند شعر بجان تو که
فراموش نیستی تقصی و اگرچه هستی اکنون نمیشوی حکم فرمودند روزی در معنی خلوت در انجمن
و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخن میفرمودند بعد از ان این ملت خواندند که
بیت فصابه اگرچه مرکبست راز زار نه هم میچریم در ده و هم بر کناره ایم رشحه میفرمودند
که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر با ب فرو میرود اگر میخواهد
بر روی بحر میرود و در این سخن بیان بتحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع شهود حق و خلق است
با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
اولیاء اللہ در ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف میشود و من در دوش این معنی را از حضرت حق
سبحانه ارخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

بجان تو که فراموش نیستی نفسی
اگرچه هستی اکنون نمیشوی حکم فرمودند روزی در معنی خلوت در انجمن

نزدیک آن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت
کند با زمناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معذور را بپوشید و هنوز اثری از آن قضیت
و این کفت و کوی من امروز کلمتی با جمیر از من است و بخلاف معهود آنروز زیاده سخن میکفتند
رشحه الهه روزی میکفتند که اکر مرا بکذارند هر کز لب نکشایم سخن کفتن من بجهت ضرورت است
پس این دو بیت خواندند شعر عاشقانرا چه روی با تو چرا کمتر لب بدوزند و رویم
نکرند بر در تو مقیم شوان بود حلقه نیز نند و مسکه زند من خوارق عاداته قدس سره
بعضی مردم عزیز از قدیمه روح که بخدمت مولانا رسالقه قدیم و اخلاص تمام داشته
چنان حکایت کردند که والد ایشانرا سار بانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشانرا
تعهد مینمود و بخدمت مولانا در آنوقت خورد سال بود و هر روز بر شتری سوار شده
بودند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون
سر شتران آمده و دیده است که ایشان بر یک شتر سوارند و بهر جانب میرانند و نشاطی
دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را تعنیف خوابانیده و ایشانرا از بالای
جلی بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشانرا کوفته ساخته ایشان کریان بخانه
آمده اند و والد ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت کفته ملامت
کرده اند چون شب شده است خدمت مولانا بر آن کلال و ملال بخواب رفته اند
و آن ساربان بطریق معهود خود تر دیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب کذشته
است همان شتر که ایشان بر او سواری کرده بوده اند از خوابکاه خود برخاسته است و بر
سر ساربان آمده و او را در زیر سینه خود کرفته آغاز نالیدن کرده ساربان بیدار شده
و نعره جعبی زده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار کشته بر
سروی دویده اند چون حال بر آن منوال دیده اند اضطراب کرده اند چه بار بر سر وی
آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا او را نکذاشته است و همچنان در زیر سینه
میمالیده تا جان کرد برابر ساخته و مشاهده این صورت موجب مزید عقیدهٔ توجه والدین
اقربا و احباب شیفته است نسبت بخدمت مولانا جوانی بود و بنا کرد بسیار خوشطبع بود و دولت

تمام داشت الفقهای غلیظ و ادا حسن مبتلا شده بود در عمارت مدرسه خانقاه
سلطان حسین میرزا با مرتبای قیام مینموده روزی بر پشت در و آنکه میان خانقاه و
مدرسه است خوازه بسته بودند و دی بر بالای آن نشسته و پاها فرو آویخته بکار بافی
مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقا آنروز
خدمت مولانا از فرار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره سواره برگشته بوده اند و گذر
ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا حسن ظنی که باین
داشته عنایت ادب کرده هر دو پای خود برکشید و معظم ایشان خاست و بسیار عذر
بسیار نموده و ایشانرا در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد و بجانب او توجهی
نمودند و امعان نظری فرمودند که گویا آن نظر تیری بوده که بر صید نموده چون
ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا پطاقتی و اضطراب عظیم پیدا شد بنحوی
که بی اختیار با دست و پای پر کج و کل خود را از آن خوازه بزیر انداخت و در پی ایشان
دوان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه
در مسجد رفت دست و پای خود بشست و غسلی پاک برآورد و چون از سقایه بیرون آمد
ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند بمسجد جامع
تنها در آمد و وی از پی ایشان رفت و همانجا اورا طریقه گفته و نفی و اثبات شغول
ساخته و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را
منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار
او متحیر و متعجب که بودند آیا او را چه افتاد که یکبار از جان پریشانی و اد مانی خبری که داشت
متجنب و منفر شد و ابواب معاشرت احباب را بالکلی حسم مدود ساخت و بعد از آن
تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا
انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلب علم که ترک تحصیل چه حاصل کرده بود و دری ملازمت
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب بگرد ایشان
حلقه بسته هریک بحفظ امری که بآن مامور بودند و مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان

چشم پوشیده بودم و نظر بحسی نمیبودم ناگاه در ین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاهگاه خاطر بر کسی میگمارند در باطن او
تصرف میکنند و هر گز مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد و آن خود نیست که ایشان را قوت
تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرف ایشان
نداریم چون این خاطر گذشت و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید
و طپیدن گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر برآوردم دیدم که ایشان نیز تیز
در من مینگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهده
صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حال شد که
بی اختیار نعره زدم و بخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بشعور آمدم
ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن
نیافته بودم و قریب ده روز اثر آن را در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم
رسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هراة هر روز بملازمت ایشان میرسید
روزی بعد از عقب ایشان نماز میگذارد که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند
و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که کمی از ادای قیام در نماز آنست که بر
هر دو پای قایم ایستد بی آنکه میل بجانب یمین و یسار کند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از دعا
و آلام که هر دو پای بسیاد متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست
ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد و چون از نماز فارغ شدیم بصحبت
نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام
صغر سن پدر مرا بزیارت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره بودند و حضرت شیخ در آن
اوقات ساکن یارکنده بودند و اتفاقا فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آبها یخ بسته بر مرکبی نمانده بودند و پاهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم
ناگاه پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچکس نگفتم و دم نزدم
و بخود قدرتی ندانستم که پای خود را بپوشم و با دست خشک میمیت و پای من سرمای

سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو
گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک کسی حرکتی در پای من پیدا شد از ازدحام که نقصانی
بوی راه یافته است در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاده باشی این فقیر خواجه ایمان دیدم که در
صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شده اند و فقیر با مستقبال ایشان
رفتم دیدم که دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده این صورت بغایت متوحش
و متالم شدم با مداد که بملازمت ایشان رفتم و متالم و متامل بودم که این خواب را چگونه
بعرض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر را بر آن قرار دادم که این معنی را
و منظر نشیم نتواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت
گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیگشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی بر چشم راست نابینات و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک و این حال اهل حجاب
و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابینات و چشم راست روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت و این حال
اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم آن شخص از این طایفه نابینات
تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم
جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عالم ملک که از اعالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبه شهادت است یعنی عالم اجسام و جسمانیات و از اجرام محدب دایره فلک
الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادات
و عالم ملکوت که از اعالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه و تعالی
سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی در اصطلاحات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر کوینده که بمجرد امر کن موجود شده است
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سر فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن
جهت کویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهفتنی نیز اکه استعداد اهل این عالم کم که ملکیه اند
بر وجهی است که مخالف را در ایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب باید شد و عالم جبروت
عبارت از عالم اسماء صفات آلهیت و عالم لاهوت از مرتبهٔ ذات بی اعتبار اسماء و صفات
و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در
مقابله یکدیگر است از جمله عبارات انصاری و اصطلاحات ایشانست که کاهی صوفیه آنرا
بر مرتبهٔ غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم بالصواب ذکر کیفیت انتقال و ارتحال
ایشان از دار فنا بعالم بقا و وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و ستمایه واقع شد و در اوایل شعبان این سال باعث شدند و سبب تقدیم
رسانیدند که راقم این حروف بنسبت مصاهرت بخدمت خواجکان و الد بزرکوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت سیادتی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد کشت
و بعد ازین صورت قریب بچهل روز کاهش مریض شدند و ابتدا مرض ایشان در شنبه
نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان دادم اتفاق
بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسبک اولاد حضرت مولانای ما قدس الله تعالی
سره در آمدی دیکر کسی از تو دست نیست بعد ازین تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
باش و دلخوش دار که کار ها بمراد است و نوازش و احسان بسیار کردند درین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما کی باز کشت کنند فرمودند
هر جا که عقیده پیشتر دارند کشف اکر هم بر کرد شما کردند چکونه باشد فرمودند دولت
بعد ازین با ین عبارت کفتند که انا نکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از صفتی بصفتی
میکنند و فقیر را در آن مجلس از آن عبارت اینمعنی بخاطر افتاد که یعنی انا نکه متعین اند
در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون

ولکن یتحولون من دار الی دار و حالی بحال و از صفتی بصفتی تنقل کنند و این امثال را ترا اجوب
القطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید متیوانند بود
کدر افاضهٔ ایشان بواسطهٔ عوارض بشری کاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از آن
قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آینه افاضه و افادهٔ ایشان بانم
واکمل خواهد بود همچنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سره در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم
مخورید و نا امید مباشید بلکه تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچکاری شوان کردن بعد از آنکه
خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه مراقبه
که ما می ورزیم نادراست و بغایت مستحسن لاحظ آن دشوارست شما را بطریق نفی و اثبات
مشغول می باید بود بتحقیقی که اعتقاد کرده اید که خواست می باید پیوستن و پرسیدند که حقیقت
را از خود حلیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل یا الله الله است فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
پیش ازین این سخن می شنیدیم پیش ازین ملازمت ایشان نمیمودیم و برقوت صحبت ایشان
تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شهر خاک یاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت
نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از انفاس نفیسهٔ ایشان بتواتر و مداومت
شد و تا وقت چاشت بر دوام بود و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم میکنم که خود
را بجمله تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند از انفاس
شریفهٔ ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحاء و زهاد که باین طریق
مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا آله الا الله ایشان
بدست مبارک اشارت بدهان او کردند که لا آله الا الله کو خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه و الغفران حاضر بودند و میگفتند کلمه الله کو دی بلند گفته الله الله ایشان
با بروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه کو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است
بلکه مقام اثبات صرف همچنین الله کویان نفس مبارک ایشان منقطع شد و روز یکشنبه

هفدهم ماه نعش مبارک ایشان را بانجا بردند و خاص و عام شهر و ناحیت هری در صحرای
عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ایشان را بر گرفته
ایشان را از انجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله
تعالی سره بکار زکاه بردند و در انجا حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بود
دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ رومی

که بود در استحقاق :: زنده عارفان روی زمین کرد پرواز از نشیمن خاک :: روح پاکش
باوج علیین :: مرشد عصر بود تاریخش :: ز التفات دهر گشت همین :: تمام شد مقاله که در کل
بود در ذکر طبقه خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم **وبعد این**
در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب
عظام حضرت ایشان و احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق
عادات و استقال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات و
امثال و حقایق و دقایق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده
در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبل است که حضرت امیر عبد الاول و
خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز
از حضرت ایشان آن بخاری بواسطه شنیده بود در و اندراشت که ایراد کند
و درین مجموعه شریفه نیارد و لاجرم آن چند نقل مسموع ابراهیم بعبارتی که آن عزیزان
آورده بودند ایراد نمود تا حکم ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها فی شایعه
خیانت از عهده او اداء امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده ادر التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربا حضرت ایشان و تاریخ ولادت
آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای
سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل است
فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربا حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فصل
سوم در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان فصل اول در ذکر آبا و
اجداد و اقربا حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب وجد و وجدان بودند و درین اوراق بعضی از
احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود خواجه محمد رسول النامی رحمه الله تعالی
جد اعلای حضرت ایشان بودند و در اصل از بغداد اند بعضی گویند از خوارزم و از
اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسماعیل فقال الشاشی علیه الرحمه بوده اند که
از اعاظم علماء شافعیه اند در مقامات شیخ ابوبکر فقال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را
قسم ساخته بوده اند یکسال بغیر از کفار نرفته اند بجانب روم و یکسال بجانب جهاد اسلام
توجه میکرده اند و یکسال در ولایت خود می بوده اند و با فاده علوم شریعت و طریقت
مشغولی مینموده اند و رسالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرما
رفته بوده اند بعد از رجعت چون بغداد رسیده اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نام
داران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند و بقید ارادت ایشان در آمده اند
و ترک وطن مالوف خود کرده و با جمال و انتقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
تاشقند رفته اند و بقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ
بوده اند حضرت ایشان در ابتدای حال که در ولایت تاشقند می بوده اند بزیارت قبر
شیخ مداومت مینموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بجذب و عنایت بغایت ممدو
معاون شده اند و منقول است که روزی اسمعیل اتاکه ذکری در سلسله خواجه احمد یسوی قدس
الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشته است از بعضی مردم آنجا
پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی قرنست و تاریخی یاد کرده اند
اسمعیل اتاکفته که گاه بوده بگاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ
کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم
وی منجلیده تا کار بجایی رسیده که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر عبستانی رحمه الله

اردوبغستانی بوده مت که ارکوه یایلاق تاشکند است و شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشان
اند و نسب شیخ بشش زده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از
کبار اصحاب قلب الواصلین شیخ مجذوب و محبوب حسن باباری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ
شمس الدین محمد ازریست و وی مرید شیخ ابو الحسن سقاوی و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی
وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابو بکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی
و وی الله تعالی اعلم و اعلم و نسب شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف و
مشهور در آذربیجان پدر وی خواجه عثمان نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن شش و
سه سالگی بدست کفار دشت قپچاق افتاده و دیر ابیسیری برده اند و هفت سال در
میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بخدمت قوی مشرف شده است و توبه
و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و نسبی اولیا و مشایخ بزرگ را دریافته است و مدت نه سال در بلخ بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال
در کرمان و کیال در مراغه تبریز و سیسن شریف وی خبا نخجوان کلات و دشت وی معلوم
میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بخدمت آنحضرت
مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع
شده ام و مراد درین هیچ تنگی نیست و همچنانکه سن عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال
بوده است سال عمر من نیز از ابتدا و جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود
و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و سبعمائه
بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آمدن سه سال که حضرت
شیخ حسن بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر بغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند
و کسب کمالات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم که از ولایت شاش
گفتند بخدمت شیخ عمر بغستانی نسبتی داری مراخوش نیاید که در اول امر قرابت خویش را ظاهر

کنم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقه ایشان را معتقد بودند و می
پسندیدند و میفرمودند که در طریقه ایشان جذبه با استقامت جمع است پس خدمت مولانا
یعقوب گفتند که این یک تعریفیست زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلای آن که عبارت از
نسبت و فقیه است استقامت در شریعت و شوارست اکثر از آن قبل است که اهل جذبه
را استقامت نمی باشد اما اقویا جمع میتوانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر ابکال قدست
تعریف کرده باشند فقیه حضرات ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
خاوند طهور را مکفته اند که طهور ملا متصوفی متشوان این متوآن متوسلها شو و متحکما
و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
طریقه گیرد فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجدی بود گفته که بود پرسیده اند که احکام
مسلمانی میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم بار کرد و مشغول باش و متحکما میفرمودند که شیخ عمر
فرموده اند که دل مرید از اغیر خالی میکنم نا ظر بجناب احدیت میکنم اینهم میکنم اما
نه ما میکنیم شیخ خاوند طهور رحمة الله تعالی ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت
رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان
از نعم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند طهور بترکستان
رفته اند و با تکور شیخ که از کبار خاندان آتا یسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود بباد شریح شده است و او را ضعیفه
بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بزنان میدارد از آتش پختن و نان ساختن و نمیکرده
تکور شیخ بنفس خود در مقام آتش پختن شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشده
شیخ سر خود نزدیک آتش دمیده آن را خاکستر برده و اتهام کرده که آتش افروخته شود ضعیفه
آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ

جنابی آن ضعیفه صبر کرده و صبح نکفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور را بالجلوت بیان کرده و همه را اجمال فرموده و شیخ محمد خلوتی تمام تخصر ملازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تکور شیخ صحبتها و استفاضه و افاده کرده و داشته آخر کار تکور شیخ ایشان را گفته که این درویش خلوتی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده اند تکور شیخ تبرکی بغیر دنبی بزرگ بی ذره به شیخ محمد خلوتی داده اند وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ برکت بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند بجای رسیده اند سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته اند پیش ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بآن راه روان ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تکور شیخ اشارت باشد که پیش تو صاحب عقول ناقصین جمع خواهند شد همچنانکه با و از تبرک اطفال و کنیزکان و بیعقلان جمع میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی را از جهال و عوام الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اغراض این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم باستماع افتاده که چون تکور شیخ در خلوت حل وقایع و دفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما هم نیز حل کنید که با وجود کمالات معنویه و علوم وهبیه آن چه تحمل بود که بر جنابی منکوحه خود نمودید و او را بآن بی ادبی هیچ زجر نفرمودید شیخ گفته اند ما را طهور این علوم و احوال بواسطه بر و تحمل است و بر جفا جهال رشحه حضرت ایشان فرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیگا

مصنفات در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن است از شهوات
برای عبادت و یگانه گردانیدن دولت از خطرات برای عبودیت و لاحق و احدیت
و توحید واحد محال کما قیل شعر واحد الواحد من واحد اذ کل ما وحده حامد و مثنیه هم شیخ
فرموده اند که سودل از دشمن بردارد و دوست را طلبیدن چه حاجت و ایشان را اشعار
معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان کما کان در اثنای ادای معارف و لطایف گاهی
ازان میخواندند و از انجمله است که این ابیات شعر نگاهبان دو چشم است چشم دل داری
نگاه دار ز خط ار ز خ دلداری ۔ بلا مباد که چشمت بخشم تو نگرد ۔ درون چشم تو پیند خیال
اغیاری کجاست در همه عالم چنان بگردانی ۔ که عاشقی بخیال تو اکند زاری بیت
ای بیخبر از عشق مو رزید که عیبست ۔ الا بجمالی که پس پرده غیبست خواجه داود رحمه الله نفر
فرزند شیخ خاوند طهور بوده است ۔ و والده حضرت ایشان علیه خواجه داود بوده است و والده
خواجه داود از جانب آباء کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه
سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است
منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه شده
بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه تاشش پیش خواجه داود فرستاده نعلب شاخاره و غیر
مجاز در وقتی که آن قاصد بازمیگشته خواجه داود در آن پوستین وباهی داده اند برای
حضرت خواجه محمد پارسا تبرتیشه فرستاده اتفاقا در آنزمان هوا نهایت گرم بوده است
بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام توپستین است باز بخاطر او آورده که کارهای
اولیاء الله بی حکمتی نیست و چون تبرتیشه را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که آن
را نیک نگاه دارید که در ضمن این سیری خواهد بود گویند چون حضرت خواجه محمد پارسا
در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات رسید التی بجهت قبر کندن آنجا
حاضر نموده آن تبر و تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و بآن قاصد که پوستین داده بود
اتفاقا چیزی افتاده بود که در راه سردی عظیم شده که اگر آن پوستین نمی بوده آن قاصد
هلاک میشده آنرو حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول رحمه

در مسموعات خود گوشته اند که در عشر اخیر ذی قعده سنه ثمان وثمانین وثمانمایه حضرت ایشان
در تاشکند بحضرت شیخ خاوند طهور بودند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال عمر یافته اند
فرمودند که مدت شصت پنج سالست که خواجه داود نقل فرموده اند وایشان در نقل حضرت شیخ
هفت سال بوده اند ومدت عمر خواجه داود هفتاد پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان
وثمانین وثمانمایه صد وبیست وهفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمة الله تعالی از کبار اصحاب
حضرت شیخ عمر اغتانی است وصاحب جذبه عظیم بوده ازوی پرسیده اند که شمار آبریز چرا
چرا گویند فرموده است که چون حق سبحانه در روز ازل گل آدم میسرشت من آب بر آن گل می
ریختم از انروز باز آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات وغلبات آن که بر سر راهی
می نشسته است هیچ اطفال بازنی وبوریا وخاشاک تیر وکمانی میانداخته تیری از آن اطراف بر
کرمی انداخته فی الحال می افتاده است ولگام میداده گویند که ویرا کاری بوده است
که گاهی چیزی روی بهم میکرده وبرسم معامله پیش شیخ عمر اغتانی چیزها روان میکرده
ومیان این چنین فرسنگ مسافت بوده هر که در آن راه کردآن کاه میکشته فی الفور
ویرا در چشم عظیم عارض میشده وکسی را مجال تصرف او نبوده آن کاه تا بها میفرستاده
بی آنکه کسی ویرا ببیند شیخ برهان الدین آبریز رحمة الله تعالی از اولاد واحفاد بابا آبریز
بوده است وبیرنز جذبه قوی داشته است ومرید باب ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت شاش آمده در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که
نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ
برهان الدین بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند شیخ واصحاب
جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از اشارت بغیر از خضوع خوش نیامده است
وگفته است که شما نمیخندد وقتی که مرا بیاد نشینید مریدان شما خواهند خندید از شما این نوع
نشستن مناسب نیست ودر آن باب مبالغه کرده واصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند
وی مبالغه خود را انکار نشسته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده وبعد از
ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمده اند واز هر طرف اصحاب چون میرمحمد ومحافظ

سعید سیاق غیر ایشان بشیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان بشکل توحیدامه
پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید بعد از سه روز
دیگری میرود بعد از آن حضرت سید را مرض فالج عارض میشود و از آن مجلس برخاسته
بیرون آمد و چون حضرت سید آثار تحیر در بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کجا شد
اصحاب قصه را بازگفته اند و حضرت سید این را بر آن تعرض ملامت کرده اند چون سه
روز از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز بغایت گرم بود حضرت
سید برای دفع گرما به بحدال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه بیدار شده اند فی
الفور ایشان را فالج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان الدین در مقام
نیازمندی و حسن عقیدت شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند میری سفید
برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که گرت بدوم
که حضرت سید قاسم بسمرقند آمده بودند من شیخ برهانرا پیش ایشان بردم اول نشناخت
گفتم اینها را ملاقات و ملازمت شما می بوده ست از ساکنان محله خواجه گفتیر اند بدوم
ایشان شیخ برهان الدین ست حضرت سید برخاستند و با او مصافحه کردند و گریستند
بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و
ایشان هیچ جواب نمیشنیدند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را توفیق
حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید اریخ برهان الدین انی خورده بوده اند و می
فرمودند که از شیخ شنیدم که میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند زنهار بر سفره نخ
کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را بعنف بر طبق و بر زبان نزنی شیخ ابو سعید ابو الخیر
رحمه الله تعالی وی نیز از اعتماد با آبریزات و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است
وی شیخ ابو سعید شیخان مشهور بود و در محله خواجه گفتیر می نشست بزرگ و مجذوب و
مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان و پدر ایشان بسیار معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال
اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار میکرد حضرت مولانا محمد قاضی
که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در مقصد سیوم مذکور خواهند شد در کتاب

سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل بر ذکر تمایل و مناقب آنحضرت چنین گفته اند که چون
در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوه بدشت عباس فرستند و بر لب جوی عباس چند
روز نشستند و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک بر سیدن شده بود
و شیخ وایم بصحبت حضرت ایشان آمدند میکرد و هر کرنظر بجانب زراعت خود میانداخت
و از متعلقات خود هیچ اندیشه نداشت که بطرف زراعت برود و بضبط و جمع آن اهتمام
مینماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما مانع
آن شغل نباید میسر نشد و اصلا بزراعت التفات نکشت عاقبت جمعی از یاران عرض نمودند
حضرت ایشان علمای شیخ را دریدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ ابوسعید مبشر تو انگری نیست که از قوت این محصول او را اتفاقی
نکند اما از انجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم در آن کتاب ثبت است
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
محمد دانی علیه الرحمه حضرت خواجه ابونصر پارسا قدس الله سره وعظ گفته اند و فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی پیوستند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار از
بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل
بود جزاه الله عنا خیرا و فات شیخ ابوسعید شیخان در شهور سنه اربع و تسعین ثمانمایه بود
و قبری در محله کفیشر در محوطه حضرت ایشان است شیخ بخش رحمة الله تعالی اندر نشان
و منتسبان خانواده شیخ باغستانی بود اند و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت همراه کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری نهنجو استند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده
خواجگان قدس الله تعالی اروحهم از اصحاب شیخ بخش علیه الرحمه و مردی آبادان

بود و وی را آهنگی بخاطر افتاده که در این عالم چگونه می باید شید و چکاری می باید
خدمت مولانا سعد الدین و را شفاعت پیش من فرستاد و وی در بازار مرا پیش آمد و گفت
زنهار رهبری روید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما غایت ملول و متألم اند
و در آن باب مبالغه بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغهٔ آن و لایت بسیار است و
وقت و عزیمت مصمم غالب شد و امکان باشیدن نماند گفت که چون میروید از من یک
وصیت قبول کنید که از آن گذشتن ما باید بغرامتی گران میروید و طلبی قوی دارید
بر شما باد که توجه بخانواده شیخ عمر غیاثی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من آنجا
بخشش دیده ام از طبقهٔ آن خانواده است و دیده ام و نسبت از ایشان ذکر کرده ام آن
با کمال جذبه بر استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالیست و از جمله کرامت
وی باشد که این مرتبه مکرر اتفاق یار او بعد از آن این رباعی بر من خواند و از وی یاد کردم
که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رگ و پوست ؛ تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت ؛ نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا
تاج الدین در نعمی رحمة الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والدهٔ
والدهٔ حضرت ایشان از زنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر
زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال
عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند و صحبت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در تفسیر سورهٔ یس در اوایل آن بر حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین و نعمی رحمة الله
تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندنست تا حیث
و اتیان در امر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال سرور و فرح و عبده و طرب
و گریه از وعید مولانا محمد بناعری رح از قریهٔ بناعر بوده اند که دهست بزرگ در
ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از آنجا تا شهر دو از ده فرسنگست قدس سره مولانا
از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و علوم این طایفه و بحقیقت
اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بر ایشان

مفتوح شده بود و ست و احوال مقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته و ایشان را قرب
خدمت مولانا تاج الدین دریافته اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرمودند که نجابت مولانا محمد بنا عرضی ما را خویشی بست بواسطه حضرت مولانا
تاج الدین و غمر رحمهما الله تعالی خواجه ابراهیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند
در مبادی حال حضرت ایشان سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحبت می نموده اند
در مدرسه ایکو میموره و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان بملازمت
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره میرسیده اند و در آن مجلس عالی استفاضه

این نسبت شریفه را

نسبت باین شریفه میفرمودند حضرت ایشان میفرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه
الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند که بیت بیدلست حال هر دم رخ نمایی دیگر بهست
حزم کسی کند که فاش کند هر نهان که هست میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت
کرد کوهستان چاکرد بره میکشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست بیت فراق
دوست اگر اندکست اندکی زیست ۔ درون دیده اگر نیم موی بسیاریست ۔ میفرمودند که
از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعی ۔ تا بنده ز خود فانی مطلق نشود ۔
توحید نیزد او محقق نشود ۔ توحید جلول نیست تا بود تست ۔ وز نی بگزاف آدمی حق نشود
خواجه عماد الملک رح شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین الشریفین و منبسط الحال
که همشیره حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدر
کلان من بتاشکند آمده بود و شب اینجایی ما بشیند شبانه غایت گذشته بود و همه
کاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک پسر بیش ایشان مانده بودیم و بهم
خورد بودم از من متوقع نبود که این مقدار تواند نشست و ایشان از نشستن من تعجب مینمودند
و با هم حکایاتی میگفتند و من استماع میکردم از انجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که
از مجموع احوال و مواجید استقامت محبوب تر است چنانکه گفته اند بیت یاریم ملکت
استقامت ده ۔ کاستقامت ز صد کرامت به مولانای مصنف فرغری بوده است از سلسله

مشایخ ترک و حضرت ایشان و مبادی اسفار و احوال بادی مصاحبت و مشهد میفرمودند که
در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه جزیره هم حجره بودیم و فتی مولانا
مسافر ولایت شاش آمده بود و ذکر نمود که در آن فرصت که در رکوکت بودیم خواجه عماد الملک
نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشان را طریقه کوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید
بعد از آن ما طریقه کوئیم سر شب نزد شما رفتیم و ایم خدمت خواجه عماد الملک بعد از
سه روز هیچ نگفته اند ما نیز هیچ نگفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر را گفتیم
عجب بوده است که خدمت خواجه عماد الملک میگفته اند که ما را وجود معنوی حاصل مولانا
مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من ندانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود
معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود است که طالب وجود معنویت مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می بینند که بواسطه صحبت مالطافت و تنبیه و امثال این سخنان بشمار اچگونه
حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آرایش
از مصاحبت و ملاقات وی میدانستم الهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی
باصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از ولایت ثانیه است که سیر سالک
آمدن سالک است از مرتبه طبیعت و احکام وی چنانچه بحضرت عیسی علیه الصلوة والسلام
فرمود که کن بلج ملکوت السموات است من لم یولد مرتین یعنی در نیاید در ملکوت آسمانها
کسی که متولد نشده است دو بار هر که بر وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف نشده
هر آینه ویرا احاجت آن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
محمول بر آن باشد که طالب این وجود نسبت برانکه وی طالب این وجود شده و سبب
که از پیر تو این وجود را نزدی نیافت پس نخواهد توان گفت که ویرا آن وجود معنوی
حاصل است والله اعلم پدری عزیز از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از ماتسکند
آمده بود و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواجه
عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند و بعضی مخالفان این سلسله
استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت حضرت

مولانا را در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام
تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صابغ و آبافت ازبرای ایشان نرک
کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آبافتها را باز برآب انداز و بسیار بمال
تا پاکیزه و پاکتر شوند که در خاطر من نزدیک آید صابغ گفت ای مخدوم رنگ طراوت
اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد
برخاست و آبافتها را برد و خدمت مولانا مراقبت شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که
فقیری یک دو هفته زحمت کشید آبافتها رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی و
ناپاکی ظاهر نه این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چون قرآن ختم کرده
من نیز مراقبت شدم چشم پوشیدم در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که برای میروم
و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم نهایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار
باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه بآسانی بالا میروند
و همچون مرغ تیز پرواز کنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف با صد
افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که مینهم و هم آنست که بغلتم و پاره پاره شوم تا گاه
حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز سر از مرقد بر آورد و فرمودند
ای فلان اگر تلطیف و تطهیر لباس و سایر امور را احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند
در راه مشکل و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت و خواجه شهاب الدین شاشی
رحمة الله تعالی جد پدر حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
بوده اند با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و کاهی
تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود بهمراه متعدی
شده اند و شها سفر میکرده اند اگر کاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند آنرا
باواز بلند مجذوبانه میگفته اند و بدو میخوانده اند فی الحال آنجماعت حاضر شده اند
و دفع دزدان میکرده اند و ایشان را بالسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون خواجه

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزندان
خود را بپایرنا ایشانزاد وداع کنم و خواجه محمد را گفته اند پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشانزا نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان
بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه مسعود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحاق
خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد ازآن خواجه محمود والد حضرت
ایشانزا که برادر خورد خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بپایر و حضرت ایشان
در آن محل بغایت خورد بوده اند ایشانزاد خرقه بچه آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین
برایشان افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیز انید ایشان را چیز انیده اند ایشان حضرت
را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند
و فرموده اند که آن فرزندی که من مطلبیم اینست دریغ که در ایام ظهوری نخواهم بود
و تصرفات وی در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر
نهی او در دهند و کارهای که ازوی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده
باشد و هرچه از مبتدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر سبیل
اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس
بخواجه محمود داده و ایشانزا وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و پرورش
وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد ازآن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بجا نباید
نباید که پدر فرزندان مرا چندان نواخت و بفرزند محمود و بسیار پرداخت تو توجه تمام
کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
العلیم من چکنم و چه سازم خواجه محمد شاشی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز ازاذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرمودند
مادام که برادرم را چیز خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرده

بودند میان ایشان کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی واسطه فاصد معلوم میکردیم و چون
وچون چیزی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشومران اختلاط آمیختن از مقصود
شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمود شاشی رحمة الله
تعالی ایشان فرزند خود خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشان
و از مذاق این طایفه متبرا تمام و خطر وافر داشته اند و حضرت ایشان بسیار رغبت
والد رساله بغایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده اند
مشهور است و در اول آن فرمودند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر
رزقه الله تعالی بمافیه بنا بر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که
می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب وصول بمقامات علیه حصول
علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلال است کرده و کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان بر این فقیر واجب نمود چرا که
ادب احضرت ربوبیت مقتضی همین است چرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر
اولا بواسطه ایشان است و قال بعضهم فی الحقیقة از آداب حضرت ربوبیت آنست که
مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند بتعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب داند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه یرجع الامور عاید بآنحضرت است الی آخره منقولست که حضرت
خواجه محمود رحمه الله پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان رحم والده نقل
کند جذبه قوی وارد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام منام سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام
قیام نموده اند و آن جذبه بمدت چهار ماه برداشته است درین اثنا حضرت ایشان
از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کردند و بعد از آن جذبه بخواجه تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از
شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان سنه
ثمانمایه بوده است بعضی از عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشته و از بعضی

اعمام آنحضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس
پاک نشده اند و غسل نکرده آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده
حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بودم میخواستند که سر مرا بتراشند نوری ساطع بود
که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم بر هم زده شده اند چنانچه آنها که می بخشید
فرصت نشده است که از انجا رند دیگها خالی کرده اند و بکوه بر آمده و در آنزمان آبای
کرام حضرت ایشان در بخارا سکونت می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صباوت صغر سن باز
آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه و چنین همین روشن و پیدا
و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر گه النظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده
بی اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و حضرت ایشان را از بچه چار سالگی باز نسبت آگاهی
بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم
دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاهی بوده و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که آگاهی
مردم عالم خورد و بزرگ بدین مجهند یکبار در آن اوقات فصل زمستانی بود در صحرا
پای من بیخ بلایی فرو رفت و کفش از پای مرجد اشد و در گل ماند و هوا بغایت سرد بود
تا برآوردن کفش از گل عفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را
ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام
دهقانی کا میراند با خود گفتم که این غلام دهقانی با وجود شغل کا و راندن و دیس کا
از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و دهقان
من در بین سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا من
بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از خدمت مولانا خضر علیه السلام
که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد شنیدند
که آنحضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل
می باشد گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را باین وجه آفریده است که از وی غافل

بهشند بعد ازان معلوم شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه محض بعضی و ریاضت
واجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر میشده است و بعضی را نمیشده از خدمت خواجه
اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بود منقول است که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
سن هر چند میخواستیم که حضرت ایشان را بعضی افعال و لعبها که مقتضای کودکی است
مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود در ایشان مینمودند که کمتر مشغول خواهند شد
چون وقت بآن میرسید فرو گذاشته میدادند و همیشه در ایشان معنی عصمتی مشاهده می افتاد حضرت
ایشان میفرمودند در صغر سن بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را
بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان مرا
از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب را
بخاطر من آمد این خواب ریش بعضی از یاران خود کردم ایشان بتعبیر ربط کردند یعنی
ترا از علم طب نصیبی خواهد شد و من باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر
شما مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر میشود و میکوشد او در زمان عیسوی
المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود کرفتند درین فقیر صفت احیا
قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه
مرا بقوتی و حالتی مشرف کرد انید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از سکنه
غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمع انبوه از اصحاب و غیرهم که در پای کوهی
بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بر دار و باین کوه بالا
برو من بحضرت ایشان بر کردن خود کرفته بالا بردم و بقله آن کوه رسانیدم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استحسان فرمودند کفتند من دانستم که ترا قوت این همت و این
کار از تو می آید لیکن خواستم که دیکران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
خواجه بزرک خواجه بهاء الدین را قدس سره شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پایها من بست شد بعد از آن روان شدند و من بهر جهی که خواستم
خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد میفرمودند
که بعد ازین هر واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره تعالی را چه بخواب دیدم و ایشان
نیز خواسته که در من تصرف کنند اما شوخ نشد میفرمودند که پیری بود دیوانه در
درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را کاهی از برای سیاست میر انداخته و میبانید
روزی بنا شکند و پیغام فرستاد که شیخ را دادم و مرا رجم شوند که بدین ایشان درآیم
همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خورد تر بودم چون آن بیدل بیامد با کدام
که مصافحه و معانقه کرد آمدن آنکس چنان کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون من
مصافحه کردم را نیز کیفیتی شد اما سبک دستی کردم بروی چیره شدم بغلطیدم بعد ازین چنین
وجایکی از من بغایت خوش آمد و متعجب شدند و با آنکه خورد ترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن روی بمن آورده درین باشا بر خاطرها گذشت و با وجود این تصرف و استیلا بر همها
این جگر است که ایشان اختیار کرده اند و بر ابر آن خواطر اشراقی شد فرمودند که من
مرید خواجه عطا بودم و مدتی ملازمت ایشان بسر میبردم و بستن باطن اشتغال داشتم
و هیچگونه فتحی نمیشد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که تر ابر درگاه
سلاطین خدمتی اختیاری باید کرد که مدتو پرورکار مظلومان تو امید پس مرا این
شغل اشارت فرمودند و با میر سعید که از امرا میرزا الغ بیگ بود سپارش نوشتند
و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و امداد فقرا و مساکین سعی نمایم
نای و اگر مسلمانی را همتی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در عزم آن بیشتری
وخود را ملول داری و بر ملامت خواب کنی امید هست که این معامله مقضی بفتح شود
ولعد از آن من بفرمودهٔ حضرت خواجه مشغول شدم در آن اشتهار افتخر دست داد و
وعقدها بکشاد حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی بر باطن من
مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای
او مینهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر آرزو میخواستم میفرمودند

و بر ملالت

که در اوایل حال پدر مرا زراعت در کش بود یکبار غله بدست ترکی صحرای پیش من فرستاده
بودند که آنرا در جایی نرم و من بضبط غله مشغول شوم و آن ترک خود را کرفت و رفت
وقتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از روی همتی در روزه
نکردی و نیاز پیش نیاوردی اندوهی عجب از این تقصیر در خود یافتم غله را همچنان بگذاشتم
در عقب وی بتعجیل تمام رفتم و یرا در نیمه راه شهر یافتم نیاز و تضرع تمام سر راه بروی
کرفتم و از وی درخواستم که کوشه خاطری بمن دارد و نظری در حال من کند باشد که بکرت
توفیق سجانه بر من رحم نماید و کرم بستد من بکشاید آن ترک صحرائی متحیر و متعجب شده کفت
غالبا شما بقول مشایخ ترک عمل نمائید که کفته اند سه هر کس که سانک خرید بره و هر آن
که سانک قدر بیل بره و کرنه من ترکم ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بصورت
میشویم از نعمتی که شما طالب آنید مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و
کیفیتر پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای چند کرد و من بسی کشادها
از دعای وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی واهمه من بسیار
قوی بود تنها از خانه بیرون نتوانستم آمد شبی لمری عارض دل من شد و زور آورد
و قوت کرد کار بجایی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست من رفت بی اختیار
و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و ذوقی آن شد که بمزار شیخ ابو بکر قفال شاشی
روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوفی نشده از انجا راه عمدا خواجه
مزار شیخ خاوند مظهر رشد آنجا تیر رفتم و هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کبیر
کرفتم و از آنجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود
نیافتم دیکر بمدد رحمانیت عزیزان در آن خوردی در هیچ مزاری و موضعی هیبت نشستم
میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود کرد شهر مزارات تا نکشتی کشتم
و آن مزارات بسی از یکدیکر دور است که بودی که در یکشبانه روز میکشتم و در آن زمان
بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان از توهم شده که مبادا بعلی نامرضی مشغول شویم
شخصی را باین فقیر همیشه بودی و اخوت و غماضی در میان ما ثابت بود و از عقب من

فرستاده بودند تا احوال را تفحص و تجسس کند شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان
نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و ملرزید گفتم ترا چه میشود
گفت چیزها عجب در نظر من می آمد نزدیکست که هلاک شوم او را بخانه رسانیدیم پیش من دم
ما رفته و گفته که ازوی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که ویرا کاری دیگر پیش آمده است
و چنین شب تا رکه ده مرد مردانه نه بآن جزا رشوند در آمدن وی تنها رقعه است
و در مقابله مرد و اما قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که ما را اتفاق
واقع است میفرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابو بکر قفال تاشی که جای
مهیب و هولناک ست چنانچه در روز کسی آنجا تنها نمیرسد نشسته بودم و در تاشکند
کیی خمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دایم فرصتی صحبت و مترصد می بود
که بآزاری و ایذایی رساند وی در بن سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا
نشستیم سر در پیش افکنده زاری بانسیدیم ناگاه از کمین گاه دو رکعت دوان و نعره
زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بسر ما دویدار احوال آنجا
آن بود که از نعره صعقه و صدمه وی رستیم ایمولی و هیبتی از آن حرکات بدل ما راه
راه یابد همچنان سر در پیش افکنده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای وی نکردیم
وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال دیده بشد و از افعال خود خجل گشته پیش
کریان گریان بروی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران ما بجان
شد میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن
مزاریست که از شهر بر یک کنارست و در آن حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در
تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم
ازوی مهر سیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه دل شب در کورستان پیدا
شد و حشر بر سر من آورد و غوغا بر داشت که از پنجا بر خیزید و بیرون روید اصلا بوی
التفات نکردم و از نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان
ابرام و مبالغه مینمود ناگاه دو دیو شاخهای درختان که بر سر مزار ابو بکر نشکستن گرفت

دستمال بزرگ برهم بسته آورده بمسجد سر مزار رو آمد و آنجا چراغی میسوخت پیرزن آورد
غرضش آنکه آتش در آن جویها زند بر سر من افکند درین کار بود که یاد دی بوزید آن
چراغ ببرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب برگرفت و جنون وی طغیان
کرد و چون رعد میغرید و کردن بید و بدو باخود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات
نمیکردم و هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم تا روز مقابله وی با من این بود
چون صباح شد بازار تاشکند در آمد و باز شخصی نگذشت و مردم هجوم کردند و دیوانه
بقتل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات ما چیزها پیش می آید
که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند طهور نشسته
بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و میغلطید اندک تشویشی
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تک سروها که
در پیش ایوانست آواز سرفه برآمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد من
همه بر گرد مزارات که میگشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبد الخالق روح الله تعالی
روحه که در بازارها میروند از همه آوازها بگوش ایشان ذکری آید غیر ذکر نمیشنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا آواز که بگوش و هر آواز
آید ذکر شنیده میشد یکی از مردم تاشکند که او آواز محمد جانگیر میگفت متوله و حیران
سوری ساخته بود و از سر قند خواننده و سازنده و عودی و چنگی با آنولایت بوده
در سبی که غوغا عظیم داشت بضرورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودیم
همه آوازها بمردم و نغمها عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیر ذکر هیچ
نمیشنودم و در آنوقت در سن بیست و ده سالگی بودم و ورد ذکر قصور و تحیر حضرت ایشان
در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود
دستاری داشتم که ماهیچه از وی آویخته بود هر بار که یک ماهیچه را بنده میکردم یکی دیگر
فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ ندادشتم
که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آن پیری انداختم و گفتم این دستار پاکست بعد از

دیگ شتن میتوان در دیگ الیدن از آنکه ما را در این کدا چیزی بدهش بر کدا رخشنود
ساخت و دستار مرا با دب تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذاشتم میفرمودند که یکی
مردم راحه منها میکردیم مارا نه اسبی بود و نه مرکبی در یکسال قبایی پوشیدم که بنهائی
دی بیرون می آمد و در مدت ۳ سال یک پوستین می پوشیدم در هر سال یک موزه
تا شش تا بان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک دستمال مولانا مسافر در شاه رخنه بودیم خا
داشتیم که در آن کوچه بود و زنبیل خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آبهای
در می آید بحر ما بمسجد میرفتیم و انجا نماز میکذاردم در آن زمستان جامهای بسیار تنگ بود
نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را مهیا میکردیم کسی می
باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند عجبی بس عظیم خواهد بود و هر
گرما را در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت بی تشویش
بدست نیامد اصحبت شیخ بهاالدین عمر بحمت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتم
بخاطر میگذشت که در رشدی اگر شیخ آنمقدار کردندی که آب گرمی یخ بنها برای طهارت
میدادند و چاهی و طهارت حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن همه را برای اصحاب مهیا
کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در بهر بی
بودیم گاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاالدین عمر میرفتم در نیمه آنجا
دو بار خیری خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه انجا شبی آمده بود
ظاهر از گوشت گوسفندی آش خته بودند و مولانا سعدالدین پیش نشسته بودیم
پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسیب افطار کردند دندانهای ایشان سلم
بود و سیب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من در دمیکردند که سیب بر هم
موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعدالدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم
در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ فرمود که بسطی گفته اند که پیش مولانا
جلال الدین بروید که برای شما طعامی بسازند و این مولانا جلال الدین برادر طریقه ایشان
بود و شیخ و متولی مزار خواجه سرمه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده بودم

بنابر فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین ران آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود میت مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن
مدتی مدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آیم و بحاتیم بیرون
آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عباد
و مهر صرافان و زرگران هری بود و بخانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره تعلیم و القائی
مشرف شده بود و من در هری طعام کسی نمیخوردم و این معنی را دانسته بود و در غره
رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار نمیکردم زن
بروی طلاق میشد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجای بایستادی و بسی محنتها
و شفقتها دیدیم و مارا در آزمان استعداد آنکه دیرا نجند متی مکافات کنیم نبود بعد از آن
که کمتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را معتمد کرده هزار دینار کبکی را علیک کردیم
و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدا عمر تا انتها هرگز هدیه
و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریزی علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره تعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم بره سفید بدست خود جامه دار
باریک رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود از
کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده التماس کرده که حضرت ایشان را بپوشند چون نظر
مبارک ایشان رسانیده اند فرموده اند که این جامه دانوان پوشند که از آن
بوی صدق می آید لیکن بلحمه عمر خود چیزی از هیچکس قبول کرده ایم خدمت مولوی
را از ما عذر خواهی کنید پس آن چکمه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد
کاریز باز فرستادند روزی حضرت ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور
بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سوره و پیاده در پای محفه ایشان
میرفتند و هوا نهایت گرم بود ناگاه ابر در سیاه خانه خدمود و از انجا سه توجه

ایشان بتولد با ایشان چیزی بود و تحمیل بسر راه حضرت ایشان آمده در جاده سر راه مرفته
مهتران سیاه خانها بودند یک بغالهٔ فربه پر کردن کسی نهاده یک کاسه چوبین بعبایت
بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو بر زمین نهاده
و خادمان اسپ محفه را نگاه میداشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواهم این بغاله
ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسه جغرات پاکست که آورده ام
تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیکنم بز غاله خود
را بر مائدهٔ خود برای ما جغرات تر امیکنم و بها میدهم گفت جغرات را دین صحرا بیابانی کی شاید
و قدری ندارد فرمودند که من چیزی از کسی گفت نمیکنم پس خادمی را گفتند تا
یک شاه رخی بوی داد انگاه جغرات را پیش طلبیدند و چشیدند دیس همه یاران را داده
و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت
کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم بملازمت حضرت
سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدیم ایشان کاسه آش نیخورده خود پیش ما نهادند
و میفرمودند ای شیخ زادهٔ ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قاب باشده اند و باشد
که دنیای تو قاب تو شود و در آنوقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
دنیائی نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست
نیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری
بالنشده بنابر آن میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسله شریفه قدس الله تعالی
ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم از این مقصد
ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر بسر امن کار بر این خانوادهٔ کشیده اند
و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت
صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مالوف بازگشته اند و آنجا بنیاد زراعت
کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک رفج از عوامل روان کرده اند و

بعد ازآن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید و گوشیده نماند
که مال و مواشی و ضیاع و عقار و کله و رمه و مواشی و سایر املاک حضرت ایشان از حد و
اندازه افزون بود و از حیطه حساب و دایرهٔ شمار بیرون در کرت دوم که راقم این حروف
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکاران ایشان می شنید
که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد در گذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد
که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
قدس الله تعالی سره السامی در کتاب یوسف زلیخا بامعنی در اثنای منقبت حضرت
ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شعر هزارش مزرعه در زیر کشت ۱۰ کرانه
رفتن راه بهشت ۱۰ در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانبوسی بود بقریه
رسید و شبی در منزل یکی از سرکاران حضرت ایشان بود وی میگفت که من حساب
نسق چهار قریه ام که یک مزرعه ایست از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
فقیر پرسید که برین جو یا چند زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال بحساب
پرداختن بعد دهر زوجی یک مرد بیرون میرود سه هزار مرد جمع میشود
حضرت ایشان بتعریف فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد
هزار من غله بسنگ سمرقند عنبر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میکردم و فرمودند
که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را حاضران صاحب وقوف هزار
من غله حرر میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان
که بعضی انبار علاج حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمودند که خرج غله کاهی از
دخل زیاده میشود و در آخر سال نمیگریستم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می بود
و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار بامعنی از حضرت ایشان
استفسار کردم فرمودند که مال بارای فقیر است آنچنین حال را خاصیت است
روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در
تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که

این مشهد مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات اورا آئینه ایست که در آن
جمال وجه باقی مشاهده میکند آنچنین کسی را که مسمر بار سوب مزید شهود و تجلی وجود باشد
اسباب دنیوی چگونه حجاب بال معقود گردد محجوبی را چگونه صورت بندد و حضرت
مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت این معنی
کرده اند آنجا که فرموده اند شعر ز دیجان نوشاهنشهی بکوبه فقر عبید اللهی
آنکه زحریت فقر آگاه است خواجه احرار عبید الله است بر وی زمین کش سروری
بر است بر در نظر شش جون روی یک ناخن است بیک رو ناخن که بهت آیدش
کی بره فقر شکست آیدش بلجه بحر احدیت دلش صورت کثرت صدف ساحلش
است در آن لجه نا قعر یابد قبه نه نوی فلک یک حباب ذکر خدمت و تحقیق حضرت
حضرت ایشان بنسبت لکاف نام از خواص و عوام حضرت ایشان از ابتدا حال تا انتها
مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن طریق
و معلوم بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند میفرمودند که
وقتی که در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدری بودم و سه بیمار را که عرض
حضیه داشتند تعهد و پرستاری میکردم بسبب شدة مرض بی شعور بودند و بستر ایشان
نشستی میشد من آنها را می شستم و دفع و رفع از ایشان میکردم و این واقعه زود
زود میشد و مرا بوسطه پرستاری و لوازم آن حصه شد و شبی کتب مخرف داشتم برخاسته
سوی آب آوردم و جامها و بسترها و بیماران شستم میفرمودند وقتی که در هری بودم
صحرا بحمام بیهری میرفتم و مردم را خادمی میکردم کاه بودی که پانزده و شانزده
کس را خدمت کردمی درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده کاه جنان بودکه در گرمخانهٔ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
مردم میکریختم تا کسی را دغدغه اجره نشود و اگر نشود مرا نیابد در آخر حیا میفرمودند
از بسکه در حمام آنچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسیده است
ازین جهت حالا بحمام رغبت نمیشود بحمام کم تشریف میبرند و این جهت میگفتند میفرمودند

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هست و در خاطر مصروف آن می باشد که بتقیدی
وقت هست ذکر و مراقبه وقتی هست که در آنوقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مستمعی
رسد خدمتی که سبب قبول لویت بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال
بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تمکین و دولهست حیاة القلوب
علی حب من احسن الیها مبین نیست هر کرا ثمرات نوافل آن ثمره و نتیجه که محبت مومنین است
برابر نخواهد بود میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت تواضع از
مرا احسانست و حب محسن ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان تجلی همت
مشغولند بنفی خلق و نمیخواهند که اینرا هیچگونه علاقه کنند بضرورت سعی و اهتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول نمیکنند که در وی
استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
او از عالم سبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور
شود میفرمودند که من این طریقه را از کشت صوفیه نگرفتم بلکه از خدمت مردم گرفتم
نه انکه مرا اموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند که هر کسی را از وری
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت که خدمت مرضی و مختار
و محبوبست بر کرا امیدواری دارم و یرا بخدمت میفرمایم و این بیت خواندند که
بیت همت ترا بلنگر کبریا کشد ۞ این بیت قفقاه را به ازین بزبان مخواه پس فرمودند که
همچنین میخواهم که بخدمت ترا بلنگر کبریا کشد ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
ایشان نسبت بعامه خلق حضرت ایشان همیشه در خلوت و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف
بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت مینموده اند راقم این حروف
در آن اوقات میمنت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود در شب و روز در ملازمت
و خدمت مداومت مینمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه
هرگز ندیده که حضرت ایشان چیزی نگشیده باشند یا بسرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان

مبارک بیرون آورده باشند یا نبی افتاده و هرگز ندیده که در خلا و ملا وقتی از اوقات
شب و روز بر پشته باشند خدمت مولانا ابو سعید اویسی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن
آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سود و چنین میفرموده که در آن مدت
که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام مینمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که
ایشان پوست دانه انگور و پوست سیب و امرود و بآلی و امثال آن از دهان مبارک
بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که چیزی افتاده باشند یا المعنی از دهان مبارک
بیرون افکنده یا آنکه کاهی زکام و نزله بسیار باشند و هرگز خیری که موجب کراهیت و نفرت
مطبع باشد از آنحضرت مشاهده نیفتاد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد
همیشه در خلا و ملا بر کمال ادب و حسن مجامله محقق و متخلق بودند جناب نقابت مآبی
عبد القادر عبد الله مشهدی مدظله العالی در زمان سلطان ابو سعید میرزا بسمرقند
رفته بودند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میرمزید ارغون در کفشیر
بملازمت ایشان آمد و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس
حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرمزید مهمان ماست و هیچ ما
که ما باو امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است ما بعضی یار اگر نشستیم
شما جوانید بروید و خواب کنید و اگر خاطر شما تنگ شد سحر آیید من کفتم اگر اجازت فرمایید
فقیر نیز باشیم فرمودند اگر در خود دون نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از
اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته اصلا و قطعا ازین زانو بران زانو نگشتند
و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملازمان تهجد گذاردند و برخاستند
و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار
تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر تعاس و بیتابی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
جوانی در هر یک ساعت دو دو ساعت ازین پا بر آن پا می نشستم و ازین زانو بر آن
زانو میکشتم و تکلف خواب را از خود دور میکردم و میرمزید بر کت التفات ایشان کمتر حرکت

میکرد با وجود انکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خوانیزی ازوی ظاهر میشد ایشان همچنین برفت
می بودند تا صبح دمید بعد از آن بسبب نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز
خفتن گذاردند و مشاهدهٔ این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید جزم اعتقاد و
واخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت
باصحاب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان از احد و نهایت بنود همیشه محبت و مشقت
خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار مینمودند خدمت
میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که گرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان
و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کیش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت
در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
ایشان فرمودند که مرا در طهارتخانهٔ این خیمه تردد دست من اینجا نمی باشم اصحاب آنجا باشند
و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه ببود و موجب امر ایشان
فقرا و اصحاب در آن خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیل روان شد چون
صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
خود را در خیمه باشیم و اصحاب و یاران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است
تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که گرتی در فصل تابستان که هوا نهایت
گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که آنرا ابر آورد گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا
و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاجوع داشتند آنرا برای حضرت ایشان
بر پای کردند اصحاب را حجاب میشد که با ایشان یکجا نشیند و غیر از آن سایه نبود چون هوا
اغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ طلبیدند و میفرمودند که میخواهم که بعضی شه
کارها را پیش سوار میشدند و بصحرا میرفتند و در اثنا میگشیدند چون هوا نهایت گرم
میشد در سایه چرواها کمبلها که تمام بدن مبارک ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان
در سایه می بود بهتر راحت مینمودند تا هوا میانه باعتدال می آمد بعد از آن بالاخره در
می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود و بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت

ایشان از صحبت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان اتباع اسفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که حال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تا شکند بصحبت این مصلحت بسر فشد آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور آوردم و اهتمام تمام نمودم چیز مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر قوی شد بخیال خود که فهمیدم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیگذارید اگر زیاده مبالغه نمائید بیم است که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا که باشیم بهر طریق که خاطرت میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما یک دو ورق از مصباح محوش نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که ما کمال باطن حضرت ایشان را نمیدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش نیارند که ما همه از آن عاجز بنائیم خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عزان مشهور بود از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشتند و بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما غایت بی شرمیست با یکه شما کوید ما شنویم خدمت مولانا فرمودند جایی که از مبدأ فیاض سخن بی وسطه رسد سخن گفتن ما آنجا بیشرمیست حضرت ایشان میفرمودند که من از تا شکند برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاهداشته ام اگر حالا نمی آید و این نسبت قبول نمیکند برادر من میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند و خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند هیچ جا خود را قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آن زمان معذورست بعقوبت که

تحصیل موالی این حکایت را بکرات فرمودند حضرت ایشان مدت مدید حال از تاشکند
سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین
الدین و اصحاب اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
دیده بوده اند و صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین بتفاریق در ذکر سلسله خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از انکه بخراسان آمده
بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره مشرف شده اند و چون
بخراسان تشریف اورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله روحه بعضی دیگر
از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت مینموده چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند
بسمرقند آمده بودند و چند گاه انجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند
و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند که از
بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم پیش از من
نشستم ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم و زمانی
نشست بعد از انکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود
فرمودند وی خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند
مولانا درویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله سرپلی که از جمله قدماء اصحاب
حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهورست در سمرقند
چنین نقل کرده اند وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان
خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند
و پدرم بملازمت و خدمت ایشان قیام مینمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند
اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند سر در پیش افکنده پدرم تردد میکرد ایشان بکاری
و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولا سر برآوردند و فریاد بلند کرده پدرم را بنام

کار بازداشته سبب آن فریاد ازایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرق شخصی پیدا شده موسوم
عبیدالله نام وتمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا
نظام الدین شنیدیم ویاد کردیم ومنتظر مقدم شریف ایشان می بودیم وباسایهٔ ایشان عشق
بازیها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد وحضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آوردا ول کسی که بشرف صحبت وملازمت حضرت ایشان مشتاق از سمرقند
ما بودیم وسعادت خدمت مستعد گشتیم حضرت ایشان رحمهادی حال بعد از انکه چند گاه
درسمرقند بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند ودر راه بدیشیخ سراج الدین پسری
رسیده اند یکیفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند واز آنجا رفته اند ومولانا حسام الدین
مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند وبخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند
چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد ازان
بعد ازان عزیمت خراسان کرده اند واز راه هرات آمده اند ومدت چهار سال
پیوسته آنجا بوده اند ودر آمدن بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی وشیخ بهاء الدین عمر قدس الله
سرهما بسیار میرفته اند وبصحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیانا میرسیده اند
وبعد از چهار سال از هرات بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ
وشیرغان متوجه ولایت حصار شده اند ودر بلخ بصحبت حضرت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته واز انجا بخانیان رفته اند بصحبت زبارت فقیر
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد ازان بسلغوز آمده اند وخدمت
مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند ودست بیعت بدایشان داده ازایشان طریقه گرفته اند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد ودر آن سفر مدت سه ماه مانده بوده وباز بهرات
مراجعت فرموده یکسال دیگر کاهش آنجا بوده اند وبر صحبت اکابر بوقت مداومت فرموده
وبعد از انکه پنج سال در هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند
ودر تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند وبشغل دهقانی اقدام فرموده
میفرمودند تا سن بیست ونه سالگی در شهرهای مردم بودیم بعد از پنج سال بشهر ما

از هری بتاشکند آمدیم و واقعه او با در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده بهت و بعد از آنکه
بتاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
صحبتها داشته اند و میان ایشان امور عجیبه و واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا
نظام الدین علیه الرحمه گذشته است ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان
بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره ندیدم بصحبت هر کس از مشایخ زمان که
در می آمدم بستی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میگشت آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید
قاسم بستی ظاهر میشد که آخر الامر آرامی بایست گرفت میفرمودند که هر گاه پیش سید
قاسم در می آمدم جان مشاهده میشد که جمله کاینات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان
فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با خضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
خود را بطریقه و نسبت ایشان میدانسته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
میدانند میفرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی بی اجازت و رخصت آن دربان
دستوری پیش حضرت سید میگذشته که در آید خدمت سید بآن دربان گفته بودند
که هر گاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش من آید
میفرمودند که من هر روز بدخانه سید میرسیدم لکن با وجود دستوری هر دو روز
یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری دارید
چرا هر روز در نمی آئید که دیگر از اخو و اجازت نیست و الا هر گز از پیش ایشان
برنمیخواستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لکن ایشان مردم را
رو و اجازت میدادند اما هر گز مرخص نمیکردند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت
از من پرسیدند که با بوجه نام داری و عادت و عادت ایشان آن بود که مردم را
با و میگفتند گفتم عبید الله فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی الهی کلامه قدس سره

حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود
کنی یعنی کمال سعی بر آریکه بنده کی حق سبحانه به درجه اکمل کنی و آنچه راسم این حروف را و
معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مُربی تست و مبدأ
فیض توست و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است در رب تو که آخر الامر بازگشت و رجوع
تو باو خواهد بود او دست و متحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آینه شود که آن اسم
در وی بالوازم تمام تجلی کند و از آن مظهری بدرجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار
و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم
قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر نظر مدتی شد یکبار پیش حضرت شیخ
در آمدم اتفاقا جمعی فقیران از طلبه و دادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنید
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ
نظر بر عافیت و استعداد میداشته اند چنین نمیکفته اند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله
تعالی منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل
تصوف میل و شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسئله از دقایق
این طایفه بر در حجره می آمدم که جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریب و دقایق
عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم در آمدند سید بی اختیار از غایت
حکمیات و اسرار غامضه میکرد و حقایق و لطایف غریبه از ایشان بسر میزد که در ادوقات
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد روز بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه علیه اگرچه بغایت محققانه
اما بجز دکفت و شنید کاری کفایت نمیشود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت میسر
ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه زمان است
از وی بسی کار در حالست زود باشد که جمال بنور ولایت او روشن شود و دلهای

مرده بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت
سید همیشه آرزوی ملازمت حضرتایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
ایشان از ماوراءالنهر بسر قند آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرتایشان می
بودم و آنچه حضرت سید مقام اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهده می نمودم
ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده و مرید این معنی
آن سخن که پیش ازین در ذکر عناد متوکل حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که
همچنانکه این ناخوشان ما را بشهید رسانده اند زود باشد که دنیای تو قاب تو شود حضرت
ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه
مردم نسبت باینان میکشیدند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قصاید قد
داشته بودند که ایشان بر این وجه اند که آنچنین ناخوشان در کار ایشان خواهند بود
چاره نبود از آنکه هداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خاری
بندد تا مانع باشد از درآمدن در دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود آنچنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
که پیش حضرت سید نشسته بودم که پرگیل نام کشمیر بود از مریدان ایشان که معارف
و حقایق بسیار مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آنوقت بسیار لغه بود از دور در آمد
و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه بلونی دیگر میگشت از بسکه تعظیم
و توقیر سید در باطن او قوی بود و در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین
مینهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اله درویشان بهمان طریق که
مشغولید بر آن طریق باشید و جهد کنید نادر او ساط نمانید پرگیل از بهمان طریق که
پیش آمده بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از پرآمدن او حضرت سید فرموده اند که
چیزی در استعداد وی غیر از نیطو چیزی گنجایش ندارد بکمال همان چیز فرمودم که زیرا که
کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با بوهیچ میدان
که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر میشود بواسطه آنکه تباهی کار بر تصفیه باطن است

وبنای تصنیف بر تقریر جلال چون درین زمان تقریر جلال کم ست لاجرم بطلی صاف نمانده که اسرار
ومعارف الهی از وظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکار میرفت طاقیه
هزار بخیه میدوختم ودوخت خود را ازان میساختم وچون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتاب
خانه که از آباواجداد من میراث مانده بود بر آنرا فروختم ومایه تجارتی ساختم واین زمان ازان
میخورم واحتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و
غیر واقع بود مردم از آن مریدان که نزد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند و آن خود
قباب ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان وکسان ایشان
بطرق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میساختند بموجب کرم مروت مصروف میشد شفقت
وترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی طمالب علم وکسی بیمارست بسیار متالم
میشدند وملازمان بعیادت او میفرستادند وبمقدار حرجی تعهد وتفقد مینمودند حضرت
ایشان میفرمودند که مراد ازسمرقند خصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم وایام نقاهت در
مدرسه مولانا قطب الدین صدری بودم ناگاه قدوم حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
سره آمدند وگفتند بشارت شمارا که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آنقدر قوت نبود
که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که بخدمت
ایشان توانم رسید بعد از چند روزی انجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید
بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمدند انجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند
وبر تخت روان نشستند وآن تخت را چار کس برمیداشتند اتفاقا یک کس غایب بود
یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که پیشی من بر زمین
رسد وتخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
اندیشه مورث جمعیت وحضور تمام شد وقوت عظیم در خود باز یافتم گنا در مدرسه
امیر شاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت شدی الهی کلامه قدس سره این سخن را
بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید گردانید

چنین بخاطر میرسید که خود را با ندیشهای خوب مسرور گردانید آن باشد که داند او در
نفس الامر حسبی است و میتواند که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است
و هر صفت و فعل که از و ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود
را باین اندیشه مسرور دارد شعر تا دی جاوید کن از دوست تو تا کنجر تجوکل در پوست
تو میفرمودند که خدمت سید قاسم میکفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را اندر
صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره در مبادی حال کرد مجاذیب و مجانین بسیار میکشته اند فرمودند که در روم
بودم از مردم حال مجذوبان میپرسیدم کفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حالست
آنجا رفتم و دیرا دیدم بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی
بادی کفتم که مولانا جانی تو منی دانترسن کفت که دانبردم مولانا سیدن کفتم ترا
چحال افتاده است کفت من نیز مثل تو سرکشته بودم همیشه هر چیز مرا بر طرفی میکشید
تا کاه چیزی نمود در مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی کفت ونیکلاندوم
ونیکلاندوم یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت
سید این حکایت میکفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم میشد که سخن آن
مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید
میفرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر کذشت که
آیا با محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و کفت چندان
میزم چندان میزم که با محمود را آب برد و الدر افتم این حروف علیه الرحمه چنین می
کفتند که از بعضی اعزه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره با من مجذوب
سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات
کرده اند و در خاطر کذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا محمود و وی آنکه سخن از
حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن کفته که با محمود از پس
من یکتیر است حضرت سید از سبزوار پیش با محمود بطوس رفته اند و سخن میر

دیوانه را بخاطر آورده که گفت ما محمود را در کشمکش من یک تراست با محمود را سر آستین بدرون
کرده و گفته که بی پر و بی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخواب دیدم که در میان
شه راهی بزرگ ایستاده ام و از این شاهراهها بایک بر طرف و شش ناگاه دیدم
که حضرت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفته اند گفتند
قال النبی صلی الله علیه وسلم السلام الاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا ببرده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه براهی دیگر روم ناگاه دیدم که
حضرت سید قاسم قدس سره با سپاهی سفید سوار از آن شاهراه برآمدند و گفتند ایشان مرا
بشهر میکشید بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا از دیف خود ساختند و بآن شاه راه در شهر
در آمدند بعضی مخاویم میگفتند که اشارت باین بیت است آنچه حضرت سید در بعضی از اشعار
معارف شعار خود فرمودند که شعر من از زان شهر کلامم نه از آن ده که تو نمی
با همه خلق
جهان دارو مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان با خدمت شیخ بهاء الدین عمر ورث
الله تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی سره بسیار خوش آمده بود اکثر وقات نشسته بودند هر که بدیدن
ایشان می آمد مناسب او رندگانی میکردند و خود را بهیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند
این مقدار بود که اخیانا جامه اخضر میکردند بار طریق مشایخ ایشان این بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت
بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زاده فایده بود این مقدار بود که نسبت خود را
در صحبت شیخ روشنتری یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسمرات خود نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزل اسکندر
که متعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد میروند و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند
که اینجا باشید آنجا خاطر من نمی کشید بناشیدم از آنجا گذشتیم بجایی رسیدم که بسیار نزهت
و خرمی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب
در غایت صفا و میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواستند که نماز

جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین
عمر شیرازی بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیار از کلمات اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین اقدس الله تعالی سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین حق افی پیش من چنان نمود
و طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب مینمود همه روز نشسته بودند هر کس می آمد سبب
او حکایتی میکفتند احیانا الجامی نشستند اشنی کلامه رحمة الله تعالی میفرمودند وقتی که
بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را
از همه نسبتها تهی میساختم و عنان خود را میکذاشتم میل فتن بجانب شیخ زین الدین نمیشد
کشش خاطر بجانب شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجانب شیخ زین الدین رفته
بودم ایشان از استعراق بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفاء شیخ میدانست
با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که پیش شیخ بخواند پای بر زمین میزدند و میرقصیدند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
که شیخ از مراقبه باز آید که وقت سبق میکذشت و شیخ حاضر نمیشد تا آخر کفتند بانها نمیشود
اولی آنست که بباطن بشیخ متوجه شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر را بر شیخ
کماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند باید پس شیخ و اصحاب
نشستند و باقاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی
ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیز از چنان حالی بحیث
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر کسی کماشتن و دیر التفات کردن
و کردنی زدن هیچ فرقی نیست این جهت بمجلس شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر میرفتم
میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری درویش
عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خود شان میفرستادند من در آن
مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبرات کفتم و
خبر فرمودند کدام است کفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میکویند که همه از دوست

وسید قاسم و اتباع ایشان میکوینند که همه اوست شما چه میکوئید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین
تبان راست میکوینند و در ایستادن بدلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب
ایشان چون کوشش فراداشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود
گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند باز شیخ به دلایل قوی تر زبان
گشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان دین بنجا طرمران فتاد که بجب باطل
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بجب ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدینیان
فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میمالیدم
ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی خواب رود
و یکی زند و گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند کدر رسم ولایت شما نیست من میگفتم ای
شیخ میگفتند خوشچه خوش جایی بوده است آنجا رود کسی میفرمودند که تجدد شیخ بهاء الدین
عمر بسیار میرفتم مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال من لتف مبارک ایشان را بسیار
میمالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز بیم بوی مرا خوشتر از بوی پای
ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس الله
تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچل دختران رسیدم
باز رکانی بسیار بر جمال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم مشغولست پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است گفت
طریقه مردم بازار و تجاری باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلموت خلفا
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند
این نسبت از ایشان بمن رسیده است و میان فضایل و شمایل ایشان کردد و در آن نسبتی بالغه
نمود خواستم که از بهر انجام راحت کیم بعد ازان ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
و آنجا مدت چهار سال مکث افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نکاهداشت اهتمام داشتند
بعد از چهار سال بجانب هلموت روان شدم چون بولایت جغانیان رسیده شد بضعف
و بیماری که عارض شده بود مدت بیست روز بستر ماکشیده بودم شنوانستم که رود

از آنجا بیرون آمدیم و بعضی مردم در نواحی جغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در غیبت
چاری بسبب شنیدن سخنان بر ایشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات ایشان واقع شد اما از
الامر باخود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنیم
چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر
آمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت نمود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه
تفرغ نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی الدن کسی را پیش از دو ماه نپسندد حضرت ایشان
فرمودند که مراالیقین بیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت بود و آن فتوری بود در ملازمت
بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات
خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیان فرمودند و بعد از
بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن من برگرفتن
دست ایشان اقبال نکردم از انجهت که بر بیتابی مبارک ایشان یاضی بود مشابه برضی
که موجب تغیر طبیعت میباشد ایشان کراهت طبیعت مرا دریافته رو دست خود را بتعجیل
کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صوف خود نموده بصورتی ظاهر شدند که نهایت
از دست من رفت نزدیک شد که بیخود از برخدمت مولانا یعقوب چشم ایشان بازدست خود
را برگردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دست من گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست
خواجه بهاء الدین میگیرد بی توقف دست مولانا یعقوب را بگیر و ثم و بعد از تعلیم طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بروجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت
مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده
است اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماراست گویند که بعضی اصحاب
از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیدند که طالبرا که این زمان طریقه گفتند
چگونه بود که اختیار شماراست گویند که بعضی اصحاب از خدمت مولانا اگر بجذبه تربیت کنید

خدمت مولانا فرمودند که طالب همچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
همین موقوف اجازت بود و او را قوت هر چه گویند همت حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن
جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله می باید آمد
چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده و همین کوکر دآن می بایست داشت
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد میفرمود انه
طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسیده ذکر بسیار کردن
بطریق جذبه و توجه میتواند کرد بسیار خوب می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس
الله تعالی سره دارد و هم بتمام بیان کردند چون طریق را ربط رسیدند فرمودند کفتن
این طریقه و هشت نکنی و بمستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضے از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و اخبار که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایتی که از مشایخ
متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر یک
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطبانی که از آنحضرت نسبت بایشان بدایت
و نهایت و صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در معنی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده
رشحه ایرادی یابد رشحه اول در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد ابتدایی است
و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که ببنده داده اند حمد میکوید از برای آنکه
میداند که حمد نعمت را زیاده میکرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا دیراقوتی
داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال
آن در مقابله همچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میکوید بلکه نهایت

حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند که او معدوم است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل بان اندیشه خود را مسرور کرداند که او را مظهر صفات خود کرد و نیده رشحه در آیه وقلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت لذیذ و شود منافی شکر نیست اگر لذیذ این جهت باشد که سبب وصول بیشتر بحق سبحانه رشحه در معنی آیت فاذکرونی اذکرکم عن ذکرنا میفرمودند که آیت متناول دو معنی است یکی انکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجود و غفلت اند و دیگر انکه طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صف ذکر ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشانرا بذکر تکلیف کنند ذکر ایشانرا مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مامور شد باکه اعراض کند از چنین طایفه که اعراض کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بان معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف نفرمایند رشحه در معنی آیت یا ایها الذین امنوا کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است و کینونتی بحسب صورتست و آن آنست که در مجالست و مصاحبت با اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست که از ریاکذر با طن طریق را بطه و رزد بسنت با طایفه که استحقاق واسطگی داشته باشند و صحبت را حصر بلبده و ریاکاری همت بچشم ناظر باشد بلکه جنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه واسطه در نظر باشد چون اینمعنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر و یرا با سر ایشان مناسبتی و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود رشحه در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود اینست که می باید که دل مرتبط بیکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه هستی با الغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است رح صدق آن نیزه را گویند که

آنچه نیزه را باید از راستی و هموار داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بآن متجلی باشد تا
بدرجهٔ کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام مسبب
رشحه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی کن + با هر که
نیست عاشق با او مشو قرین شعر پیش استادی که او نحوی بود + جان شاگردش از او
نحوی شود شعر از استادی که او محوی بود + جان شاگردش از محوی شود + آدمی را
از انجهت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مامور باین امر شده است کدام
عمل بایکشی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین مورد آنست رشحه در کلمه لا آله الا الله فرمودند که بعضی اکابر
لا آله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را از خاص الخاص و
حال انکه ذکر لا آله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بود دون زیرا که تجلیات حق سبحانه را
نهایت نیست و در آنصورت هر گز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات
صفتی است پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشحه میفرمودند که معنی لا آله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا آله نیست آله
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت هوی
عن الکل این معنی را پیرا از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلود دل از اغیار
مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجه عبد الخالق
قدس الله تعالی سره را میراست فهم من فهم + بانگ دو کردم اگر در ده کس است + و در همین
معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
چاشنی از غیب هوش حاصل است رشحه در معنی آیت کریمه قل اللهم ثم ذرهم میفرمودند
که مراد انست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنو
آمنوا میفرمودند که اشارتست بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارت از
عقد قلبست بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
بدانید که این وصف از آن شما نیست رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم

باو رسول نسخه

مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند و میشاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه
که بر نفس خود ظلم کرده اید بآن معنی که هر چه را دوست از لذات و شهوات ویرا محروم
گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول مواهب گردد
نظر بدین تحقیق این کرده از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات
رشحه در معنی آیت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند شاید که کلمات
بطایفه باشد از بنی آدم که بر قلب مهیمن واقع شده اند که طایفه اند از ملایکه که ایشانرا
از غایت استغراق در شهود ذات هیچ آگاهی نیست بانکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست
و چون آن طایفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورت هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم
لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آمد دل صدای لمن الملک الیوم
در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود نبینند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار
صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لا حق فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقرا الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج
حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میداند که آدمی بحسب مقتضای بشریت
بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود را از مظاهر
گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت
وی تعالی شانه رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوه جها نگردید کاری کنید که کلی از شما
نفعی گیرد بهر وجهی که توانید خود را کم کنید یعنی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل
شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت رشحه در آیه کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند در آن اثنا بعضی
گفتند که بقا بعد الفنا را دو معنی است یکی انکه بعد از انکه سالک متحقق شد بشهود ذات

بر آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت منظر تجلیات اسماء
فنا میشود و آثار اسماء کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند
و از هر اسمی خلق خاص و فرد اسیکیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لایتجزی از اجزای
زمان فی رخود اثری از آثار ذاتیه که آخر از در خارج مظاهر نمیباشد و باز می یابد انا
فانا این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز
میکند میان هر یکی در اقصر زمانی از انسنه و این بغایت نادر و عالیست و اکمل
افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود
و آیت کل یوم هو فی شان مویدان معنی است بیت هر دم از این باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد + اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفتند در ضمن مشت
رشحه ایرادی یاد کرده شد رشحه در معنی حدیث القناعت کنز لایفنی میفرمودند که قناعت
ترا مانست که هون کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان چو ناپخته نکند از انیز
آنقدر بخورد که دست و پای چند از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروجی باید
بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه
برنباشد بس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هر گاه کسی گرسنه شود
یکروی دست کج یا آرد و یرا کفایتست هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند که اگر
کسی در بیابانی افتد مثلا که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ هم امید طعام
نباشد و یرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تضرع نبود
میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر الکبر مع
المکبر صدقه میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم عدم تعظیم است
بر خلق خدا تعالی بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن
و تکبر محمود عدم التفاتست بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه
غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد
و این تکبر اصل ست و موصل بمرتبه فنا رشحه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیئی سورهٔ هود بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما
امرت استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع
افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین افراط و تفریط معصون و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند کرامت
دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست رشحه در معنی حدیث الیوم
تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم در آن نماز میگذاردند چندین درداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض آخر
فرمودند تا اکثر آن فرجها بسته شود و آن درکه بر خانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشته
پس فرمودند الیوم تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر امر فروبسته شد همه شکافها الا شکاف
ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن اینست که حضرت صدیق راضی الله
تعالی عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درین حدیث اشارت بآنمعنی کردند که همه نسبتها و طریقها جنب نسبت حبی
مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت حبی و رابطهٔ عبادت ازین نسبت
حبی است بصاحبدلی که اعتقاد و اسلکی را لایق باشد و طریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر اند از حیثیت این نسبت حبی است و طریقهٔ این
عزیزان بتحقیق نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
حبی است و این ابیات خواندند که مشو غره بین دریچه سعی و سفا باز کن + و زشکاف
فرجه آغاز کن + عشقبازی آن دریچه کردنست کز جمال دوست دیدار و شنست رشحه
میفرمودند که بعضی از کبراء وقت طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
لی مع الله وقت گفته اند که ای وقت میتر شامل بجمیع اوقاته یعنی هر حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم بحق سبحانه و تعالی اتصالی دارد بنهایی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ
چیز گنجای نداشت اما در وقت مدرکه مسمی بالقلب است هر همه چیز گنجایی بود از اهل
دنیا و محاربهٔ اعداء و معاشرات ازواج طاهرات وغیر آن بعضی گفته اند مع الله

وقت ای وقت عزیز اد رمیفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین عجذوانی علیه الرحمه میل
بقول ثانی میکردند میگفتند که کاملان را بسبیل مذرت این حال واقع میشود رشحه میگوید که
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم باز ماند فرمودند که لو دنوت انملة لاحترقت الیالی اهل تحقیق در معنی آن گفته اند
اگر نزدیک روم بقدر سرانگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه میسوزم
یعنی من نمیمانم چیزدیگر میشوم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند رشحه در حدیث
ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای ان اعطانی لمحبة الجامعة لجمیع خصایص النعوت المرضیة
والخصال الحمیدة التی یقتضی لایلام حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره
توحید است چه چیز باشد از انچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع گردد
و چه چیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محب بنا
بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شد و خود و اجب در مرضی و ملایمات حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است جو انجا برسی ۴ او خود بزبان حال گوید که چون
رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده اند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال حرف لو است که آن کلمه ایست که معنوی امتناع
ثانی است از برای امتناع اول پس عکس را بخاطر نیامده و آن انست که یقین همیشه در
تزاید است زیرا که کشف عطاهر گز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است
که ذات من حیث هی هر گز ظاهر نمیشود مگر از پرده صفات چون حقیقت همیشه در حجاب بکون
و استتار باشد کشف عطاهر گز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما انچه در معنی
بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ابرادی یابد رشحه در معنی این سخن
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین بالازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین وارد شده است در توجه الحادی نسبت انسان که خلقت یدی ای بالا و فی
المقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزی هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

حق سبحانه از لا و ابد بذات خود حاضر است پس آنچه حاضر است از حضور و آگاهی و افراد
انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتوی ست از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار مظاهر تافته
و آنرا منور گردانیده و کمال آدمی جز در نیست که تحقیق حال خود کرده آید که آنچه او را حاصل است
از حضور وغیره از آن او نیست آنچه پیغمبری در بس سره فرموده است که التحقیق تلخیص
مصوبک اشارت باین معنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که اولیاء
صدیقی الی الله الف السنة ثم اعرض عنه لحظة تافاته من اکثر ما ناله میفرمودند که تحقیق این
سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کمالات ما لا عد
کنند و حکایتی مشهور ست که بعضی ازین طایفه راه آن ابو الحسین نوری و اصحاب او داده
چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشانرا پیش جنید غماز کردند و گفتند که ایشان رسند
و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشانرا بقتل رسانند آن مذهب متلاشی شود و خیری
عظیم بآن مترتب خواهد شد و چون ایشانرا بدار الخلافه حاضر کردانیدند خلیفه بقتل ایشان
فرمان داد سبب خواست که یکی از ایشانرا بکشند دیگری پیش آمد و درخواست نمود و سیاف متحیر فرماند
و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاق اید که بر یکدیگر مبادرت مسابقت مینمائید
گفتند ما ایشاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کمالات سابقه میکنیم پس هر یک جایگاه
خود را ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران یکنفسی چند برآمد و مکرر
کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متعجب شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع
بکمالات ایشان گفتند اگر این طایفه زنده نباشند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشانرا عذر
خواهی کرده با عزاز تمام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی است
و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند و سعی کرده تا صد هزار
دینار رسد و درین زمان آنچه حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه
حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هزار نیمه است از آنچه حاصل
او بوده پیشتر از صد دینار پس اگر دی درین زمان از کسب و تجارت باز ایستد تا

اورزیاده خواهد بود ارمال نالہ رشحہ میفرمودند انچہ اکابر گفتہ اند کہ من غض عینہ عن الدنیا طرفۃ
عین لم یہند لطول عسرہ یعنی وی آنست کہ دیگر وی بتدارک زمان فوت شدہ جہند
نمیتواند شد رشحہ درمعنی آن سخن کہ بعضے عرفا گفتہ اند کہ ارباب الاحوال متروں
عن الاحوال میفرمودند کہ استغراق و استہلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا کہ بتحقیق
پیوستہ است و معلوم شدہ کہ ترقی باز بستہ بدوام علمست در زمان استغراق و استہلاک
بحقیقت زمان باز ماندن از علمست بلکہ استغراق و استہلاک از احکام آن مولفی است
کہ بطریق استجلال درین مولفن ظاہر شدہ است اگر در مولفن دنیا ظاہر شدی در مولفن
عقبی بطریق اکمل ظاہر میشد پس بنا بریں تحقیق است کہ ارباب احوال تبرا کردہ اند از احوال
رشحہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ محمد پارسا قدس اللہ تعالی سرہ نوشتہ اند کہ حقیقۃ الحق
عبارۃ عن تجلیہ سبحانہ لذاتہ بذاتہ فی عین العبد من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام
بی انکہ مدتہا طالب ذکر کوید تا دل او را دوام آگاہی حاصل شود میسر نیست بعد زمان اگر
جملہ دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانہ پس این
خواند کہ نیست یکجملہ استانہ مردانہ بگذریم ۔ از علم گذشتیم و معصوم رسیدیم رشحہ
درمعنی این سخن اکابر گفتہ اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الا معرفۃ الا بالعجز عن معرفتہ یعنی
کہ عجز از معرفت آنست کہ معلوم گردد کہ لا یعرف اللہ الا اللہ یعنی معرفت مقتضای ترکیب
انسانیست انچہ در ترکیب انسانی ظاہر است از معرفت از انسان نیست بلکہ از انسان آمدہ
شدہ است کہ در وی صورت معرفت حق سبحانہ عکس انداختہ است ازینجہت عجز
منافی معرفت انسان نیست چنانکہ بعضی گمان بردہ اند کہ عجز از معرفت جہل است و این
باطل است رشحہ میفرمودند کہ شیخ ابوبکر واسطی قدس سرہ گفتہ است ان کنت قایما
بغیرک فانت فان بالجمع و لا تفرقہ جمع اینجا کنایتست از دیدن توفیق در عمل و تفرقہ
عبارتست از ادای وظایف عبودیت بوصف خفت میفرمودند کہ مضمون این سخن را
دریافت ذوق و وجد و مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقہ اغیار باز رست رشحہ
میفرمودند کہ اکابر در معنی جمع و جمیع جمع چنین گفتہ اند کہ الجمع ما لہ علیہ و ما لک علیک جمع

ان یجمع مالا و املک علیه و فرمودند چنین مرتبه جمع الجمع این پیر ما حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
فرمودند مثنوی ما کیلم اند جهان هیچ هیچ + چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم
در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی ارواحهم
نقل میکرده اند و آن در ضمن پنجاه و دو شجره ایراد می یابد رشحه میفرمودند که اهل ارادت
بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان داند
برای ما بفرستد آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کم است اما هر چند شیخ میخواهند
برای شما بفرستیم رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بفضایل و کمالات
دانست و از دانشمندان متحیر بود و باین طایفه ارادت صادق داشت و میگفت که من
از هیچکار خود امید و از هیچ کس الا از یک کار بغایت امید وارم و آن آنست که روزی
در صحرای خدمت شیخ رکن الدین علاء الدولة که از مشایخ شیراز بود بطهارت مشغول بودند
و من کلوخ استنجای ایشان را بر جاهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند رشحه هم ازو
نقل میکردم که میگفت اگر صوفی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با دب می باید
گذشت رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در ان وقت
حاکم واسط بود بر دست محمد خبری که از مشایخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خبری
ویرا پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که آن فرستادن از آن جهت بود
که این وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید
بود جنید هفت سال ویرا کسب فرمود گفت وجه آن زر بر دمظالم که در ایام حکومت از تو
صادر شده است باز نمیده بعد از آن هفت سال دیگر ویرا بخدمت خلاجاو لها شونه
باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت بعد از چهار ده سال ویرا
طریقه گفت و بریاضت امر فرمود رشحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره
مدت مدید ریاضت شاق کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود بمرتبه که روز خون از دماغ وی
روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر می آمد بعد از آن که اینچنین مشغولیها کرد
بود پیروی ویرا باید داشت فرمود رشحه دوکرت از حضرت ایشان استماع افتاد که می

فرمودند که سخن خواجه عبد الخالق است قدس الله روحه که در شیخی را بندد و دریا ریاکشای
در خلوت را بندد و صحبت کشای و در کرت دوم این ابیات را شنوانیدند که مشنو
حرفت آموز طریقش فسق است ✣ علم آموزی طریقش قیل است ✣ فقر خواهی ان الصحبت
قایم ست ✣ ذ زبانت کاری آید نه دست رشحه میفرمودند که بعضی اکابرین رضی الله تعالی
علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه ست و محاسبه آنست که اوقات ساعات
شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت گذشته
آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته از آن استغفار کنند بعضی دیگر
گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که صحبت او از هر چه غیر حق است
سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشحه در تبیین آنکه صحبت
اجنبی موجب فتور نسبت باشد میفرمودند که روزی فتور بوقت شیخ ابو یزید قدس سره راه
یافته بود بجوئید که در مجلس با یکانه پیدا شده ست که این فتور بسبب او ست بعد
از جست و جو بلیغ گفتند یکانه نیست میفرمودند که در عصای طالبید بندید عصای یکانه
بود دو دو راند خفتند فی الحال از جا بوقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت فرمودند
که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری رسیده ست فرمودند که یکانه در این
صحبت ست که بواسطه او سر رشته نسبت گم شده ست بعد از تفحص بسیار در صفه نعل کفش
یکانه یافتند برون فکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت
مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه یکانه پوشیده بود در سحر که وقت
انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که در این مجلس
بوی مایم پس آفرین زده گفتند چه این بوی از تو می آید مگر لباس یکانه پوشیده آنی عزیز
برخاست و از مجلس بیرون رفته آن جامه را از بر کشیده دور انداخت و باز آمد رشحه
میفرمودند که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم بیشتر ارباب تحقیق امر مقرر ست

وحضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در فص یحیائی باید دارند و این اثر جماد
تا غایتی است که اگر شخص افضل عبادات را کند نادر است در موضعی ادا کند که آن موضع از اهل
و اخلاق نا پسندیده جماعتی متاثر شده باشد بهاء جمال این عمل را بر آن عمل فضیلت
که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت را جمعیت شده باشد از بنجاست که دو رکعت نماز
در حرم مکه را برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن رشحه میفرمودند که لهذا این نسبت را
عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم شعر است باید که نشستی و
نشد جمع دلت ۰ و زتو نرمید رحمت آب و گلت ۰ زنهار دمبدم بجنبش کریزان میباش هرگز
نکند روح عزیزان بگلت رشحه میفرمودند که شیخ ابو الحالب که قدس سره فرموده اند جهد
کن که تراهیچ بایستی غیر حق بجا نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ لها هر شود
از احوال مواجید و کرامات غم نیست رشحه میفرمودند که توحید دین و زکار آن شده
که مردم در بازارها میروند و در سران ساده دی میبینند که شاهد حسن و جمال جسمانی
میکنم نعوذ بالله ازین مشاهد بس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی رحمه الله بن
ولایت آمده بودند جمعی مریدان ایشان در بازارها میگشتند و بسران امرد پیدا میکردند
و بایشان تعلق می ورزیدند میگفتند ما در صورت جمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم گاهی حضرت
سید میفرمودند که این خوکبچگان ما کجا فهمند از این سخن چنان معلوم شد که آن طایفه
نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مینمود رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مشهود یا الشاهد آورده اند که بعضی از معنی
ظاهر لوح گفته اند که مراد از شاهد صوریست و از مشهود یا الشاهد آن طایفه که رایحه عشق و محبت
نسبت بمظاهر جمالیه نگاه میدارند بس فرمودند این نسبتی است بغایت معدوم و خطیر الخطر
در آن مدخل است یکی از اکابر فرموده است که فهمیدم که نفس را مشاهد مشاهد صمدیه هیچ دخلی
و خطری نماند آنچه خط رحمانی خود بایست و آنرا انکار نمیتوانند کرد و هیچ سالکی را از آن
نفسا که چه مجال نیست که دشمن و اجب است از خلوط و رحانی که چه نور انیست هم که دشمن لایم
رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر زینت و دشمنام که

از صحبت دوست
گر بتر از انعمی
نحو

از کسی نسبت بتو واقع میشود باید که بحقیقت دانی که اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گوید بعین
حق که در تو از آن صفات حصه‌ئی هست هرچه آدمی نسخه جامعه است و هم چنانکه صفت ملکی دارد صفات
سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد
آن بزرگ در ستایش او بسیار کرد بعد از آنکه سخن او تمام شد جنید فرمود که این همه تعریف این
خوک را کرد آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطه تعریف وی شیخ مرد شبلی را خوک خواند مادر
باطن و ظاهر شبلی از آن سخن چگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیر وی را نیافت رحمه
میفرمودند درویشی آنست که چهره‌ی قدس سره فرموده است که خاکی بخته و آبی بر آن ریخته
نه پشت بارا از آن کردد و نه کف پارا از آن کردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس
بار کشد و بر هیچکس بار نهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی رحمه میفرمودند که بر بلا حق سبحانه
بلکه شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاها صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که حضرت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که یک عمر آمده بودند
و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از
ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند
ما امیدانیم که حق سبحانه بلاهای صعبتر از این بسیار بر این بلا شکر میکنیم که مبادا که بلای از این عظیم
تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلای صعبتر پیدا شد اکنون که این
مرده را از من قطع کنند من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکنید مرا مرده کشی میباید کرد تا وقتی که
بدن و فرسوده نشود بر نیزد رحمه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی
سال با حق سبحانه سخن میگفتم و از حق سبحانه سخن میشنیدم و خلق پندا شتند که با ایشان میگویم و از ایشان
میشنوم معنی این سخن آن است که انچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است رحمه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میفرمودند که من دو کس را دیدم در مکه مبارک زادها
الله شرفا کرامة یکی بغایت بلند همت بود و دیگر بغایت پست همت آن بود که در طواف
دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود و چنان جاید شریف و چنان وقتی عزیز
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار

دینار کمابیش بود اخذ و فروخت کرد که در آن وقت و فرصت یکلخت دلش از رحیم بیگانه غافل نشد
از غیرت آن جوان خون از دیده من برآمد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره را در راه
میرفت سگ ترشنده پیش باز آمد و دامن در چند سگ با و زبان فصیح در سخن آمد که
اگر دامن تو بر من خورد می پاک میشد اما این من که از زخم چند سگ خود را پاک نگرداند من
دیدی بگدام آبشسته خواهد شد رشحه شیخی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن کج
کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا مینمود و حضرت ایشان باو مشغول شده فرمودند
کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر در پیش انداخته بود فرمود که سر بالا کن که می بینم
که از تو دود میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت سالها ترا کلوخ استنجا میبایست و بجای
از مسجد بیرون انداخت تا شایسته آن شود که از این طریقه با تو سخنی توان گفت مراقبه خود دانند
کجاست رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت رجعت بخراسان میدادند فرمودند که
چون بیرون رود خواجه علاء الدین محمد وانی علیه الرحمه جامه ایشان گفتند با خود مدارد که
تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون از آنجا رسی باز موضع دیگر از ایشان کن و تا آنجا
خود را بنسبت راست گیر همچنین بموضع بموضع و منزل و منزل از ایشان بنسبت میکن تا وقتی که ملک
حاصل شود رشحه میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید
صادق آن بود که قریب بست سال کاتب شمال چیزی ننویسد که برو نخورد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصوم بود که در نیت هیچگونه جریمه از و صادر نشود بلکه این بآن معنی است
که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد بتدارک آن مشغول شود تا از او دفع کند یا بجهد از جمله
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره فرمودند که کرانی
از خلق بر میباید داشت و این نمیشود الا بکمک جلال دست بکار دل بیار در طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم رشحه میفرمودند که خواجه محمد حکیم ترمذی قدس سره فرمودند که
دلرا در جایست زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضاء دوام ذکر بست در زوم و قیلة
ذکر در آنست که در خواب چنان کند که ذکر میکوید این ذکر را که در خواب کویند حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب ترقی نمیکویند زیرا که

ترقی ست علمی است که ناشی از علم باشد انچه در خواب بیند میشود که بذکر مشغولست ازین قبیل
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که از مداومت بر ذکر
بجای میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و معنی این سخن تواند بود که آن با هم
ذکر است منزه از حرف و صوت و جوهر دل کسی است لطیفه مدرکه و سر نیز منزه است
از شایبه کم و کیف پس بواسطه کمال تجرد شامل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان
اتحادی شود و وصف یکی و یکانگی روی نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا مذکور هیچ تفرقه
نمیتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در ملاحظه
نمیگنجای ندارد رشحه میفرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه قلم و دوات
باجمعی از مولانا مبحثی علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی
بمن کرده فرمودند سکوت و آرام با حدیث و کلام باز خود فرمودند میبینم این مرد را قید
هستی خود بار رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود کرفتار است هر چه کند بر مراد است
حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم رشحه میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت طریقت حقیقت را در هم چربان
میتوان کرد مثلا در دروغ گفتن که نهی ست آن واقع است اگر کسی از بسر و مجاهده که بر طریق
استقامت باشد از زبان دور کرداند که باختیار و با اختیار از زبان ما در نشود این شریعت
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده نماید در آنکه
از باطن داعیه دروغ گفتن نباید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه چون
می روی کفتیم تا این شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما میکوییم و میخواهیم
آن میشود گفتیم مرا طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز من باز گذاشتند احوال من دگر
شده و تمام خشک شدم چون بسر حد ناامیدی رسیده خطاب رسید که ملاهر چه تو خواهی همچنان باشد
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند و اما خدمت مولانا

یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کرده اند که چون خطاب رسید که ملاهر چه تو میخواهی
همچنان باش که من اختیار طریقه که البته موصل باشد رشحه روز حضرت ایشان جمعی اصحاب
شده فرمودند که شما باین طریق نمیتوانید کشید این طریق نهایت رفیق است از مراد خود
گذشتن و بهر اراد دیگر در بستادن کاری بس بزرگست از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا
روید و خوکبا نگنید و بت بپرستید فی الحال رقم کفر بر من میکشید این کار شما نیست شما کجا و این
طریق کجا پس فرمودند که در مبادی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دو کس از موالی
عالم که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان بدور و دراز کشید حضرت
خواجه آن گفت و گو را میشنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت ما میخواهید
شما را از ایمان میباید گذشت ایشان بغایت منحرف گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند
تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره ترا نسبتی حاصل شد باید بعد ازان
بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میگوئی خواجه بهاء الدین یا میگذاری
یا نگذارد پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را یابی باید که آنرا هم از حضرت
خواجه بهاء الدین داند و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بجانقا شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد و بغایت کرسنه بود و بجانب توده پرخود دگرد
و گفت شیخ قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین را حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند
تا طعامی پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شدند باز رو بجانب توده پرخود دگرد و گفت
شکر الله قطب الدین حیدر که ما را هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزدیک شیخ رفت ازوی پرسیدند
که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید
شیخ فرمودند که مرید را ازوی میباید آموخت که هر جا فایده می بلند از برکت شیخ خود میداند
چه بظاهر و چه بباطن رشحه باین تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد
و او را اجازتست که از کامل ببرد باکمل پیوندد و فرمودند خبری شیخ ابو عثمان قدس سره گفته است

یعنی از حال کرسنگی دی

مبادی نفحه

که مرا از میان جمال دایم در خاطر می بود که از موحد دواد ای این طایفه بهر بهانه شوم اتفاقا مجلس وعظ
شیخ یحیی این معاذ رازی رسیدم و دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شیخ ابو
شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
پرورست فرمود این جان پرورد است از وی کاری نمی آید با خود گفتم پیر منست و این آستانه
بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا در عزیمت
زیارت شیخ ابو حفص حداد شد قدس سره من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص
قدس سره افتادم مرا تمام از من بربودند اما بشاه ابو شجاع نتوانستم گفت که اینجا می باشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند که ما را با این جوان چیزی نخیزد و ما را اینجا
گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد شجره میفرمودند
کیکی از اکابر دین بدر مسجد شیطانزاد دید که از ان مسجد سر سیمه بیرون دوید آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی نشسته و خواست
از وی بپرسید ای ملعون در این مسجد چه کار آمده بود گفت میخواستم که بوسوسه نماز
را بر این مصلی فاسد کردم از هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی بترسیدم
و بیرون دویدم رشحه میفرمودند حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس
مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت بود
در آنجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را چگونه دیدی و ارادت تو با امام
اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه چون است آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب
شدند بمرتبه که آنمرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم
بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آنمرد غضب کردیم و در روی وی درشت
گفتیم بیا تا رویم و عذر خواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آنمرد در
راه پیش آمد و گفت من بعذر خواهی می آمدم و میخواستم که من بجهت شما عرض کنم که چندین
سال است که بمذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و بچندین

که در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برکنار شده ام اگر اینچنین کس را از مقام اعظم
دور میدارم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است نهی کرده اند
ازان بر گردم خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و استغفار فرمودند شیخ
میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره میرفتم در اثنار راه خدمت مولانا سعد الدین قدس سره میگفتند قطب
میخواهم که در باطن من تصرف کند و مرا اخلاص کرداند مثال این سخنان میگذشت چون
بملازمت حضرت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف
کردن قطب چه میکند تصرف این طایفه پیش ازان نیست که بعضی حجب و موانع که عارض
استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
موانع قبول موهبتی میکند و سالک از استعداد خود امر یکه مقصود اوست بازمی یابد
حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را
نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرف
می باشد بدین وجه که بدل توجه باطن طالبی میکنند و از رهگذر ان توجه باطن و بدل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان بر توجه بر باطن
وی میتابد و این صفتی ست که ناشی از استعداد ایشان ست که بطریق انعکاس در آئینه
استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امر یا از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این ارتباط
متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعد
الدین اینچنین امری میطلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه انکه در استعداد ایشان
ظاهر شود در شرح راقم این حروف گوید که بعضی از محققان اینچنین گفته اند که هر یکی از اعیان
ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسم خاص شده اند بتخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان
اسم بود که بمظهریت آن اسم شده اند و حضور لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز ازان اسم
تجاوز نکردند باسمی دیگر و آیت کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی ست بخلاف

ایشانکه چون تیره کا مظلومی و مجهولی است از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود دگردان
شده و توجه نام بخیری و از خصوصیت و تعین خود کرده و از نهایت حامل باحقیقت آمده در نهایه
امری بنهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی رشحه مفرمودند
که صاحب محاسن شیخ نجم الدین داید علیه الرحمه فرموده است در بیانکه هیچکس قدر صحبت
اولیا ندانست و نخواهد دانست رشحه میفرمودند که شیخ ابو القاسم کرکانی قدس سره
گفته اند با کسی نشین که همکی او تو شوی یا همکی تو او شود یا هر دو در حق سبحانه کم شوند
نه تو ماند و نه او رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که
آنحضرت قدس سره با من سخن تصرف کند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن بر سر ری راند قدس سره
بر زبان مبارک راندند شعر عبد الله مروی بود ربانی + رفت بطلب آب زنده کانی
ناگاه فسر ا رسید بخرقانی + آنجا یافت چشمه آب زندگانی + چندان بخورد که نه وی ماند و نه
خرقانی + رشحه میفرمودند که از شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که
فرموده اند هفصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن
گفته اند که تمامترین و بهترین همه اقوال اینست التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه
میفرمودند که شیخ ابو سعید رحمه الله تعالی اصحاب خود را میگفته است که پیش من باکوشت
قدید آیند باکوشت جدید آیند حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
که مقصود شیخ ابو السعود از این سخن همت آموختن بود مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق
مردم پیش من آیید بلکه بخیری آیید که آن خاصه شما باشد و از پشکاف دل شما سر زده باشد
رشحه میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصر فه میگفته اند روزی معارف
ایشان بغایت بلند شنیده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
تفحص کنید شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
بعد از تفحص ملنج حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و بحریف فرو برده
شیخ هرگز پیش و سخنان بلند نمیگفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روزی افشاء ان

سرخواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رشحه میفرمودند دیگر حضرت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متقبل بکمال توانند کرد
زیرا که تا بکمال نباشد بطلب مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب تصرف همان است
محکم نمیشود و این را ما بتدریج عقل میدانستیم لیکن مرا فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنم
و خود را بجمال خایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از پنجاست که سنت سدشانه کردن
محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بزینت ظاهر دارد در رشحه
میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه میفرمودند که در ترمذ صحبت شیخی رسیدم
که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید با شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از آیه کریمه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل موجب کتاب و سنت کافیست
کفایت دلازم نیست که کسی را بجهت ظاهر پیری و مقتدا میباشد آن شیخ حضرت
این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره عرض کردم
حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه روزی بتقریب توفیر
و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که در آن دیار
باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانم فرمود
پس فرمودند که امام اعظم رضی روزی در مجلس درس خود چند بار برپای خود ایستادند
و کسی موجب آن ندانست آخر کی از تلامذه امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی
از سادات علوی در میان این الفعال است که در صحن مسجد بازی میکند هر بار که بگوشه
این درس میرسد و نظر من بر وی می افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه میفرمودند که با یکی
از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که خوک بخانه مرده است تعبیر این چیست وی
گفت وی گفتا کابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است
تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری رخ داده است و آن
مرد در صورت شریعت این نیز مثل آن دارد و حضرت ایشان میفرمودند میتواند
بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مرد این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد و اتم این حروف کوید که حضرت مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی این سخن را تا دیگر کرده بودند و فرموده
که میتواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب قبه را
جدا می خود کرفته بوده است از دل وی خوت بندد و نابود شود و آن مردن خلایق
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خراب دلیل باشد بر انکه حضور او زیاده باشد رشحه
میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف آنرا در آنصورت بدیده بصیرت مشاهده میکند زیرا که شیاطین را
قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجکان ما قدس الله تعالی
ارواحهم ازین کشف اعتباری نکرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم همکی
هم بر این وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کند هر چه بعد از آمدن بخاطر
خاطر میشود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را در آن دخلی نیست بحسب آن نسبت
بوی زنده کانکنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این را
تجلی مقابله کفتند و ظهور این بمعنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است
و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال مجاذات که
بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجاذبی در وی هیچ نمانده هر چه بکاکه و برابطبع و مار کذارند
غیر آن امر بی کیف هیچ دیکر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه پیدا خواهد شد از ان
او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخص خواهد بود که در مقابل کشته و مویدین قول فرمودند
که روزی خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بفقیر کفتند که امروز بطواف
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان میرفتیم خدمت مولانا بر سر قبری
بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذب غالب
بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کبیر بود که از مجذوبان بازمان خود بوده است بعد ازان

بسر قبر دیگر رفتند و لحظه توقف کردند بعد از آن برون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه صاحب
این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ ترین کوی عارفان بوده که از علمای ربانی بوده است
رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نظر است ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات
با بو الحسین نوری مسبع شدم مرا بقبیل کرد و از من سیر ایشان گفتم نه گفته که تشنه توحید
از غیر سیراب نشود مخجل شده گفتم چون دون از عالم فراگیرد از غیر فرا نگرفته است و غیر از این
سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف
گوید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسن نوریست رحمة الله علیه پس حال البعد
الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
که بعد الموت او را حاصل شده پس بهر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رشحه رودبی
در صفت فقیر میفرمودند که چون سبحانه بعوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر فانا ذاتم فقرهم فلا هم الا انا رشحه میفرمودند که بعضی اکابر
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بکور نبری معنی این سخن گویا
آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو بر مستند همت قایم بتوفیق حق است سبحانه رشحه
میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را
میشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقایق مجرد افنائیه یا صطلاح بعضی مرتبه واحدیت
عبارت از آنست اگر خواهد علم و استعداد خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم
و استعداد خاص انسان دیگر را بشناسد و چون جز بعلم وی دیگر انتوان شناخت پس شناسائی
وی غیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی الله در خواب بنزد من
نیز از الم و خواب نرفتم پس فرمودند که کشف کسی می باید که دیگر را بکسی علاقه نباشد و از الم
وی متاثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چند بیند که الم رسد از آن متاثر نشود دیگر مرکبی را

چون بر دند چنانچه چون از پهلوی او جکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون جکید درین سخن که
حضرت ایشان فرمودند اشارت بتحقیق مقام جمع و بیان آنمقام در ذکر حضرت جهانیان پناهی
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی متصوفان را در اوایل حال گفته اند که ممکن
عین واجب است و در آخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت این جواب حضرت
شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را
در حال استقامت حضرت ایشان بخصار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست مجلس عدم
کستاخی کرد و چیزی گفت و حضرت ایشان نیز بوسط آنکه جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ نفرمودند
فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و محال
که از آنحضرت نسبت تامل هدایت و ارشاد بنهایت در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن صد و بست
رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند
که مبتدی را سفر به اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنا بر مراعات ادب ایشان ما لیف
کردند که بکوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشان دلی حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند
که سفر وقتی مناسب است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست و ما
در گوشه می باید نشست صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغولیست هم در شهر
و ولایت خود بود او را است زیرا که تشویش و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان
دیرا مانع می آید از انکه بخلاف شریعت کار کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
خلاف این رفته اند و گفتند که مبتدی را سفر می باید کرد تا سبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات
که از لوازم سفر است دیرانی الجمله تصفیه و ترکیه حاصل کرد اما آنچه معتقد خانواده خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آن است که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را
بصحبت عزیزی ازین طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت دیرا

لازم گیرد و بر کار بجد تا وقتی که ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه می شود
اگر در شهر خود و چنین کسی باید البته اصحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هر چه
کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از
بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم
برداشته آمده مقصود را گذاشته وی باز گشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن را
چنین تاویل کردند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود و حقیقت بجمیع
وامکنه محیط است و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باید مدار از ان سراگاه ساخته که در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد الهوتی در آینه نیستی ببیند رشحه میفرمودند
که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش برنیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام
جانش نخواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
هر چه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود
رشحه میفرمودند هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را
نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بانکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و
ناخوش گردد کاآنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز برجوع جناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت بمعرفت رشحه
میفرمودند که یاران ما همیشه بسبوح و قدوس میکوشند اگر گاه گاه کسی از ایشان را چیزی
ملایم طبع ایشان نباشد گوید متاثر و متغیر میشوند اگر بسبوح و قدوس گوئیا از ین تاثر
و تغیر را از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشان را بهتری بود
رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسان را چنان پاک و صاف نمیسازد که بلا و محنت
مالخاصیه اینها رافع حجاب غلیظند بمضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل ناظر باینمعنی ست و ما معتقدیم این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین

عقیده نیست رشحه میفرمودند اگر صاحب وجد و حال در راهی میرود در میان آن راه سگی خفته
باشد وی آن سگ را خیز اند تا خود بآساند تواند گذشت چون بگذرد وجد در خود نگرد دان وجد
حال را باقی باید بداند که آن نگریست از مکرهای الهی نسبت بو که با وجود آن فعل وجد و
حال را بوی باز گذاشته اند رشحه میفرمودند که مکر الهی دو ست یکی نسبت عوام ست
و دیگری نسبت خواص مکری که نسبت عوام ست ازواق لذت و نعمتست با وجود تقصیر در
خدمت و مکری که نسبت خواص ست ابقا حالست با وجود ترک ادب رشحه میفرمودند
که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم می ورزند بر وجهی باید
اگر یکی از ایشان را مثلا آمد و بحبت آن ادن غله یا بشر کا جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که
سر وی بشکند و خون بروی فرو رود و بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود
اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایذا و مقاتلت ایشان خوشوقت
بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبحانه
منقطع نگرداند رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه موجودات است پس کسانی
که باختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند جه عذر دارند اگر انچنین تجلی عظیم
ایشان را باطل میشمارند بغایت جاهلند و اگر آنرا حق میدانند چرا بجای آن قیام نمینمایند گوشه
کاری بر خود نمیگیرند طایفه بشرب استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل گونه نمیتوانند
پرداخت آنها دیگرانند رشحه میفرمودند که سر انکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در ملا صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبست هر گاه محبوب را بخلوت
خواند در حجاب شود رشحه میفرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی ست که نفس توجه بوی
مانع ظهور و یست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر ست که چون با ایشان نیک متوجه شوند
محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی ست که اگر سگ را
با جهتی کلوخی زند این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند که الاشیاء تتبین بالاضداد ها
شغل بخلق ضد شغل ست بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهیت میشود و منجذب میشود از مکروه
بمحبوب ازین جهت که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و نمی نشینند

تا بوسط صنعت خلق و کراهت از تغل ایشان دل منجذب شود بجنبت تجارت شیخ آمیفرمودند که
اهل این نسبت رامحبت و بدایت نهیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم در
نسبت میشود اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوست که آن در
غایت صفا و نورانیست لیکن چون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را در صحبت
ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند
چه حکم غالب رانست نمیبند که صحبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان به نسبتها
تیره حاصل شود شیخ میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب شوند تا شما را نخورند و غالب
نباشند یعنی بحب بعض هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند
شیخ میفرمودند کسی را که دعوی این طریق باشد و درین اثنا خاطر تا هل و ایراتشویش دهد
باید که استغفار بسیار کنند اگر بآن دفع نشود دعا می رود که از زمان دور تر بود اگر بآن دفع
نشود صدقی بصوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوتی را تسکینی حاصل شود
و اگر بآن نیز دفع نشود کردکوره ستانها کردد و از مرد کان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
استمداد همت کند و اگر بآن نیز دفع نشود کرد زنگانان کردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه
نماید تا باید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نگردانند شیخ
میفرمودند که خدای انبیا و اولیا را بهمانسبت که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمیشوند
و عوام الناس را نیز لایق است که بآن بکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
و آرزوی طریقه دارند ایشان را بنهایت نامناسبت یکنفس که با حق سبحانه از درون برآید
بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه
و ضرر شیخ میفرمودند که اگر با الفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار
کنم هنوز ندارم آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه که حدیث
شیخ اگر درین سخنان که از حضرت ایشان بنقل افتاد کسی را دغدغه شود که خدای
منتقی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهرست و احادیث صحیحه ثابت پس نفی
کردن آن روا نبوده جواب ازین دغدغه آنست که تقی آنجا بر سبیل اطلاقست بلکه بحسب

بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن ست و مخفر نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مرید است بر زبان اولیا اهل ارشاد که واژگان علوم خاصهٔ محمدیه اند علی مصدرها الصلوٰة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریق فطریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع حکم ناشناهی اند تجرد ایما مودن و از تاهل احتمار فرمودند رشحه حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من این نسبت را از قارنی مشاهده کرده ام که دیرا صاحب جمالی تعلق شده بود و هر جا که وی میرفت آن قارنی در پی میرفت و شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن کرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار کرفتار نسبت جمیلی میباشد آن دیگر است بعد ازآن این عبارت فرمودند که صحبت ناجنس از کار خانه کرفتاران ما نیست رشحه میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بجمعیت جمع کردد و آرام کیرد آنجا احتیاج بذکر کفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که بحقی که در دل مضمر است ظاهر کردد رشحه روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند که مثنوی آمها و هوا شارت میکنی ایحرف ها عبارت میکنی بندهٔ حرفی نیابد از تو کار جهد کن تا از رهت خیر و عبارت ها بیفکن دل در آزاد کن ز بندهٔ شو بی ها و هوش یار کن ها بر من دادار ظاهر بود معنی هو اول و احمد بود معنی این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد ازان فرمودند که این ابیات شارت است بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه شیوهٔ صحبت است نه بتوسط ها و هوست رشحه میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراکیرید طریق نگاهداشت او بآنست که وجهی سازید که شما را از انکس کراهیتی نشود و انا ینجات که کفته اند شیخ اید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت زیرا که منشا آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هر کاه که ازوی کراهت شود که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشحه میفرمودند که کسی که صحبت من

طایفه مرآید که خود بغایت مفلس خواهد ایشان را برو رحم آید رشحه میفرمودند که حاصل
طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبال است بجناب حق سبحانه و چون
اقبال بحق سبحانه واقع باشد از تو باکیه این اقبال واقع باشد تا مقبل الهی رشحه میفرمودند که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر زاده و رقاصی نسبت ندارند کار
خانه ایشان بلندست خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبد الخالق
اند قدس الله تعالی سره بر در مسجد سر مرافان در بخارا جمله خواطر برآورده اند این کار نه بانداز
عقل و ادراک ست این معنی از دایره ادراک برونست از ایشان پرسیده اند که در خلوت
در انجمن کدام ست فرمودند که خلوت در انجمن آنست که بیازار در آهی و آواز بازار بگوش تو نرسد
چون عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریقه را آسان نباید شمرد
رشحه میفرمودند که طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم آسان نباید حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره با نهمه کمالات صوری و معنوی دایم از رسالهای خواجگان همراه
داشته اند از انکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگریزست رشحه میفرمودند که
معرفت خواجه بزرگ بحر کمال منحصر در طریقه خواجه عبد الخالق بانست قدس الله تعالی ارواحهم
بنا بر کمال اعتقاد ایشان در باس انفاس رشحه میفرمودند که انچه معتقد ماست این
طریق آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد این معنی را باعمال سب
کسب میکنند بدایتش اینست و نهایتش انکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکه نفس کردد
و ملکه شود رشحه میفرمودند که می باید کرد هیچ آلی ازا نبرد و هیچ التفاتی آنرا نسوزد و
مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجود کندم هیچ چیز ان یقین را زایل نمیتواند کرد و اکر
بخلاف آنچه کندم را در دهن خود حاضر میکرداند بسا که بسبب اشتغال کوناکون از وی
ذهول شود رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر آستان ارادت
که سر نهاده بسه + که لطف دست برد بیش در بچه نکشود + بعد ازان فرمودند ظن هر که نسبت
ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمت عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام بحق

بحق آن جزاین نیست که بهمکی خود بجناب حقیقت متوجه شده همتی خود را صرف آنجناب کنند پس حقیقت ثابت شد است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیاء وجد وجدان تفسیر کرده اند که من وجد شیاء طلبه زیرا که تا حق سبحانه و تعالی بر دل بصفت ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت طلب حقیقت حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب بجناب حقیقت پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طلب و مرید گشته و این را تمثیلی است ظاهر آن آنست که شخصی در رهای منظری میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بر وی جلوه کرده و او را بر بود و در باطن وی میل و انجذابی بآن صاحب جمال پیدا شد پس درینصورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سوال کردند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فایده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدان که بر طلب مقدم است بر وجه اجمالی است و فایده در طلب آنکه آن اجمال بتفصیل بازگردد شیخ میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم شیخ میفرمودند کار نه آنست که تو بمراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تابع یک مقصود سازند و ادراک خواص در مجموع اشیا پیدا کنند شیخ میفرمودند که عمل را محبوب بباید کرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهبی است و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالاخره چنین واقع است که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند شعر خالقا این سکم در باطن است راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فکن + یا بکلی در نکسارش فکن + شیخ روزی نسبت حاضران از روی سیاست میفرمودند که هر کاه که شما را در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میروید این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص از برای ذوق و حال می آید این مجتبی است غاضی نه ذاتا پس این بیت خواندند که در دل جو شراب شوق ما میریزی + با بیخ خمار کیرت نکریزی شیخ روز حضرت انسان معاف را آویزد لطایف شوق انکیز میکفتند و یکی از حاضران خود را بتمام آن سخنان در داده

بود و بشغف بهرچه تمامتر گوش برای استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل بسخن شنیدن دارید خود را بهضمون آنچه میشنوید دری باید داد سخن نکی ست بارگفت و شنیدنکا نمیکشاید رشحه ۲۷ میفرمودند که کلام را جمالیست بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرده و ظاهر کرده اند از نیجاست که حضرت حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکلام فرستاده اند بجذب و تصرف رشحه ۲۸ میفرمودند که زبان مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقایق غلیه غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بسماع حقایق مستعدان میرسد رشحه ۲۹ میفرمودند که جمال سخن نست که مستمع را از مستمع باز نماند و جمال نمیاید سخن مگر متکلم اولیا پس این ابیات خواندند قطعه سخنان بود دلی را که نخست آن بمعنی که جوید او بپینی دل تو باد کراید دوم آنکه و مجال حمل سخن کند بمعنی همه را از نیستی خود بخجسته پیاید سوم آن بود بمعنی ولی خهی عالم که زنیج عقول و احکات بدنیاید رشحه ۳۱ میفرمودند که بعضی اکابر را که ملازمت کردم و چیزها کراست کردند یکی آنکه هرانچه نویسم جدید بود نه قدیم دوم آنکه هرچه گویم قبول بود نه مردود رشحه ۳۲ در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف مثول آستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بر طرفی از معارف صوفیه و مسائل متعلقه ارد احم ساخته بود که بعضی از ان اینست قصیده یار برداشت پرده از رخسار اینچنین یا اولی الابصار لمعه از تاب طلعت اوست طلعت من شارق الانظار همه شیا لاک ازین اشراق همه ذرات محو این انوار همه الاصاف ساخته ست این نور همه الاک پاک سوخته ست آن نار لمعه اوست در مکین و مکان جلوه اوست بر همین و یسار غیبت تکرار در تجلی گاه گرچه باشد برون رشحه ۳۳ لیکن آن از تجدد و امثال مینماید بصورت تکرار جمله ذرات کون آیتهاست که در آن جلوه میکند رخ یار کوه و آیینه باهر آیینی مینماید بعاشقان دیدار کاه مستور در پس پرده کاه مشهور بر سر بازار کاه در پرده مینوازد و نه کاه بی پرده مینماند راند تار پرده کی اوست با همه پرده پرده سالاوست با همه اوتار بهر اغیار نقشبند ازل پرده بسته بر آن بزلف نگار تا شود نقش پرده شان جلیل از تماشای نور آن رخسار نمای زینهار غیر در پرده خیز و بردار پرده پندار که درین

پرده بامیخواهی روی دل سوی نقشبندان آر آن مقیام باکمال است و آن مزیان صد صفیا
همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق تخت سوار همه عالی و زان میان اعلی شاه
ابرار و خواجه احرار قدس الله تعالی سره و برادر طریقت مولانا موسی که از مخلصان خاندان آستانه
و محرمان دلخواه آن دلتخانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانیده
روز دیگر حضرت ایشان بمحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال
آن اشعار توحید آمیز گفتند ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت بسیده بود که منتشر شده
از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان بر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون
استعداد ایشان بقبول مظهریت آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از پی
ابنای جنس امتیاز تمام داشته رشحه ۳۳ سیفر مودند از پری که در هری پیروں دروازه ملک
کله پوش میدوخت کید و سخن آشنا شنیدم که از ان بوی مذاق این طایفه می آمد دیگر نسبت
بوی رعایت ادب جنان کردم که در راه راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
بحسب نسبت آن دو سخن رشحه ۳۴ میفرمودند اگر شنوم دانم که در خطا کافری سخنان این طایفه را
بهنجار میکوبد میرود و ملازمت دی میکنم و منت میدارم رشحه ۳۵ اول سخنی که در کرت اولی
از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر
گفته است که نجو علمیست که وصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آن را دو سه سیر دیم که چه بودی
که درویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک هفته تو انستی آموخت و نجه مقصود است بسهولت
حاصل شدی ایکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آینه ایست روی در ملک
درویشی همین بس که روی آینه را کرد هند رشحه ۳۶ در خلوت خاص بفقیر میگفتند که
خلاصهٔ علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است فخلاصهٔ آنها علم تصوف موضوع این علم
بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی هست الا یک وجود ظاهر و لبصیره علیه
خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است بتعقل تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
زندقه است خود در این عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات و

قانون رات بسیار است اطلاق وجود بر انها کردن در غایت قباحت و شناعت و مستثنی ساختن آنها موجب
که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا انکه بتصفیهٔ مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه
مشغول شوند و از آن شغل با مر دیگر نپردازند و هی که بواسطه ترکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود مطلق
مدرکه نابد و این معنی جنانچه مست روی نماید ر شعر در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است
از ولایت قرتبی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را بین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
بیت تو مباش اصلا کامل است و پس برو در دکم شود وصال است و بس بین این کان و تیر با پرتاب
صید نزدیک تو دور انداخته سخن لقرب گفت من جبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن اینست تا تو آنده بجان تو نبرد جهنم
ها باید کراین را دانی که بسیار چیزها کز نمی باید از تو رقه است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
نشسته است لیکن تو از آن چیز بیزاری و بر سبیل تمثیل فرموده اید که خربزه چون از کل بیرون آید
و قصد مرتبه پختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید آرزوی آن چیز بدار
و هیچ حس و ادراک این معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را کوید بسی خامی از تو رقاست و بسی پختگی
بجای آن نشسته دی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سرتا
پای پخته بیند آنگاه داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان تو حضرات ایشان
گریه عظیم غالب شده بود از چشمهای مبارکشان دانه دانه اشک میریخت غالبا بسبب
گریه ورقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم ر شعر ۲۸
در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده بندر پرسیدند که از کجا می کنتم مولد بنده دار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که سنی بنده وار افتاده و در
سایهٔ دیواری نشسته بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و با بها
فرود آمخته و نام ابوبکر و عمر رض برای اهانت ایشان بر کف پای خود نقش کرده سنی را غیرت
دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای او زد که از پشت پای او بر آمد رافضی فریاد
بر آورد که ای یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده
سنی را در میان گرفتند که چرا یارما را کارد زدی سنی دید که در آن ازدحام و غوغا

تلف یتیوم حیله انگیخت و گفت مرا گذارید که حال خود بگویم من یکی ام از حبش شما گفتیم که درین سایه
زنانی استراحت نمایم واز کوفت راه بیاسایم چون نشستم بالا نگاه کردم دیدم که این شخص نادری
را که من هر گز نمیتوانم دید آورده بر بالای سر من بدشته مرا غایت ناخوش آمد آن بود که
کارد زدم تا وی آن ناهموار از بالای سر من دور کند رو فحش کرد از وی آن سخن شنیدند
دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند وی باین حیله از ایشان خلاصی یافت آنگاه
حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید جمعی از غلاة و مفسدی
ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بکشادند ناسزا گفتند
اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جرو منع کنند شیخ در آن مقام شد فرموده که ایشان را
مرنجانید ایشان نه ابو بکر را دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر ایشان
ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و با اهل بیت
وی رضی الله عنهم نفاق داشته دشنام میدهند و ناسزا میگویند ایشان ابو بکر را ما نیز ناسزا
میگوییم روا نیست که این سخنان از شیخ بشنیدند متأثر و متعجب گشته از طریقی باطل خود برگشتند
و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان باز فقیر پرسیدند که پدر تو چکاره است
و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
مولانا شهاب الدین میرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی
قدس سرهما بوده اند بمرو قصد آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا
محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقهٔ خواجگانند و بکمال علوم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند
و نسبت قوی لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
در وقت برآمدن منبر پایه را بوسه دادند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون صورت مشاهده
کرده اند فی الحال از مجلس برجسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
آمدند و در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من چه بی ادبی در وجود آمد که شما باین زودی
آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم وعی و اهتمام

پیغامبر کرد هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن بر منبر پایهٔ منبر را بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمه سلف کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بدون مادر آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظهای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون من این حروف از ملازمت حضرت ایشان بجراسان آمده و مجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسیدم دیدم که در وقت برآمدن بمنبر پایه منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی را رحمهما الله که از خصر نشنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند مقصد این فقیر است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پای بر سر منبر زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بمقتضی وعظ و داعی والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از آنکه بر و اعطاف کرده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر درویش احمد سمرقندی یاد یافته و بعضی اینست که مذکور نشود در نسخه میفرمودند که وعظ دوکس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ مولانا ابو سعید تاشکندی و میفرمودند که حضرت سید مردی مرتاض بود دایم اثر گریستگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته و خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایستادم آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان یک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از شیوهٔ ایشان لایح میفرمودند که عزیزی حواله دیده بود که جمعی کثیر بر کرد او ایستاده اند میگویند که حضرت موسی کلیم الله می آید آن عزیز نیز رفتم و گفتم من هم ایشان را میبینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند که سید با آن متابعه که ایشان را چنین بیند رشحه میفرمودند اول که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز بایستادم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین محمد اسیر کردی رسیدم و وی از علماء روی متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرسی رحمة الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام با صد کس بوده باشد روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند و را

انجا بسیار خوش آمد و پس از مردم تا شکنند همراه بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یکهفته بنشستم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب
طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظی میگفتند و در آن وعظ بسیار
میگریستند گوش داشتم که سبب گریهٔ ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را و شاه و سلطان
میگویند شنیدم که دیوان کبرشاد را کنیز کی متهم کردند فرمودند تا او را از مناره انداختند
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده در وی باید زدن یا رجم
کردن و اگر ثابت نشده بر حرمت مسلمانی را باین نوع جرم میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن
مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میگریستند همه حال این بندگان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است شیخ میفرمودند که شیخ
ابو عثمان جبری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس الله روحهما استخاره خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرمودند باعث بر این داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت
اگر عوض همه عصات محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند
شیخ فرمودند همچنین پس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند بر پای منبر وی بنشست
و وی افتتاح مجلس کرد در آن اثنا سایلی برخاست و جامهٔ درخواست شیخ ابو عثمان فی الحال
جبه از برکشید و بوی داد شیخ ابو حفص ملک بر شیخ ابو عثمان نرسیدند که انزل یا کذا شیخ ابو عثمان
سخن تمام نا کرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه گذب صادر شد شیخ فرمودند
نکته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت
بودی بودی توقف بایستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را حاصل بودی طریق
آن بود که صبر کنی آن احسان از کسی در وجود نیامدی و آن سایل محروم ماندی و بعد از آن
تو بر آن خیر اقدام نمودی ۲ شعر روزی فقیر گرد راقم این حروف نخاطر گرفتم که اگر در
وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آنباب سخنی گذرد و آن
نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد از لحظهٔ فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت

دلگفت میخواهم که وعظ گویم بجه نیت گویم آن بزرگ گفت عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجهٔ سخن بسیار عالیست بعد از ان
سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم بانکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت را قدس الله
ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن مباح است
که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نا پروا گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
و تعالی میفرمودند که چون رنگ نقوش کونین از آینه قوت مدرکه زدوده شود مجاری
او جز ذات هیچ نیست و تعالی میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل فرا گیرد و مواظبت و مداومت
بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است و تعالی میفرمودند که بدفع اخلاق رذیله مشغول شدن
مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا مستظر می باید بود که یکبار امر
ظاهر شود که مرا و را از همه خلاص گرداند و تعالی میفرمودند که یاران می باید که یکی از دو امر
اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها
خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانواده خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم
یا خود را در اکلند و از شدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست
دیگری گم کنند تا بسعادتی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که
بیت تو در اکل جو بیش قسم تو زدست * خواه نام باش خواهی ننگ دار باش و تعالی میفرمودند
که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند و از رخصت
اجتناب مینمایند این طایفه از ارباب عزیمت اند و تعالی در صحبت عمل کردن کا صنعاست طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمت است و تعالی وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط
امر میکردند که در لقمهٔ طعام احتیاط کردن از لوازم است بر بندهٔ طعام باید که بطهارت
کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم در دیگ ان نهند و آتش افروزد و در هر طبخی که
بر سر آن غصبی رفته بود یا لقمهٔ ان بر ایشان گذشته بود حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره از آن طعام نخورده اند و میگفته اند این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن

و نسبت حضرت ایشان در سیستانی بغایت سرد کبری عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان کبر دو
فرسنگ سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند واز در مطبخ میگذشتند در آن
محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند برای
وضو ساختن اصحاب و ران اثنا آن خدمت با یکدیگر سخن روزمره میگفتند حضرت ایشان استماع
و غلامان را نیز پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند
این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضر باید بود و زبان از
ما لایعنی می باید نگاهداشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی
در دل پیدا شود و آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن آب وضو ساختن و
از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقرب
اصحاب و از معقولان بوده اند گناه آن غلامان را در خواست کردند و حضرت ایشان عفو
کرده بطهارتخانه رفتند رشحه ۹ میفرمودند که سرخ اختیار بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
سره و اهم آوازنی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا حضرت
دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قبود بشریت های حاصل شود و در
استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در اینکه
بعضی از ائمه جایز نداشتند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند
و شنیدن آن را شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از نگ مشارکت ایشان ترک
شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت بسبب دیگر
کرده اند رشحه روزی در مجلس شریعت حضرت ایشان شخصی خود را مکلف و متعمل بر نسبت
بیخودی و کیفیت استغراق میدانست حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
بیت کثرت مرمیا تهمتیست که در طریق ما را نشانهاست از آن نشانها بی نشان رشحه ۱ میفرمودند
تا آنزمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن مستحکم نشده با وی مدارا و مواسا میکنند
و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند
تا چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر

نفس بایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطری گردد
و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که
مرید را بتواند خورد یعنی که چنین خود و پیر آنچنی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید
که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه و پیرا بتواند خورد یعنی نابود
تواند کردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجهٔ حضور آگاهی تواند
رسانید رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند که امید از شما که نسبت بشما بسیار
در ما زیاده بتصرف واقع نشده است هر بار پیرون میفرستند و ضایع گردند کسی را که دانکی نور
از میشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصباح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را پیدا کند خود
را از میان بردار رشحه میفرمودند که چند روزی که من در حیاتم تعبی بکنید و خدا را
نهشوید که خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهد شد و پشیمانی سود ندارد
داشت رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت
خواندند بیت جای کن در اندرون ما خویش راه دور کن از اگر غیر اندیش را پس فرمودند
یعنی دور کن از اگر غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی ملکی خود متوجه آن باش
که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پاسبانی بسعادتی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب
کراهیت خاطر پیر گردد تا بجایی رسد که چه مراد او شود و چه مراد پیر مراد او سبب این پاسبانی
بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است رشحه فقیری در
مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان مینگریست روزی بر اینحالت مطلع ساخته فرمودند
که شخصی در چهرهٔ مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بسیار مینگریست انحضرت
خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی ما نظر کردن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان
مصراع خواندند که ع دیوانه شود هر که بپندرخ ما بعد از آن فرمودند که تو چه مرید باید که
در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و
تا اهبت و عظمت پیر در دل تصرف کرده هر چه بلایم حضوری نیست از باطن مرید رخصت

پندوازرعایت این معنی بجای رسد که حجاب از میان پیر و مرید برتفع شود و مجموع مراد است
و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد این کار دولتست کنون تا
کرا رسد رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بنجا طریقه و مقتضیات طبیعتیکه
از سه چیز تواند بود اول انکه عملی از اعمال خیر برخود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند در طریق
ریاضتی اختیار کند دوم انکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آن جمله
نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و ابتهال
بجناب حقجانه رجوع نماید باشد که حق سجانه او را خلاص ازین بلیه کرامت فرماید سوم انکه
مستمد از باطن همت پیر بود و وی قبلهٔ توجه خود سازد بعد ازین تقدیر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجه
بوی بهترست زیرا که طالب خود را از توجه بحق سجانه عاجز دانسته بر راه وسیله این توجه
و وصول بجناب حقجانه کرد انیده است این معنی بحصول نتیجه اقربست و بنجه مقصود طالبست
برین زودتر مفرح شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد رشحه میفرمودند که بایکی ازین طایفه
می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبر دار شود بعد ازان این سه بیت از مثنوی
خواندند که شعر من بهر جمعیتی نالان شدم * جفت بدحالان و خوشحالان شدم * هر کسی از ظن
خود شد یار من * وز درون من نجست اسرار من * سر من از ناله من دور نیست * لیک چشم و
گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که گر سنگی پرورش پدر دیگری
پرورد باغ را منحرف و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت
که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلط ها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
که در آن بیداری بیهوری و فرحی دارد و آن پرورد و فرح کار خواب میکند و دماغ را از
یبوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه
بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی بطوس آمدند ما با بعضی اصحاب در غجدوان بودیم ما را
طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود بخواندند و گفتند یارانرا ببرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از عشا شام حضرت

خواجه انجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را بدیه تا
بپزم که فرباست یا لاغر شیخ محمد مرغ آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود
گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد ازان اصحاب را گفتند که طعام خورید
و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید بر خاستند و رفتند و ما شب انجا بودیم
و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران ملازمت ایشان رفتیم رشحه ۷۰ میفرمودند
که ذکر مثال پیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میزنند رشحه ۷۱ میفرمودند که کار آنست
که استغراق در ذکر شود بروجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب
و بیداری و یرا یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که در این بزرگوار گردد رشحه ۷۲ میفرمودند
اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بجمعیت باشد و ملاحظه انکه لغوی گفته نشود و آن صحبت
بهشتی است در آیه کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است که دل گرفتار
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجاتست رشحه ۷۳
میفرمودند که نزد محققان انست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود طریق ادراک وی
مسدود باشد و بعقل کامل انکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی ناراملیس بدین تقدیر سکون و
آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی کوشتی بیهوده بر
خشکی رشحه ۷۴ میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
چون بدین عالم شتافتند و محجوب پس قفص ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بابدان
مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل
اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متعاب بهیمی و مستلذات طبیعی
مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب
نیست اگرچه مقصود را مردم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه ۷۵ میفرمودند که عبادت عبادت
از آنست که باوامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت

چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بنده گیست بموجب شریعت و عبودیت آگاهی دست
برنعت تعظیم رشحه ۷۶ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده
تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال مع تضرع و خضوع رشحه ۷۷ میفرمودند
که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل تکلف است
در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست درین جمعیت رشحه ۷۸ میفرمودند که معراج دو نوع است
معراج صوری و معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات
ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی حق سبحانه رشحه ۷۹ میفرمودند که سیر بر دو
نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل
مقصود را از خارج دایره خود طلبیدنست و سیر مستدیر کردن دل خود گشتن است و مقصود را از
خود جستن رشحه ۸۰ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق
بعلی باشد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم
ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعلی نباشد بلکه بی سابقه علمی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت
خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و آتیناه من لدنا علما و میفرمودند
اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل هیچ عملی نباشد بلکه محض
موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد رشحه ۸۱ میفرمودند که فرق است
میان علم و عارف مثلا کسی که علم مسایل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل
مرفوع است و مفعول منصوب پیرا عالم بعلم نحو گویند عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان
گویند که هریکی از آن مسایل بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنان عالم
بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی
را عالم بعلم توحید گویند که در حین ظهور هریک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی
تعمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه است و را عارف گویند که او را بمعنی متعمل میداند
یعنی بقوت ایمان و یرا معترف گویند رشحه ۸۲ روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی کردند تا خود در رسیم نرسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام از سیخ
چیزی بود بسیخ رسید شیخ ۱۳ میفرمودند که مردم تصور کردند که ملکر کامل در انا الحق گفتن است
کمال در انست که انا را در پیش خود بردارند و هرگز یاد وی نکنند شیخ ۱۴ میفرمودند که اجل کار
بی پوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریا
علیه الرحمه گفته است ۵ جانا بقمارخانه رندی چند ند با مردم کم عیار کم پوندند رندی
خند ند کس ند اند خند ند بر سینه و نقد هر دو عالم خند ند بعد ازان فرمودند اگر کسی حقیقت
معنی لا آله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود کرفتار هیچ قیدی نبوده است
و تجلی ذاتی مشرف بوده شیخ ۱۵ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته
سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل انکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه
حاصل شود بعد ازان تواند بود که دیرا آگاه پیابند با میغی توجه از دست بذات او
و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است شیخ ۱۶ میفرمودند که فنای مطلق را معنی
نه آنست که صاحب فنا را با وصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اثبات
او صاف و افعال از خود و بطریق ذوق اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی انکه صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نفی با اثبات خبک ندارد و با میغی است و فرمودند مثلا این
خانه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست با نکه این عاریتست و ازین سبب که من
از ملک خود سیدانم بان تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
فی الحال تعلق من از آن منقطع شد و حال انکه ملبس من بان جامه بالفعل واقع است جمله صفات را
برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر کردد
شیخ ۱۷ میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دلرا بجایی جانه نسبت کاهی حاصل شود بر سبیل
ذوق و از غیر وی ذهولی دست دهد چون این نسبت مستقل کردد بدوام وصل مشرف
کشته است آنجا را خود دیگر باز معتقدات اینست شیخ ۱۸ میفرمودند که وصل بحقیقت اینست
که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل کویند نهایت
اینست و انکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنیم مراد همین است و انکه فرموده اند که ما واسطه وصول پس منقطع
می باید شد و مقصود بوست همین وصلت و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
بالیستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت واصل شدید مرا از این
و حق را سبحانه از آن چه فرمودند بسیار راست که ما در عرض خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگر
این نیز نیست که کسی خود را چنین گمان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و لکن
ما چه کنیم کل یوم هو فی شان ما را بی ما چنین گمان ساخته اند در شحه ۱۹ میفرمودند که اگر ذکر
بر وجهی ملک شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابراست و ویرا
حاضر مع الله تواند گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست که استماع حضور از وی
منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود در شحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن
میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا انکه مشاهده از ایشان غایب شود
از غایت استغراق در شاهد حقیقی در شحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
دو کونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال معشوق است بچشم از سر دار انجزاد دوم
انکه بتوسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
است که غایب را کالمحسوس کرداند اینست نهایتا قدام ارباب کمال در دنیا شحه ۹۲
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام
بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده نیز کرفتار غیر است در شحه ۹۳ میفرمودند که
شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف حلی بلکه بغت و یکانکی و این
شهود را صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شهود واحدیت در کثرت مینامند و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از مثبت درین شهود بودند در شحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسی
که گفته است منکرم که چه میکوید بنکرم چه میکوید بایستی که چنین گفتی که منکرم چه میکوید بنکرم که میکوید
یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه در شحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه غایبی موجوده
چیزی چند از صفات ببنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

منقع گردانیده وکال بنده بخود رسان نیست که در مقابله غایت سعی بجائی آورده همگی وتمامی خود را
در سلوک طریقه بسیقه صرف کرده خود را بجائی رسانده که دانند که انچه او را هست بجذبه بآن منسوب
ساخته ازان آو نیست درویشی همین است لیکن بردوام نیاز و ورود راز کردانیده اند شعر ۹۶
روزی یکی از اغزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند وجودی غیر وجود حق وهستی مطلق موجود نیست وظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا
تحقیق از مخالفت ومنازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدین دو
بیت مثنوی جواب آن عزیز گفته اند ۵ چونکه بی رنگی سیه رنگ شد ۵ موسئی با موسئی
در جنگ شد ۵ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ۵ موسی و فرعون دارند آشتی شعر ۹۷
میفرمودند که واقفان سری چند یعنی بعد از علم بان معنی که مجموع معدومند وظاهر بصور
مجموع اوست بیاسودند همچو آبی که در انهار وجد اول است یعنی بعد از انکه دانست که از
انبالات بحر محیط است او الذتی و ذوقی بر سیدن اصل خود محیط است حاصل شد و
در راحت افتاد چون بدانستی که ظل کیستی فارغی کردی وکر خود زیستی پوشیده نماند
که غیر ازین کلمات قدسیه وانفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق ولطایف از حضرت
ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور وقت حافظه وظهور امور بالغه عبارات
واستعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات واشعار که در اثناء معارف لطایف بسیار
بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر اوج ضمیر مرتسم میشد ود آیینه خاطر منقش میگشت واز آن
انیست شعر ۹۸ وقتی که خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصرع را قوی
بهست خواندند که ع جون بلندان همه بالا نگرند شعر ۹۹ وقتی که بر کبریای خود پرستی میفرمودند
وخواندند که یک قدم بر فرق خود نه وآن دگر در کوی دوست شعر ۱۰۰ وقتی که بیان سر
معیت میکردند واز ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که ع نعره کمتر زن که نزدیکیست یار
شعر ۱۰۱ وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ع بقدر روزنه افتد
نجانه نور قمر شعر ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق ومحبت موجب ظهور حقایق ومعارفست این
بیت خواندند که بیت ع عشق نبودی وغم عشق نبودی ۵ چندین سخنی نغز کی گفتی که شنودی

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بر کمالوفات و مانوسات بازبسته است میفرمودند که
در یکی از رسایل شیخ خداوند ظهور است این بیت که ما را خواهی همان حدیث آکن و خونابه
کن غیر ماخوذ اکن رشحه ۱۰۴ وقتی که بطریق توجه توجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند
بیت آن دار دان کار که آنست هر چه هست و آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست رشحه ۱۰۵
در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت
گمان مبر که بر قتم و مهرت از دل رفت و بجای خویش باجای غیرت که همچنان قیمت رشحه ۱۰۶ در بیان
غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند که بیت دلا عشق عجب جانبازان دید
ز دلبر ده و فریادی که صد جان بکوی رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق خبر ندارند
میخواندند که عشق را بوحنیفه درس نکفت و شافعی را در و روایت نیست و بوالعجب صورت
صورت عشق و جمال مصحف در دیک آب نیست رشحه ۱۰۸ در بیان ضعف ارادت طالبان
میخواندند بیت ملکوار باب دل رفتند و شهر عشق خالی شد و جهان پر پیش تر بزیاست کو مردی
جو مولانا رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که بسی کسانرا بواسطه التفات این طایفه ذوقی حاصل شده
بود و باندک آدمی آن ذوق نماند میخواندند بار برده بودی و دوات آمده بود جوشوکر باجی کنی کنند
رشحه ۱۱۰ و در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند که شکر شها مخور با کل برآمیز و کدر
ترکیب باشد نفع بسیار رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی را با
کمال اصحاب نفوس قدسیه را از سر شود و آنچه مقصود است مانع و مزاحم نیشود این قطعه خواندند
که موسی اندر درخت آتش دید سبز تر میشد آن درخت از نار و هشوت و حرص مرد
صاحبدل همچنین دان و همچنین انکار رشحه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند
که بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
فرزند از پدر و منت ندارد اردهش روز و شب عطا یعنی در جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو آورده مرا رشحه ۱۱۳ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات
از مثنوی خواندند که مثنوی آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود
روی اوست روی هر یک مینگر مید ار پس تو بوکه گردی تو ز خدمت روشناس در میان

جان ایشان خانه گیرد در ملک خانه کند بدین رشحه ۱۱۴ در بیان این معنی که حکم غالب غالب
دارد میخواندند که شعرای برادر تو همین اندیشه ۲ مابقی تو استخوان در ریشه ۲ گر کست
اندیشه تو کلشنی ۲ بود ربو دخاری تو نیمه کهنی رشحه ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکته
فراست میخواندند که پیت ۱ وی دیداست باقی پوستست ۲ دیدآن باشد که دید دوستست
رشحه ۱۱۶ و قتی که بیان سرعیت میکردند خواندند مثنوی میچو نا پنا مبر بهر سوی دست ۲
با تو در زیر کلیم است انجه مست ۲ بار تو ضر چین نست و کسیه ات ۲ در تو رامعنی محو
جزوی ات ۲ و سیه در این تو هم ذات ست ۲ در این ره دیها همه آفات ست رشحه ۱۱۷
هم در بیان سرعیت و منع ذکر جهر میخواندند پیت کار نادان کوته اندیش است ۲ یاد کرد
کسی که در پیش است رشحه ۱۱۸ در بیان کسب و له و شوق و اضطراب میخواندند که
پیت آب کم جو تشنگی آور بدست ۲ تا بجوشد آب از بالا و پست ۲ هم در این معنی میخوانند
که پیت تشنه بجهند مکر اندکی ۲ تشنگی خواب کران از کجا جونکه بجهند بجو آب دید ۲
یا لب جویان کسی بوسقار رشحه ۱۱۹ در بیان علبات شوق و محبت این طایفه میخواندند
که پیت از عطش کر در قدح آبی خورند ۲ در درون آب حق را ناظرند رشحه ۱۲۰ بعد از
بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند
که مثنوی گر کشایم بحث این دامت بساز ۲ تا سوال تا جواب آید دراز ۲ ذوق نکته عشق
زین سر و در نقش خدمت نقش دیگر میشود ۲ پس کنم خود زیر کانرا این بس است ۲ باز کرد
کردم اگر در پرده کس است مقصد سنوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق
خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقلی ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته
مشتمل بر سه فصل فصل در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت
سلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل ۲ در ذکر خوارق
عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده
فصل ۳ در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کل اصحاب از حضرت مشاهده
نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد

ستد فصل اول در ذکر نقصه فاتحه که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره بر سبعت سلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند در نسخه حضرت ایشان میفرمودند که
همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد از همین
مراد مختلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند گرایشان را
مناسبت بتجرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیراتست میفرمودند
که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر
سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و قوتجات خود را امتحان
میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگماشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری گماشتیم
میشد آن دیگری غالب میشد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود
که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
و الد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها میگشتیم
وقتی که در بازار ملک و مواضع کثرت ازدحام خلق میرفتیم لطریق تنشیک دست یکدیگر
گرفته میرفتیم بنگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو
تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم
بر آن نحیف حیف میکرد ما را بر و رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتیم همتی دارید
و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز بمدد
شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
که دست در از کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبکدستی در ربود بر بر سر
برادر زد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت مسحور
و متعجب شدند و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و در ریوقت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
بود و دست آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر بار گیرید که کار کفایت شد پس در آن دم
شیخ حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند هیچ امکه معارضه با قران ممکن نیست

معارضه با اهل همت ممکن نیست عارف خلافست مرادات او وی مخالف نیست هر که با چنین
با همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر آن
دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست بسبب آنکه
قلوب صافیه را تاثیر است نفوس سریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین انواری
که برادر مولانا نادره اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین مقصد خواهد
آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که ستر عجب عبدوا یشان
قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد
بنابراین امر بطرف سمرقند آمدند تا سلطان وقت ملاقات کنند و در آنوقت میرزا
عبد الله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
سفر بملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبد الله
بملازمت حضرت ایشان آمد و بر الصدد عرض ما از آمدن ما بدین ولایت ملاقات میرزایی
شماست اگر بشما باعث این معنی شود متغمض خیر کثیر است آن مربی او باز کفت میرزای ما
جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد در دنیا نرا خود بامثال این دواعی
چکار است حضرت ایشان تبسم فرمودند که ما را اختلاط سلاطین امر کردند بالخود بنام
اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن امیر بیرون رفت حضرت ایشان
نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و بآب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود همانروز متوجه تاشکند شدند و بعد از
یکهفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابو سعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
میرزا عبد الله آمده دار الفیل رسانیده وقعه غالب شدن میرزا سلطان ابو سعید
میرزا عبد الله بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اخلاصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال
در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای چند
بر کاغذ مینوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابو سعید آن نام را در سر ستار مبارک خود
نهادند و در آنزمان نام و نشان سلطان ابو سعید میرزا هنوز بهیچ جانبود بعضی از محرمان

گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک
نهادند این نام کیست فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب کستان
بر آمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد یسوی قدس سره
از برای وی فاتحه خواندند وی در خواب از خواجه احمد یسوی قدس سره مدد خواست که حضرت
ایشان [illegible] صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شنیده بعضی گفتند
بقدر می شناخته اند گفته اند آری آنچنان عزیزی که میفرمائید میدانیم در ولایت تاشکند
می باشند میرزا فی الحال سوار شده روی بتاشکند آورد چون حضرت ایشان رسیده اند
که وی می آید بجانب حرکت رفته اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته بعد
بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون بدیگ
رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بحضرت ایشان افتاد مضطرب شده
و گفت والله که ایشانند آن عزیز که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته اند و خاطر او را بخود مجذوب
گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده حضرت ایشان فرمودند
که فاتحه نکی می باشد بعد ازان لشکر بسیار پیرامن وی جمع آمده اند و ویرا داعیه گرفتن سمرقند
شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخواهم که بسمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم
حضرت ایشان فرمودند که بجه نیت میروید اگر نیت تقویت شریعت و شقت رعیت دارید
مبارکست و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
و در شقت رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرمودند که اکنون در پناه شریعت روید که
مراد حاصلست بعضی از اصحاب تقل کردند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته اند که چون
با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی را عیان نیاند شما بر دشمن حمله میکنند چون لشکریان
در برابر لشکر میرزا عبد الله ایستاده شد لشکر میرزا عبد الله سپ انداخته اند و حمله آورده

وسمینه لشکر میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواسته اند که بر میرزا حمله آرند
که ناگاه جوقی زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را
دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حال اهل
سپاه میرزا عبدالله مغلوب شده واسپ میرزا عبدالله در کل فرو رفته فی الحال ویرا گرفته اند
وسر از تن بر داشته چون بهادر که از اعیان امرای میرزا و از اهل حمص بوده است که قبلهٔ
بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
قبله ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود من همراه بودم در لب آب بولو بنور
بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صف کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
لشکر مالقریبا هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکری نهایت بسیار مسلح و مکمل داشت
درین اثنا از لشکر ما نیز مقدار بمیرزا عبدالله در آمدند میرزا ابوسعید نهایت مضطرب شده
وخوف بروی غالب گشت درین محل میرزا برسپیل تعجب گفت هی حسن چه بینی گفتم سلطانم حضرت
خواجه را می بینم که در پیش ما میرود میرزا گفت والله که ما نیز شیخ ایشانرا می بینم من گفتم میرزا
اکنون دل دارید که من بر دشمن ظفر یافتم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاچی یعنی دشمن
گریخت و همه لشکر یا یکبار همین عبارت را گفته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
عبدالله شکست و بدشت وبی فتاد و کشته شدند و همانروز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان
میفرمودند در آنزمان که میرزا عبدالله گرفتار شد من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
قوی سفید از جو هوا بر زمین افتاد و ویرا گرفتند و کشتند و شنیدم که آن میرزا عبدالله است
که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد ازان سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
حضرت ایشانرا از تاشکند بسمرقند آوردند قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصرهٔ سمرقند
و مایوس شدن میرزا بابر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمد و گفت که ما را طاقت
مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب
اموی گذشتند جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراق ساز کرده

میرزا ابر کستان بر ندو انجا مختص شوند شتر ها را یار کرده بودند که حضرت ایشان واقف شده آمده
و شتر بانان را قهر کرده اند فرموده اند که تا بار ها را فرو ذاورده اند پیش میرزا در آمده اند
و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار هم انجا کفایت میشود و من هم شما را بر خود
گرفته ام اندیشه نکنید و خاطر جمعدارید که شکستن بار بر بهست امر اضطرار کرده اند تا عاقبتی
که بعضی از ایشان دستار ها بر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجه همه مار شکستن دادند
چون میرزا را اعتقاد ثابت بود سخن بیهوده پس را گوش نکرد و توقف نموده امرای بابری را سخن
این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت نیست البته ولایت را خواهد گذاشت
و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
میرزا ابابکر و حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر وی با جلیل هندو بوده که بر دروازه
سمرقند ایستاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده جنگ او کرده اند جلیل گرفتار شده
از و پر یراق نو در میان لشکر میرزا بابر گم کسی بوده میرزا بابر بر در حصار قدیم سمرقند
فرود آمده مردم وی بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را اسیر گرفته اند
گوش و بینی بریده رها کرده اند آخر در حصار قدیم رفته و آنجا بای عظیم آنها پیدا شده
بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ
آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان سپاه ایشان افتاده است بسیار ضایع
شده است خانجه از بوی بد مردار ها لشکر وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر
از حد گذران کوشش و سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما ضای تبارک و تعالی
نخواسته است چون باید مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است
در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده از هر جا سخن میکفته است در آن اثنا
گفته که میرزای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود ناکرفته
برنمیگردد و حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا
شاهرخ بودی که در زمان وی که فقیر در هراه بودم و ببرکت زمان او فراغتها و جمعیتها یافته
معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر استدعا

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند
بآن در نداده استعفا کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان
بوده اند بجهت مصالح بیرون او رده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد ازان آن میرزا
سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت ما اجازت ندادید که برای صلح میرزا با
از شهر برآییم و نزدوی رویم میرزا فرمودند که با بر جوانی بغایت کریزه چابلوس در
بانیده است ترسیدیم که ملازمان شما را ناگاه بوی میل نشود که کار ما تمام ضایع میشود
چه مجموع امور دینوی و اخروی ما موقوف بغایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
فرمودند که چنان استماع افتاده که چون میرزا با بر و ما جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پرقیام و
غیر وی بدر شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسیران و دختران
شما آمده ایم بنا بر آن سخن با را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح
بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست کرد انیدن
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و رفع اعداء دین عجب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام
باوجود استغراق در توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا با بر دعوی
تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میکفته شیخ زاده پرقیام
که متصوف بوده برین در ملازمت میرزا می بوده و میرزا با بر بان طایفه علیه بسی عقیده داشته
بر لشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده با آواز بلند مکرر میکفته که عارف را همت است اگرچه ما
سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف بوده اند که او را همت خوب
ساخته اند رسخه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا با بر معنی این سخن ندانسته بوده است
زیرا که عارف بفنای مشرف شده است که دوی حمله اوصاف دوی بعدم آبادی رفته است که
از و نشانی نمانده است و نه نشان هر چه از دوی صادر میشود دبوی منسوب بیت آیه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ
رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ و آیه کریمه وَمَا قَتَلُوهُ وَلَكِن اللَّهَ قَتَلَهُمْ مبنی ازین معنی است و اگر نه چون دوی
نسبت ما منا مستحیل میشد که عالمی را بتسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام
که قوم خود را با آب و باد هلاک ساختند رسخه میفرمودند که چون حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی اینست که ممکن نگذاشت
وذات خود هیچ مدارد انجا از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عارف است
و قوت از حق واجب سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد
خانجه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لیکن جمعی که از هوا جس نفسانی
و وساوس شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطل خود را
تابع ارادت و همت حق سبحانه کردانید یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند تسلط همت
برآیند دفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
بر رفع و دفع اعدا کمارند قصه آمدن میرزا سلطانمحمود بحاصرهٔ سمرقند و مغلوب و
مقهور برگشتن چون خبر توجه سلطانمحمود میرزا بمحاربهٔ برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
محاصرهٔ سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطانمحمود نوشته اند که رقعه
بعد از رفع بنیاز عرضه داشتن این فقیر بملازمت حضرت مخدوم زادهٔ خود انکه سمرقند را
بلدهٔ محفوظ اکابر گفته اند و نوشته اند قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمیاید حق سبحانه بان
نفرموده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم انچنین نیست تمع برادری برادر خود
کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت هوا خواهی نسبت بخدمت
شما وظیفه خدمتکاری پیش برده بسیار کردم رد رجه قبول مقابل سپرد قصد این ولایت
کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب مینماید حال انکه من خدمت شما میکنم و مردم همه
خود پیش میرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند ازان
پیش ازین تنگ دل شوند مناسب نیست مبادا دلی در دکند تا دل در دمند جه کند صلحا و
مومنان که تنگ دل شوند سزاوار نیست ملتمس این فقیر را که در خدمت بی غرض است خالصا لوجه
سبحانه قبول کنید بمد و هم دیگران کنید که حق سبحانه بان راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده
کارها را که در مقام نقض است تمام کردانید حق سبحانه تعالی را بندگان هستند که حق سبحانه از
کمال عنایتی که با ایشان دارند قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر

بپیش چشم جوانگستر میا کستاخ کاین هست

درنگ او آتشی در پای حضرت ایشان میفزود و ندگر امیر فرمدار غون که از اعظم امراء سلطان ابوسعید بود
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطانمحمود آمده بود پیغام فرستاد که از طرق تیزه و مخالف جمع
کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبدالخالق شوانند معارضه کرد اگر
معارضه کنند مغلوب شوند خانواده خواجگان مانند قصد هر جه خاطر شریعت ایشان میخواهد
انجنان میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطانمحمود امراء وی با وجود آن رقعه و پیغام
متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند غزنینی از خادمان آستانه حضرت ایشان که
بتیر سپاهی گری میکرده در آن محاصره و محاربه حاضر بود چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان
محمود از ولایت حصار بجرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد بایرانی سیار و لشکر
بیشمار آمده و غیر از لشکر چغتای جهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در سه شهر بودند فرمودند اگر شما میکریزید ما اهل سمرقند با سیری می افتیم
بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شما ایم اگر دشمن مغلوب نشود دشما مرا مواخذ نمائید
پس میرزا سلطان احمد را بکی از حجره های مدرسه که بکدر داشت در آوردند و خود در آستانه
آن حجره نشستند و فرمودند تا یک جهازه شتر نیز جهاز بسته و زاد جند روزه بروی نهاده
او ردند و در پیش آن حجره روبروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
میرزا سلطانمحمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکنند در اید شما
برین جهاز نشسته با محفوظان خود از دروازه دیگر بر آیید و قرار نمائید و این تدبیر
میرزا را تلکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول
و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد
طلبیدند و فرمودند که روند و روید و پیام آن دروازه که میرزا سلطانمحمود انجاست بر آیید
و تا لشکری مصیبت نشود و قرار نکند شما یان نزد من بنمایید اگر و فضا آن لشکر شکسته نشود
هر گز شما دیگر نزد من راه ندارید آن جهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده بالای بام
آن دروازه بر آمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج تسلیم دیگر خود ساندیدیم دیدیم که ما تسلیم همه حضرت
ایشانند و در آن مشهد جان مشاهده افتاد که همه عالم از وجودت ایشان پر است آن عزیز که
ناقل این حکایت بود میگفت ما جمعی سپاهیان بر روی پل روان با لشکر سلطان میرزا ما محاربه
و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از عزیزان که بالای بام
دروازه مرتبه کرده بودند خبری میگرفتم میدیدم که سرها پیش افکنده اند و منتظر نشسته اند
این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دست و
پا گم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبچاق بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر و لشکر
گاه میرزا سلطانمحمود پیچید و گرد و غبار مثابه برانگیخت که هیچکس را مجال چشم گشودن نماند مرد
مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانها را
از جای برمیکند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامتی شد قایم
شد در این حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و تراکمه در ته جری وسیع و آب کندی رکب
سوار ایستاده بودند که ناگاه قطعه عظیم از زمین بشکافته از کنار آن جر بگشت و صدای
عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چار صد مرد و مرکب را در آن سایهٔ دیوار ایستاده بودند
فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا چنان ترسیدند که برمیدند و سر در کشیدند هر
چند سواران قوی بازوی زیردست خواستند که عنان سپاه را بازکشند دست نداد آن
لشکر آشفته یکبار در هم افتادند و چوق چوق روی بهزیمت نهادند و خوف و رعب تمام
در دل سلطانمحمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود و خانه و خاسر مرکبان پیش انگیختند
و از در شهر بسرعت هر چه تمامتر بگذشتند و لشکریان سلطان احمد میرزا با اتیام و اوباش
و عوام شهر در پی ایشان نشستند و مردم مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی
مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و جهاز بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آنحضرت
میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه برآورده بسریر سلطنت فرستادند و خود بمحله خواجه کفشه
تشریف بردند فتح و صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آثار

بسمع نفوس سلاطین از حضرت ایشان نهایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند
میفرمودند که اگر باشیخی میکردم درین روزگار بیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرمودند
که مسلمانان را از شر ظلمه نگاه داریم بواسطه این پادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس
ایشان را مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض
عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم یک رقعه پادشاه خطائی را که دعوی الوهیت
میکند جنبان سازم که ترک سلطنت کرده پای بر بهنه خطا در خار و خاشاک دویده خود را
باستیان من رساند اما بان همه قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی
در رسد بوجودی خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق
سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود در روزی در قریه یاتر دیدم شاهده افتاد که میرزا سلطان احمد
بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته حضرت یک رکابی
مبارک برآورده بودند سخن میفرمودند و بوی التفات مینمودند و از هیبت و دهشت مجلس
حضرت ایشان گشت شانه وی میلرزید قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از آن تاثر
و تاثیر نهایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن
حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا غم شیخ و سلطان محمود خان را که بنجانیکه معروف
بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال چنانست که حضرت مولانا محمد
قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسلة العارفین نوشته اند که خبر
بسمرقند آمد که میرزا غم شیخ و سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای جنگ
برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز بتهیه اسباب
محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه شاهرخیه شد حضرت ایشان را استمداد کرده باخود همراه کرده
سخن بر دم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبرند و حضرت ایشان
مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند در اق غورغان که از مضافات شاهرخیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و ادب بمیرزا آن بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک خود
فرود می آورد که مجمعی نهایت بزرگست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان حضرت بی ادبی میکنند

حضرت ایشان بگریز شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا چرا آوردید و اگر صلح میکنید بسبب چیست مراد دیگر مجال نمانده است که در میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمودند که ما را جز اختیار است مجموع امور معوض برای صائب ملازمان شماست هرچه صواب بیند بگذارند ما را از امثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی موجب استظهار همراه شدند فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه باستقبال آمدند پس هم ملحق شده بلشکرگاه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان الملقات از خدمتجاوز سلطانمحمود خان کردند در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا بدین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یک دیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم مسلح بر آنجا بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان ایشانرا بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطانمحمود خان مشاهده کرده میشد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر آنکه جبه بپوشند دیگر مجموع سلاحها برداشتند و در موضع تل قبقه سالها راست کردند حضرت ایشان باز بنا هر چه آمدند تا سلطانمحمود خان امیرزا عمر شیخ و میرزا را بهمراهی خود بیاورند سلطانمحمود خان نرفت و برآمد لیکن میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار بتانی می برآید فقیر گفتند که پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مستعد باشید بی اعتماد کرده خبان نباشید که احتیاط کرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند اعقلها و توکلها کل علی الله با توکل زانوی اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفته عرض کردم ایشان نیز ضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت ایشان بودند بعد از زمانی دیدند لشکرها تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیده ند غیر جبه دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه کفت و شنود بسیار واقع میشد هر فریق می گفتند بآن طرف نزدیکست این نزاع بتطویل انجامید تا حضرت ایشان وضوء نماز نشین در میان آن

دولشکر ساخته بعد از آن بجنگ رفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کس ضعیف پیری مرا
دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بپشت خود برداشته ام که شمایان در هم نمی افتید نهایت
قوت همین باشد دیگر طاقت نماند اگر با اعتماد دارید که نمایید تا شامیانه را هر جا که خواهید ببرند
چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که زنید تا هر جا که آن مرد خواهد
شامیانه زنند که مرا اعتماد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین ندیدیم سلطان
احمد باجمعی از خواص خود و مقداری معین آمدند و در تک شامیانه مشستند بعد ازان حضرت ایشان
رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ او در آمدند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تک شامیانه
با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند میرزا
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد ازان میرزا عمر شیخ را
دست برادر را گرفته در روی هم مالیدند و میکریستند و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
گردن بر یاهمی بوسید و هر دو میکریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و تعجبی عجب برخاسته بعد از آن بر تک شامیانه نشستند و خان مجلس
با هیبت بود که فقرا از غایت دهشت دستار خوانرا باز کونه انداختم آن دو لشکر سواره
بر بالای زین منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند
ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را حقیر
نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم گوید این حروف را از بعضی محاذیم شنیده که در آن هنگام
که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شامیانه باهم نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت
در آن معرکه لحظه از خود غافل گشته در آن غیبت بروی چنین منکشف شده که میدانی است
وسیع و در میان آن میدان سه شتر نجیب ایستاده اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند
و میخواهند که بر خم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان ایستاده اند و مهار آن سه
شتر مست در دست محکم گرفته اند و نمیگذارند که با یکدیگر برآویزند و خدمت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که در آنروز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرف ایشان متحیر و مدهوش بودند و دل و یکزبان شده میگفتند کمال تصرف و ولایت همین باشد و مطبوع آنست که صد هزار مرد حکم بران وجه بود که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند همین قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یکساعت آتشه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بر وجهی شد که در هیچ دل اثری از آن صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان و بعد از آن که این مصالحه وقوع شد حضرت ایشان سلطانمحمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که مانیز راه دیگر خواهیم آمدن و از میان آن لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در اثنای راه ناگاه روی بقهقری کردند و گفتند این کارهای ما را چه میگوئی این مرا قعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارکران حضرت ایشان و اکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایهٔ تأمل بسیار کار میفرمود وی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سر حد خطا و کذر ما بر طایفه قلماق بود ناگاه گروهی سوار از دلاوران ایشان فریب صد مرد جرار همه چیره پوشش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه ابنوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت ایشان را بقطاع طریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت طریق مردانگی و فتوت نهایت دور است هیچ باز آن نیست که بر سر مال الحضرت بسته ستوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت است بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ بیدریغ از نیام برآوردم دیگر خود را ندیدم و دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدانم که در من و اسپ من بقینی عجیب و قوتی عظیم حال شد بیخود بر آن طایفه تاختم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگریز نهادند مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و بتحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز مثل ازین صورتی ننداده و هیچ بار جرحی نکرده بودم و معرکه ندیده لیکن از تمام آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت

کردم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و تعین تمام از حول و قوت خود بیرون آید سر آسیب بحول و قوتی از منبع قوی میرسد که بآن حول و قوت بر اعداء دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفی روی تا حسرتی بود از کار گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته بخاطر گرفت حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میر کحسن گفته خواجه مصطفی تو مرد سیاده لوح و بی تکلیفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی تو انم یکی از اغرهٔ اصحاب تعلق کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی روی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میر کحسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میر کحسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندکجا میماند است حضرت خواجه عنایت فرمایند تا او را نیز بگیرند و ما را از اخلاص کردانند بمجرد شنیدن این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت خانجه موی بر اندام مبارک ایشان راست ایستاده دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاحی میفرماید و ازعاج تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و خادمی که حاضر بود خواجه مصطفی را بر او رد این پیغام ملامت کردند بعد از چار ده روز میر کحسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بر وی غضب کرد و بفرمود تا او را زنده پوست کندند یکبار حضرت ایشان بغریبی میر فشند عربی را احمد نام که شتران حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسیده و تظلم نمود و گریه کرد که سید احمد ساروه که دار و غهٔ عرب بود مرا بناحق بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل او بسیار متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بکاب سمرقند متوجه شدند در کوچه ملک سید احمد ساروه با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند کویان کویان تا بند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرا لت کرده اند امیر سانی یقین دان که من نیز طرقی لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که مانیز نسبت تو باین طریق پیش آییم و بندگی ایشان را اجازت داد ندو قت نماز دیگر شده بود نماز گذارد ندو تا بیگاه با محکیس سخن بگفتند و محکیس را حال آن بود که با ایشان سخن گوید یعقوب سید احمد ساروه

بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشانست ایشان مرا عضب کرده بواسطه بی ادبی که ازمن نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا گرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند خنبد نوبت میرزا درویش امین که از مقربان میرزا و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استدعای التفات بنسبت سید احمد کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کسی کار آمدنی هست البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت میکنیم و سوار شدند چون بدر ارگ رسیدند نا بوت سید احمد پیش آمد از همانجا برگشته نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تغای سمرقند را گذاشته بودند بعد از مدتی با رضجی تمغاجیان که در ایام سابق از آن ممر خواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام دفع تمغا شده اند و ایشان دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امرا را رشوتها و عده کرده بر آن آورند که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره مدتی جلادی میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم میبینم تا کرا صرفه خواهد کرد بعضی مجرمان همانزمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند رسیده و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همانروز این خبر بیکی از آن دوازده تمغاجی رسیده مردی زیرکه بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده بخی سجانه رجوع نموده در آن شب بازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاجیان از شهر بیرون برده اند شیخ بوسعید آبریز گذکروی در فصل اول در مقصد اول گذشته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در بهای حال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با خفه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال تکوف مشاهده میفرمودیم و ملاحظه آن احوال و آثار موجب ازدیاد عقیدها و ما بیشتر میشد روزی برادر کلان من کریمان از در درآمد و گفت

او احمد اسد جوی بان مرا ایذای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدهٔ ما باضطراب تمام
و تضرع و ابتهال بحضرت ایشان درخواست کرد که بحضرت فرزندم خاطر مشغول دارید که این
شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متضرر شدند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
از اضطراب و اضطرار والده متأثر و متألم شدند وقت نماز دیگر یوفی الحال بخانه برجاستند و چون
نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بخانه در آمد کار او کفایت کردیم بعد از اندک وقتی آن شخص
باکسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباعن جد از مریدان و مخلصان حضرت
ایشان و آباء کرام حضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر تشریف آوردند و والدهٔ حضرت ایشان
رسانیدند که همین همت عالی ستمگار دشمن ما را ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند انچه ما گفتیم که کار او تمام
کردیم نه نهایت آن در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بردم بسیاست بهلاک رسانیدند
بعد از آن چند باره او را جمع کرده سوختند عزیزی از جملهٔ مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه بود و محبتی بخانه خود بر در راه بغیبت حضرت ایشان
مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بغایت متاثر و متألم شدم و مجال نشستن نبود که مرا بر ابرام تمام
میبرد چون در منزل وی نشستم طعام آورد بکراهت بسیاری در از کردم و وی طعام خواست خورد
که ناگاه زبان در کلوی وی رمی عارض شده بود و هر لقمه مینالید ناگاه او بجای رسید که مطلقا چیزی
بگلوی وی فرو نرفت و در همان مرض بعد از هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و معتمدای مجمعی بوده است و در کوه نور که در نواحی
سمرقند است لشکری داشته و ذکر جهر میکرده وی ببیره شیخ صادقی است و وی فرزند شیخ ابو الحسن
عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سر شیخ و سر حلقه سلسلهٔ عشقیه بوده و دوری
حضرت ایشان در صحرای میکده نشسته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چک میزنند و کاه از دانه
جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از آب
فرود آمده دو چک را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسید بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را باد داده اند و در آن
اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی در هم شکسته حضرت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة شنید

کهمولانا شیخ محمد کشی شیخ زاده ایکاپس متعرض بوده بحیث انکه شیخ زاده ذکر جهر میکنند در میان این
سخن ورود را رشد جمعی از ترکان ولایت هرس که مرید شیخ زاده بوده اند مولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده اند وهم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بحیث انکه ناگاه
ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد رسد فی الحال بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
غرض خبر این بوده که حضرت ایشان مولانا شیخ محمد رسد جمعی این معنی را شیخ زاده دیگر بوده اند
وچنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را شیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده فی تامل بری
میر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
چه سستی آمد که شیخ کبیر و شری و ده بقانی وزراعت وی نه بر قانون شریعت درست در باطن
شمایان او را این همه واقع باشد سخن او را در شمایان این همه نقد بود از انجا که عقیده میر
درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده است متوانست که آن کتابت را پنهان کنند
پیش حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتابت شیخ ایکاپس
را دیدی که چه نوشته بود نسبت ما و آنچه نوشته بود گفتم و در اثنای گفتن شد شدند و فرمودند
که ای شیخ زاده فقیر از آنروزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من
جون مور چه سپرده شده اند که حساب آن را خدای داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و شریعت
میدانسته ما نمیدانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ و با افتاد و بعضی فرزندان و کسان
وی پیش وی مردند و از غضب همین شیخ وفات یافت از قاضی ابو نصر تاشکندی منقول است که
گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد میفرمودند
و بتدریج همه پست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان نیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
داشت جنابخه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
بجذبت مستعدان مشغول شدند نفرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد بقصد انکه تعرض
و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بنسبت متوجه حضرت ایشان شد و خیتها در حضرت ایشان

دوخت و یکی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و بحضرت نیز بدفع آن توجه
و همی بهر مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست از راستین بیرون کردند
و نشقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با بلوئی
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمیماند پس خاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند برخاستند شیخ نعره زد و بیهوش بخاطید بعد از زمانی باخود آمده
بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سودا وی پیدا شد
و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدبیر حفظ بدن خود مهتد نبود و همی
که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند گوجه در عقب دویدی و هر گز بالتفات فا پر گشتی
خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان
میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن
پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیستند صاحب دولتی خواهند این همه
مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست میگوئی من هم تر میدانم اما چکنم نفس نمیگذارد بمقتضای
طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه جبروت میرزا سلطان ابو سعید رسیده در راهی خواجه
مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و اسپ
خود را تیز و حال و همه پیش رو زین جبروت در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما برگشت
تبشویش او را بر گردانیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد
که خواجه مولانا با هر اتفاق کردند که دیگر بجانه مانیایند که سخن بانشنوند و اعتباری نکنند و
فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت درین اتفاق امیر عبد العلی
ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاق کردیم شما حاضر
بوده دیدی باید که شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته که در مجموع امور من تابع شمام شما برادر
کلانید هر چه بر اینید من نیز بر آنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کردید امر درویش محمد
ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امرا را بوی شرح کرده است امیر عبد العلی بر درویش محمد

وتامل کرده بعد از زمانی سر برآورده گفته که شما درین امر علط کرده اید زیرا که این عزیز با عتبار ما
شما معتبر نشده است بلکه با عتبار معتبر حقیقی که خواست سبحانه معتبر گشته فردا العصر بسیلی دهر است
خواهیم شد و عزیز تر مانده کی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا علی ع آن
میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدین وی رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ
روستائی میرویم میدید که من امروز با وی چها خواهیم کرد مولانا علی فرمودند که مرا بحضرت
ایشان عقیدهٔ عظیم بود و ازین سخن وی قوی متالم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهد
او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود
بروم اما از همراهی چار ناچار بود و در آنوقت حضرت خواجه در ماتریدیه بودند متوجه ماتریدیه
شدم و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بتضرع و ابتهال تمام درمیخواستم
که آن بی ادب را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد بنیغم و نشنوم چون بماتریدیه
رسیدیم حضرت خواجه در کنار سیاشته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه
خود بجهت ما حضر نجانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند
و چون بطعام مشغول شدند میخواست که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید لب و دهان راست
کرده بود که ناگاه کسی تعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال انکه خود با ایشان وعده کرده بود
و قرار داده که دیگر نجانه حضرت خواجه بروند ایشان چه دانند که او بجهت چکار پیش حضرت
آمده ازین صورت اغیار مستوحش گشته چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون
آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چار دای خود در آمدیم و بآن روی دیوار
انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من درین حالت حذار اشکر میکنم که باری گذاهای
او را نشنودم و در پس چاه ها و محاسن خاک آلوده در تک دیوار نشستیم تا ایشان ما را از اطراف
در ندخایب و خاسر سوار شدند و من نیز سوار شدم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن
میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیش بملازمت حضرت ایشان امداد کردند
و رای صاحب میر عبد العلی خواجه ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر

حضرت ایشان میکدشته است خواجه مولانا بی ادبی کرده کفته باشد کذارید این جعل را که بیکه
همت او مصروف اینست که دنیا جمع کند آن سخن را لعوض حضرت ایشان رسانیده اند
الحضرت فرموده اند که برکت جعل میرا و مولانا معروف پسر خواجه محمد حرا که کفت من در هراة
بودم که خواجه مولانا ببرات آمد زیرا که دیکر در سمرقند نتوانست شهید اکا بر هراة یک دو با
بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و بهرزه میکوید دیکر کسی برای وی کم آمد آخر در
مدرسهٔ امیر حقاق ساکن شد هر که پیش وی آمد و میکفت که این برکشتکی که مر ایشان آمده
برکرامات شیخ میکنید روزی کسی وی را کفته است که ای خواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
اختیار خطهٔ سمرقند بودید با عز جد مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودند و خاص و عام
ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علی جان و علیمان
کردشهرهای بیکانه بخواری و مذلت تمام برمی آئید و هیچ خاطر بر انشما اقبال نمانده است
این چیز کرامات آن بزرکوار چه تواند بود با الآخر او را مرضی عارض شده و در آن مرض
بخود اختیار مسهلی کرد و من کاهی در آن مرض پیش او میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم
که در میان نجاست مسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی
آن خوشش برمی آید و میکوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب می بوده است و کاه
کاه از نجاست غلیظه خویش بند ها میساخت و با آن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه
و عطر ها بغایت مجتنب و محترز و متنفر می بود در این اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد
که فرموده بودند که برکت جعل میرا د و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسیج انجامید و معا
و احشای وی قطعه قطعه یعنی ریش ریش شده فرود آمد و در میان نجاست بمرد هم حضرت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات یافته مولانا محمد سمنانی
بدیدن وی آمده بوده است چشم کشاده و کفته است که حضرت مولانا محمد از شما التماس دارم
که اکر روزی ملازمت حضرت خواجه بر سید عذر تقصیرات ما را بخواهید که هر چه کردیم
بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برکشتیم از ما بمحض عنایت و کرم عفو فرمائید
و معذور فرمائید و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدم

بغایت متاثر شده اند و جان معلوم شد که از جریمهٔ وی تمام گذشته و عفو کرده اند فصل دوم
در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان عیز او لاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانروزی میکرده اند پیش حضرت ایشان
اظهار تحیر و تاسف میکرده اند که در ربع ازین عمر هیچ اصل که دور را صحبت قطب زمان و
کبار اولیا این امت میکند دوسعی می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می باید رسانید
باشد که بمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و دوار شراعد
درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند
و مبالغه بسیار نموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بود است که حضرت
مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست
و طریق روشن است کار می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و علاقه مردم
نمی باید رفت دیگر بزود حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما تصحیح
کرد دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
باری نقیض آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را از شرف
حضرت ایشان حال دیگر شده است و بعضی دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و استراق
تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان میگفته اند شما تو اندید که با جان صحبت دارید
و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تاخیر و توقف مینمایید حضرت
ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا سعد الدین جان اختلاط میکردم که اکثر مردم را مظنه
آن بود که مگر مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان را زمن مستمد بودند و هم آن سخن میفرمودند
قاضی اندجان بر گرد حضرت ایشان بسی میگشته است و داعیه آن داشته که وی را سرفراز
گرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقا التفات نمیکرده اند و خود را با هیچ نمی نموده اند
و وی ازین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش
حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی

وقت است که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف نمایند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طالب ریاستی و جاهی نفسش میکشم و اگر همه آن
بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوش نمی آید که بادی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بمن رسد گویم بعضی از اصحاب میفرمودند که ما تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال از ین تاریخ گذشته بود حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان رئیس و مهتر قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار گشت
لیکن از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میدانست بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص بخصوص
ظاهر مشرف نشده چنانچه شبی با ین فقیر شکایت کرد مدت پنج و هشت سالست که بر در حضرت
ایشان میگردم و سایل انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان در نیمدت هیچ رحم
نکرده و این معنی میسر نشده است گاه گاه بر آن میشوم که کار در حضرت ایشان رها کنم یا خود را بکشم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که بفقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود و هیچکار
نمیشود و همه اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت بچند سال خانه او رنگ بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاسی پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع آن حادثه بتعظیمی اصحاب را معلوم شد که موجب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن بچهل سال بحضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از هفوه واقع شد و در پس پرده لجاجت
ماندم و چند روز نشنیدم بملازمت حضرت ایشان رسیدم چون این معنی دور و در از رشید
باخود گفتم بجرایم باز ماندن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسران و زیانست
هر چه بشنود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را بشفاعت

او آردم که ازمن تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون ملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند
و فرمودند که اگر دایم نفاجه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود دلیل توجه
امّا در واقع باینها نمیشود دعی باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر ناهی
ازوی در وجود نیاید بکمال اشراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات الحضرت
دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بودند
مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیری عزیز بود وی در آنوقت جوانی غایت صاحب جمال و پاکیزه
معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و کوشه خاطری میداشته اند وی حکایت
میکرده است که در ایام جوانی دادآن عنفوان التفات حضرت ایشان چنانچه معنای این است
مرا یکبار بر نهجی حیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد خوشتیم که در خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه
درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بگشت و هیبتی
عظیم و خوف و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد و از جای برجستم فی
الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر الحضرت
بر من افتاد فرمودند که توفیق حق سبحانه را یاری میکرد شیطان دود از نهاد تو برمی آرد
رهم وی حکایت کرده است که یکبار مرا با پسر شراب در سر افتاد و بمجرمی که هم چون پاسی از
شب بگذرد کوزهٔ شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزهٔ پر شراب آوردن
از بالای بام فوته فرو گذاشتم تا آن کوزه را بر سر آن فوته کره کرده من بالا میکشیدم
و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید کره کشاده شد و کوزه بیفتاد و بشکست
و من از آنصورت ملول شدم و خواب کردم و یکه بر جستم و سفالهای شکسته را از بالای
آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا نوبی شراب بذایل شد چون صباح
شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آوازه کوزهٔ که
بالا میکشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات
ما با تو دیگر بنیک صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بار گشت که دیگر در روی دل
بتمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سفر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب جرخی قدس سره برگشته بار دوم بهراة آمده اند از گرد راه
بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک می بوده و بکسب حلال شغل مینموده و بخاندان
خواجگان بعضوصا بخدمت ایشان اخلاصی عظیم داشته درآمده اند اتفاقا بحضرت در آنروز
جمعی از دوستان مهمان او بودند با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر
بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور و برالسنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و بغره
برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای
آنحضرت علیطیده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد بجا آورده خنجر جهان
متحیر و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را نمیشناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز
بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان معزز و بحسن اصلا از جا برنخسته و بحضرت ایشان
هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگ ان کرم است طعام
که مرغوبست بطبع آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلب و لغم جواب گویند آن جوان
که هوای کشتن و قماش داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد جواب بی ادبانه
گفت حاضری برای این مدعا نیامده ایم و غرض ما طعام نیست از هم گذشته کسی را مجال چیزی
پختن نیست حضرت ایشان که بخست آن تکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
از وی شنیدند آهسته گفتند چنانکه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود
مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نکردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از
راه دور میرسیم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من فی الحال برجستم و قدری
گوشت و بیخ و نخود و باقی مصالح و حوایج حاضر کردم در آن اثنا حضرت ایشان
لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجناب خود مجذوب کرده اند که ناگاه دیدم که آن
جوان از روی اضطراب و بیطاقتی برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت
فرمائید من این خدمت بجا آرم فرمودند که مانع است دیدم که پیش دیگ آن آید و
آستین بر مالید و دامن بزد و مرا از پیش دیگ ان عذر خواست و خود نشست و پیش

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستمال او از نیم
نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و چین دور کرده و هر دور چهره
و پیشانی سیاه شده ماند پس رو یاران او را با آن حاضر ساختند و کشد روی خود را
از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی البوادو سوگند یاد کرد که این سیاهی
دور نکنم الا بعد از انکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد
رفت و دست و روی بشست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و با دب تمام پیش حضرت
ایشان بنشست و در طعام خوردن تعاق کرد و او انحضرت ایشان علاقه جهنی عظیم
پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته ملازمت مینمود و حضرت ایشان
نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
سبب پیوستگی من با انحضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بقراری
شدم و آن دختر را ایمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم و بخود فکری کردم
و حیله انگیختم و گواهان دروغ بر نکاح راست کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی رم
دعوی کنم و گواهان خود را ببرم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته
بود من نیز بملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
قصهٔ خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند مادر خواست مکنیم کار سر
این قصه بگذری که از پیش تو بوی صدق نمی آید از من انحضرت چیزی بدل من
در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از پیش آن مهم در گذشتم و قطع خصومت انجاعت
کردم و حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب
من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار
فریادها از من برمی آمد قصه تعلق پیش را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزه های خود را کشیدم
و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا تاشکند رسیده
شد حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند اشتاده

فرمودند که گرم شود خود بیرون رفتند بعد از آن تا بیخ در ملازمت حضرت ایشان آرام کرفتم
و هر کز دعدغهٔ تعلق دیکر در خاطر کذشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان مخلصان
نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
کرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت مؤکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو کشت و بجای آن دل کرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
جوان در خاطر کذرانیدم بیک نکاه متوجه من شده نام آن جوان از کرفته و فرمودند که سر
کار و یار بهم زده ایم و علاقه او قطع کرده او را مسکینی و حال آنکه صورت هیچ آفریده
اطلاع نداشت مشاهدهٔ این معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان
حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن بجمعی از خدام
حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یارانرا بطعام بازار استه طاکر دتا بدکان آشپزی
در آمدیم اتفاقا از جوانان پادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
شمایل عجب و غریب داشته اند من یاران کفتم که بجانب این جوانان نمینکرید یاران کفتند
این امری نامشروع است ما را بآن چه دلالت میکنی من کفتم اکر نظر بشهوت بود نامشروع است
اما اکر از شهوت پاک بود چه باکست و نظر باو اتفاق شد چون بمجلس حضرت ایشان رسیدم فرمودند
از کجا می آئید کفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مکوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
و اثر هندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی در می آئید و بجوانان
صاحب جمال نظر میکنید بعضی از شما نامشروعیت میکوئید و بعضی تاویل میکنند اکر نظر از شهوت
پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیتوانم
کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
میفرمودند صد بار حکم من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمالی بر میکذرم بعضی از عزیزان
اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند جمعی از
مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناکاه حضرت ایشان سر برآوردند و آثار

تغیر و توحش از نشئهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی جنان ظاهر شد که مادهٔ سیکی
بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه او می مجلس من درآمدند حضرت ایشان
درین سخن بودند که از دور دهکی پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدین
حضرت ایشان می آمدند چون بصحبت نشستند حضرت ایشان بهیأت طعام آوردن زود برخاستند
و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آنجماعت رفتند حضرت ایشان
بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سواد خوان میگفتند بمجلس شریف حضرت
ایشان درآمده است دا و فاسقی بوده است معین و بر بشرب و خمر مدمن که عمامهٔ عاسده
داشته است و هر گز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته است آنحضرت وی را
بر جرسیا از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورند
که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی علازمت آمد اگر وی را بدین جسونت نزدند
چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشرافی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که در ان
این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه به ازین معامله میتوانم
کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال وی معلوم کرده اند و بر فسق و فجور دادمان ستر جستن حالت
و قباحت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب دور راندن حضرت ایشان مر او آن بوده است
که او را بصورت مسخ دیده اند در شجره حضرت ایشان میفرمودند که از ین امت مسخ صورت
مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب
کبایر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد
که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
ویرا تنبیه فرمایند قساوت قلب وی بمثابه بود که متنبه و متاثر نگردد خدمت امیر عبد الباسط
ولد بزرگوار حضرت نقابت مشعب سید نقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که دران وقت
که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلبیه مخدره خود را بجهالهٔ عقد برادر مهتر میر عبد الله
در آورند والدهٔ میر عبد الله در آن وصلت مضایقه کرده نه داشته اند حضرت سید فرموده اند
محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت داند و والده خواسته اند که از برای طمانیت

دل خود حضرت ایشان را امتحانی کنند دو خوان پرنان سیدهٔ شیرمال رو عنین بادهٔ قوتی بزرگ پراز
حلوای تر بخپین در میان دو دستارخوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش بچیده پیش حضرت
ایشان فرستاده اند و از ان خوانها یکی و از آن قوتیها دیگر برا پنهان از خادمان نشانه
کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشان را باید که این خوان از پیش خود خوانند و از آن یک
نان را بشکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند
پس آن خوان نان و قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران
قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا آن روز
حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار کل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوان را از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را
گشاده اند و از آن نشانه کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده اند و از آن خوان
دیگران قوتی نشان کرده را برداشته اند و سر گشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای
آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوانی چیده
دبدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ امیر عبدالله فرستاده اند و باقی
نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان حاضران صحبت فرموده اند چون والدهٔ امیر
عبدالله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام فرموده مخفی نماند که حضرت امیر
نظام الدین عبدالله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه
عبدالسمیع که میرزا خاوند مشهور بود و دوم زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانها
در هراة شهید شدند و بر سخت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره نشستند
دوم خواجه عبدالبدیع که بدوست خاوند معروف بود و سوم امیر عبدالوالی که بخواجه
شاه مشهور بود و چهارم امیر ظهیرالدین محمد و پنجم امیر طاهرالدین محمد مولانا برهان
الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرده که حضرت ایشان مدتی
شیخ شاه زیارتگاه آمدند و چون از خانقاه شیخ بدر آمدند مولانا عبدالرحمن و مولانا ابو
المکارم برادران بزرگتر پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا بیع نمیکنی ما را مردمی خانه برون میکنی
گفتم این آرزو هست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند
تا بخانهٔ تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که در من از در احتیاج پرسید و زیاده ازان
نگفتند بنا بر امتثال فرمان بیجان کردیم علما و صلحا و فقرا چون در نشستند که حضرت ایشان بمنزل قمر
تشریف آوردند یکبار بر آمدن گرفتند و دو صفه بزرگ از غریزان پر شد فرشها در میان سرا
انداختیم تا مردم نشستند آنچه در سرا نگنجیدند بر دکانها، دالان و بیرون سرا جا گرفتند
و درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم غریز حاضرند و حضرت ایشان بر من در اطعام فرمودند
و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرات آن
ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم
شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندیشه تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن ما آنست آنچه گفته ایم بجا آن سازید و اندیشه
زیاده نکنید من بر قضه آنچه بختم در طغاری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طغار
پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقها تمام شد
و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمع
حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسها و طبقها نیز
طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه را
حسن عقیدهٔ آنحضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بودند و اول فصل
بهار بوده است بچکاه روز بلب آب بچک رسیده اند و شب همکام در منزل مخلصی که نزدیک
بلب آب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بچکاه شد
و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با مادر ین خانه خواب کنی و من از آن
خانه دورترین جایی از خضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم
شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش و هر
متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود متحمل بیرون رفتند و هر که در آن حوالی و نواحی

حصه بود او را بیدار کرده مبالغه تمام کشتند زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید
و خود قریب تیر تالی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تعجیل هر چه تمام تر با مراکب و امتعه بحضرت
ایشان رسانیدم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است
که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر هم زده اند و چنین در خاستن اهمال
و کسالتی ورزیدند که سیلی عظیم در رسیده که در آمدنت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت
سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که بسبب اهمال و کسالت مانده بود مجموع آنرا آب برد
و بسی مردم را آب بود و بحر بسیار را غرق شدن و مردن خلاص میتسند و در آن شب تاریک
آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
شیخ عیان و کشیخ که از طبقه خطباء کارزون بود و طالب علم و متقی از عزایجی آن
آمده بود جبنگاه در رهرات اقامت نمود بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال در خدمت
مشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف بود و وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
میل تاشکند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت نروم چون بکنار آب
پرکه رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سیلها از فی السبتد و بر آن نشستند و یک
از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سیل اختیار کرده و بدان سوار شدند و مرا نیز
با خود بر آن سیل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه
بندهای پیل سست شد از یکدیگر گسخت و دیدیم که سبدها را آب برد و آن سبدها بر هم بسته
از هم باز شدن گرفت و هم عظیم از ترس غرق شدن بر من مستولی شد مضطرب و مضطر
گشتیم چه شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ تردد نمینمودند چون اضطرار
و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند و بهیت بر زبان مبارک راندند چنانچه من
بر خود بلرزیدم بعد از آن حال دیدم که آن سبدها تمام فراهم آمد که رفت و چسپ و محکم شد

بهتر ازان که در اول بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیر و برای من جستجوی کردم
و خود را بکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بالای آن سیل راست ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند و پای بر داشتن آنحضرت از سیل همان بود و جدا شدن بنیا
از یکدیگر همان عزیزی از علماء متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
بمولانا نظام الدین شهید داشتند و راقم این حروف در همراه همسایه ایشان بود دگاه گاه
از ایشان استفادهٔ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم غلبه
بمثابهٔ که ایشانرا ازین پهلو بر آن پهلو گشتن بی مددکاری متیسر نمیشود و اولاد و اصحاب و ملازمان
از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی
که ضعف ایشان بغایت رسیده بود است و صعوبت مرض ایشان نهایت انجامیده
و اتفاقا آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی بسبب
تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت آشوا شده ناگاه
درین محل کسی در سرا و بگوشت چون مردی حاضر شد نبوده کنیزکی از خادمان پس در آمد
جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بصورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده
بوده است باسر وروی گرد آلوده گفته است که از راه دور رسیده از عبادت خدمت
مولانا آمده ایم کنیزک ویرا در آورده است و پیش اسپی رفته مولانا چشم باز
کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است باشارت سیده اند
گرچه کسی و از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبید الله ایم
و حضرت ایشان مرا لعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را
سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر خاطر است که نماز شام هم انجا گذارم و دیگر
حضرت ایشان گذارده ام و مقرر خاطر است که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازمت حضرت
ایشان افطار کنم خدمت مولوی که ازوی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی
احساس کرده اند و بسیاری کاری بر فراش خود بازنشسته اند و آن جوان را بستر فراز
کرده و مقداری شربت برلب طاق بوده فرود آورده و بکیاله شربت ساخته بخورد

ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و بسخود سوار شده رانده است و بعد
گشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزندان در
خانه که متصل باین خانه بوده است آن کفت و کوی را شنیده چون آن جوان رفته است
پیش ایشان در آمده است ایشان را بصحبت و وقوع تمام بر فراش نشسته است و پالوظه تربت
پیش ایشان بر زمین نهاده دید متحیر و متعجب شده و صورت حال پرسیده ایشان قصه را باز
گفته اند و نماز دیگر آنروز را بر پا گذارده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل بر خاسته
و بسر درس و افاده رفته اند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در همراه می بود این قصه را
از فقیر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میکویند در میان سرکار
داران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت متوغل
می باشد و بعکس بوی کمان مثل این حالتی دارد و در کرت اولی که این فقیر بمراجعت خواجه
کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستانه
بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چند کاه بسعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود
احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی رو که مادر و پدر تو را
تشویش میدهند و من از این خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که خدمت خواجه
کلان از اجازت مراجعت بخراسان میدادند فقیر را نیز براجعت و ملازمت والدین امر کردند
و فرمودند که رود بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این سخن را
مکرر فرمودند بنا بر امر آنحضرت براقت خواجه کلان از سمرقند متوجه بخارا شدم و ایشان
روزی چند آنجا مکث فرمودند و فقیر بعزیمت امتثال فرمان رود متوجه خراسان شدم چون
بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان
رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نکریستند و بسیار کریستند
و کفتند نشانی را ست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت ایشان متوجه میشدیم و بکریه و
زاری ترا از آن حضرت میطلبیدیم و میکفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما باز فرست در
کرت ثانیه که اجرام آن حریم کرام بسته شد بکریه و زاری از والدین التماس کردم

کرد دیگر مرا از حضرت ایشان مطلبید و با آنحضرت بار نکنارید چون باز بشرف آستانبوسی
فایز شدم در آمدنت ملازمت هر کرد دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاورد بندر برقن
خراسان اشارت نکرده اند عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام داشتم
در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم
هر چند سعی مینمودم و کوه و صحرا می پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و
بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سر اسیمه وار
میگشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند چون از اصحاب و موالی
در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش قدم و عنان
اسپ آنحضرت گرفته بنیاز مندی هر چه تمامتر واقعه سر درد کم خود را عرض کردم و گفتم
گره بسته مرا حضرت شما خواهند گشود فرمودند مرد مقامیم با اینها چه دانیم
می باید طلبیدن تا یافت شود من بمحبان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری مینمودم
و از غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان میطلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله در امثال این تصرفات می باشند کما از غایت تحیر میدهند بلکه احضار غایب
میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان
نگذاشتم چون آنحضرت در اضجار ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
درین ده که مینماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند
باز طلب کن خواهی یافت و اسپ خود را تندرانیدند من روی بآن ده نهادم چون یکبار
ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی بر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
برجای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام
در هیبت کجا بودی گفت همکه از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخارزم
برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز انکس را اتفاقی رسیده بود
مرا گفت سبوی بر آب کن که طعامی سازیم من سبوی بر داشته ام تا لب آب روم و پر آب

کردم چون از آب برآوردم خود را اینجا حاضر می‌بینم و از غایت حیرت و دهشت
برجای خشک فرو مانده‌ام نمیدانم که این صورت به بیداری می‌بینم یا بخواب من دانستم
که این بصرفی است که از حضرت ایشان ظهور آمده است از مشاهده این حال رقت من
بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت
باعث بپوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و
وفقوی دادن ائمه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر مجبور بودند تلقین
زادها الله تعالی شرفاً و کرامةً رسیده بودند لیکن خدمت امیر عبد الوهاب شیخ الاسلام
عراق بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه ملازمت حضرت شیخ عبد المعطی که بعد از
حضرت قطب العارفین شیخ عبد القدیر محی قدس الله تعالی سره مقتدای اهل حرم بودند
و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بقریبی از مناقب و شمایل حضرت
ایشان شمه شیخ عبد المعطی در میان آوردم فرمودند حاجت بتعریف توصیف نیست
من اینجا بحضرت ایشان صحبت بسیار داشته‌ام و ملازمت پر کرده‌ام و در استیام
و حبذان از شمایل و خصایل حضرت ایشان بیان کردند که بآن می‌بایست که سالها
بحضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانا زاده و گفتی که مرید
حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلانه است حضرت ایشان
بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
از دهی بدهی میرفتم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر
گذاردیم و روز بغایت پیکاه شده بود و آفتاب روی بزردی نهاده و تا منزل
هنوز دو سترعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطر گذرانیدم
که روز بغایت پیکاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون
خواهد بود حضرت ایشان شدمیراندند چون خاطر تکرار یافت و غلبه کرد روی باز
پس کرده فرمودند مترسید و تردد را بخاطر راه مدهید و زود برسید میتوانید بود
که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این سخن فرمودند نازیانه بر

زدند و شد تر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در
جرم خورشید معتکر بستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و قوطی
ندارد بآن میمانست که مگر بر بالای میخ دور کرده اند تا وقتی که بدیوار بارهایی
آن ده رسیدیم درین وقت پیکار آفتاب جنان غایب شد که هیچ اثر از زرد و حمره بیاض
شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یک بارتاریک شد بمثابه که رویت
الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستم که آن بقرفه
بود که حضرت ایشان بمودند آخر سپاقات شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجه ام جسته بعد بفرمایید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمود که این
یکی از شعبده های ملر قیت است فصل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد و
کمل اصحاب از حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبید الله که خواجه کلان خواجه و
خواجگان خواجه رحمه الله علیه اشتهار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
از استه بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و در نشئه متحیر بودند و در علوم نقلی
و عقلی درجه کمال یافته و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و حدید
البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود متحیر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر
ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجگان خواجه را تعظیم
و توقیر بسیار میکردند زیاده از انکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله
خواجه کفشتر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و
شکر بسته و بی تکلف تر نشسته بودند بعضی از خواص اصحاب خدام در ملازمت بودند
ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجگان خواجه می آیند و ایشان در آن اوقات در
درسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا انجا دو یک سنگی راه بود و در

هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند چنانچه بر تقاریر گذشته میان ایشان و حضرت خواجه محمد
یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که حضرت خواجه خواجگان می آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه از سر بسته بر داشتند و دستار بستند
و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان
خواجه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجه را بحجره در آورده نزدیک بخود در همه اصحاب مقدم نشاندند
و چون از علماء موالی سمرقند نیز همراه خواجگان علیه الرحمه در آمدند و بعد از انکه زمانی سکوت
کردند حضرت ایشان از خواجگان سخن گوئید و فایده فرمایند خواجگان تواضع کردند
و حضرت ایشان تفسیر قاضی بیضاوی بر بر داشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و خواجه
گاه در آن آیت بسبب اقوال ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از آن حیران
و متحیر ایشان متحیر شدند و بعد از آن خوانهای نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه خواجگان خواجه برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمتابعت پیش نهادند بعد از آن
نشستند و موزه کشیدند و فوطه بستند حضرت ایشان وزیری از محله خواجه گفشیر عزیمت پیش
خواجگان فرمودند متوجه جانب در سین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شدم و راه
گم کرده سر گردانی کشید و آنشب در راه ماند چون روز دیگر بدرسین رسید حضرت ایشان بده
دیگر تشریف برده بودند لیکن بخدمت شریف ملازمت خواجگان رسیده شدند و ایشان پیش از ین نام
فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناخت التفات بسیار
کرده از احوال والد چیزها پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است و بخواص
خواص عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل بنظیر و بی عدیل است بعد ازان بجنان بیان
آمد بقریبی در آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آل ابراهیم شروع کردند و اقوال
علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تا دلیل حکماء را که گویند مراد از نار آتش غضب بوده بود بردان
الطاف نار غضب او در کردند و هم بمقدمات معقوله ایشان را ثابت کردند که آن نار غضری
بوده که بر وده عارض ماهیت آن شده و در اثبات این معنی چندین سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق
بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله تواند نوشتن بعد ازان فقیر را

سه تا نه روز زنگها ساکت شدند و خبر بوفات خواجه نهانکده آفتاب شدند و در آن ایام ولیالی بحسب ظاهر و باطن
الطاف میفرمودند و عنایات میفرمودند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب محبت حضرت
ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند
و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بجانب خواجه کفشبار فرستادند و ایشان در
حضور شاه بیک خان و استیلاء اوزبکان سمرقندی بجانب اندجار مهاجرت نموده رشحه
و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلان را تباشکند آورده و در جوار
مزار فایض الانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون ساختند
خواجگان خواجه میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان تباشکندی بوده اند وقتی از اوقات
عمه فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت
ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرغانه
رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کردند
و با خود گفته که حضرت ایشان بفرغانه رفته اند لطمه روم و بیمار پرسی کنم و صله هم بگیرم
چون قدم باتفاقه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار شده اند فرموده اند
که بعیادت میروید برگردید بمنزل رسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد و ایشان
برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بستر افتاده و بعد از
چند روز که حضرت ایشان از فرغانه مراجعت کرده اند بعیادت عمه فقیر آمده اند و فرموده اند
که چرا باید بیمار پرسیدن و بیمار شدن هم خدمت خواجگان خواجه فرموده اند که عمه من از
نساء عارفات بوده اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده
بوده اند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها
که در تباشکند بوده اند هر گاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی بیکبار از خانه بیرون
می آمده اند و باز درون می آمده اند و هر بار که خانه درمی آمده اند بطریقی جلع و لبس در صورتی
دیگر ظاهر میشده اند اگر فرض اده بار درآمده اند هر بار بصورتی دیگر برآمده اند چنانچه
ضعفای که در حرم بوده اند از شکل چگانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع الصورت کرده تبسم میفرمودند و آن قمیص مرتفع میشد و این صف خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد و با من در لباس سیاست و درشت گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد و مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز همچو ایشان محبوب ندیده بودم و با من بلطف بسیار نمودند و در این وقت که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی برآمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چند گاه بود که از دنیا رفته بود و بدین حال خلع الصورت کردند مرا تصور آن شده که شاهد آن صورت همچنین در خیال من بوده باشد بعد ازآن از بعضی همراهان شنیده ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را که از حضرت مولانا یعقوب نقل کردند و هم این حروف از جانب مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل وحی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بودند شنیدند که گفته که ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره می آمدند و این صورت در بهراة واقع شده بود و از برای جوی انجیل در منزل سیدقتاد و در زمان سلطان ابوسعید میرزا خدمت خواجگی خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز با التماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بیرقندنیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بمجرد

میرقه دیرا گفته اند از انجا که بت ماجذ قوتی غسل مصفا بیاوری در سمرقند قوتیها ترا شسته بر
غسل کرده است سرهای آنرا انچنان گرفته و مهر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در زمان
سمرقند ببهی یکزمان در دکان بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله
مست که آشنای آن بزاز بوده انجا پیدا شده است و بر کنار آن دکان نشسته و با آن
بزاز گفت و گوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته بعد از آن
صرف کرده و قوتیها از پیش او برداشته و بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت ایشان رسیده
انحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود و ناگاه
حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می آید و نشسته
بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو غسل طلبیده ام تو از برای من شراب
می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر هر قوتی را که گشاده اند بر شراب بوده است
پوشیده ماند که حضرت خواجگان داماد حضرت سید نقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان
از صلبیه حضرت سید سه پسر و دو صلبیه حضرت ایشان بوده پسران خواجه نظام الدین
عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق ادام الله ظلال افضالهم و حضرت
خواجه کار اعبد از وفات صلبیه حضرت سید نسبتی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
که برادر خورد عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بوده اند واقع شده
بود و از صلبیه وی نیز سه پسر و دو صلبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه عبید
و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیه خاص یکپسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه فرزند دوم حضرت ایشان بوده اند بغایت
محبوب و مقبول انحضرت چنانچه در اواخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساخته و تولیت
مزار فایض الانوار خود را با ایشان تفویض فرمودند بهر گاه که خدمت خواجه بمجلس
حضرت ایشان در آمدندی انحضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و در آن سخنان
مخاطب خدمت خواجه بودندی با انکه اصحاب کبار ایشان از علماء عرفا حاضر می بودند

حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی حضرت خواجه محمد یحیی
را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که حضرت خواجه محمد یحیی از طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه حضرت
خواجگان خواجه غالبست و نسبت جذبه بر حضرت خواجه محمد یحیی در آن ایام که حضرت خواجه
محمد یحیی بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روحی میرویم
تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و حضرت مولانا با ادب و تعظیم هرچه تمامتر از
منزلی که مقابل مسجد جامع داشتند بیرون و حضرت خواجه را دریافتند و بمنزل درآوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بخدمت مولانا
رفتیم فرمودند فلان ابن الطافت و حسن استعداد است که حضرت خواجه دارند دیروز که
بصحبت ما نشسته بودند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
برآید این سخن را از ایشان بحضرت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که دیروز
من در صحبت مولانا نقوی خود و انبات ایشان کردم هرچه از من دیده اند از خود دیده اند
حضرت خواجه از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فایض الانوار آنحضرت بطریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم متعولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت صحبت این عزیزان
میگماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه که بجای
شلش زعفرانی بر کمر محکم می بستند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می
نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بتمامی تجدید بحضور نمی
لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند
و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود دومی میفرماید
که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد یحیی سیاه میبردیم
و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند
دربانان بر دهلیز نشسته و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان گاه گاه در باطن در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و ایشان را بمقامی رسانیده
میرسانیده آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند یا قابلیت نیست که خاطر بجمعیت وی کارند
در این اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من نشستند
و زمانی سکوت کردند بعد ازان فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی مأذون و مختارند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را
بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیله اند که با وجود قوت تصرف چون بامر
تصرف کنند و تا از پس پرده مامور نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر اینجانند که گاه گاه
صفتی و حالی بر ایشان غالب میشود که در غلبهٔ آن حال و صفت مغلوب باشند در باطن مریدان
تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه مأذون و نه هوس
و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشت و درین کشف التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد
که بیخود شدم و بشعور افتادم و از خود و غیر خود زایل شدم و این بیخودی خللی بر داشت
بعد از انکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و حضرت
خواجه چشم پوشیده و مراقب نشسته اند فی الحال بار بستم و مرا لقین حاصل شد با انکه صحبت
خواجه از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بوده اند و از غایت
محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشته اند گاهی که بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب را
ترس ایشان صحبت را باز میکداشتند زیرا که بعضی از خواجه لتها خورده بودند و خواجه بیشتر
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شدند در کرت اولی تا بخارا رفته شد و کرت ثانیه تا هراة و کرت ثالثه
تا یزد و لیکن هر بار که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن
خواجه را هم از راه برگردانیده اند روزی خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان
خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود مینموده و آنحضرت التفاتها میفرموده اند
و صحبت بغایت گرم میداشته اند و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمدند و بسبب
ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بهمان ساعت

وبعضی سخنان تا تمام نارسیده پنج کاره مانده است وخواجه گمان برده اند که مگر اصحاب
عزت کرده ورشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که زودتر بانگ نماز بگوید
وصحبت را برهم زند بعضی هرچه تمامتر بیرون آمده اند واصحاب را گفته که اینک رفتیم
وحضرت ایشان را بشتاب گذاشتیم تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید وهمان لحظه
بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار شده بر عزیمت سفر جاز روی بجراسان
نهاده اند جنابخه بعد از فرصتی خادمان ومتعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
واستر واسباب سفر ترتیب داده بتعجیل تمام از عقب رفته اند ودر لب آب اموبه رسیده
خواجه ملحق شده اند وچون خواجه از قرشی در آن شبگاه روز روان شده اند درمیان
اصحاب شور وغوغا افتاده وآن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند وحضرت
از رفتن خواجه متاثر شده اند وقاصدی بر سبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش
حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی که اگر
تواند خواجه را برگردانند وچون خواجه براه آمده اند بر سر مزار فایض الانوار حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کرده اند وحضرت
مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت ولطف استعارت درمیان آورده اند وخواجه از
سوی ادب وتواضع گفته اند که عزیمت این سفر خان در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع
آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفته اند وقاصد حضرت ایشان مایوس برگشته
وخواجه بعد از بهفته بجانب یزد متوجه شده اند وچون بیزد رسیده اند هر بار که از انجا
قصد رفتن کرده اند ایشان را تب محرق میگرفته وچون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور
مفارقت میکرده آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که
دیزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با
باضطراب تمام بچه داران فرمایش جسته اند وپایی بکفش بر سر طویله رفته اند وسب
خاصه را بمیان بر بسته سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن واسپ زین کردن ندهند
ملازمان وخادمان جسته بپیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه واسپ زین کنید و

رعقب من آرید که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال مکث نیست پس پشتی بر اسپ بسته زده آنرا
و چون هر چه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال اجمال و اثقال را در
منزل دیگر بخواجه رسانیدند چون بهراه رسیده اند مجال توقف ندیدند راقم این حروف نیز در
ملازمت و مرافقت ایشان متوجه بسمرقند شده و آن سفر در او ایل ماه ربیع الآخر سنه ثمانین و تسعمایه بود با آنکه این فقیر اسپ و استر پیر در داشت تا حمل دختران از هراه منزل پیش همراه
نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میرانند و اسپ یا یارای ایشان در راه
نمیاند بارها بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت نیز مصمم از خواجه بود و این
مرا جهت بسرعت حیثیت باز ادب بکناه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بحمل دختران رسیده شد
فرمودند که فلان من بغایت شده میروم و تو انشاء الله همراهی من بتشویش می افتی باید که متعلقان
من ترا دارند بخراقت ای تا در سمرقند بار سی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم مجاز
بوده و این مرا جهت بسرعت چیست حال اینست که شبی در پیرزه عزم سفر مجاز جزم کردم بجواب
رسیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتند مرا بجانب سمرقند گردانیدند و چون سپیدار رسیدم قلق
و اضطراب شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بیطاقت و بی
آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش بر
طولیله رفتم و پاسبی بر هنه سوار شدم و نارزان آنچنان مشاهده میکنی روان شدم و التفات
حضرت ایشان کند جدلی در کردن حال من افکنده کنان کنان بجانب خود میدیدند
و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسیم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
این بگفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند رانندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و ستوردران
ایشان بعد از یکماه بسمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت
از ینزد بخدکاه باز داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل
جستم که برای من رخصت حاصل کنند و بخدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
که عرض وی از ین سفر چیست مولانا از ین پرسیدند گفتم این حدیث را باعث شنیده که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند من زار قبری وجبت له شفاعتی نازل شد حضرت ایشان فرمودند

کرما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بنیم که مصلحت چیست در شب سوم بخواب بدیدم که
حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت نهادم فرمودند که والد خود را
طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم متعجل آمدند حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر در پیش افکندم
و چشم پوشیدم و بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبوی حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم
دو تن دیدم و حضرت ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان
هیچ وجه امتیاز نمیسر نشد و معلوم نگشت که آنحضرت کدامند و ایشان کدام درین حیرت و
دهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم
و دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم سر مبارک برآوردند
و فرمودند که خواجه غرض تمام حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر ما را تشویش ندهید که
پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امتثال دامنی
را در باطن راه نداده ام هاشم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا بطریق رابطه
اشارت کرده بودند و وقتی در مبادی آن تشغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از
اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد
یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو ابروی
مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی حضرت ایشان باید کرد
بعد از آن که اصحاب رفتند و خلوت شد همان وجه بتصریح کردند هم خواجه میفرمودند که
یکبار در باطن تشویشی بود یا خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان
در آمدم همی سرکاران حسابی میکنند و گفت و گوی ایشان می درود را
کشیده و بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه جنبشی در شاخی پر کنجشک یافتند و کسی بر آن درخت
سنگی انداز د همه کنجشکان بیکبار پریدند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام
از هجوم خواطر و از آن پریشانی که داشتم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین
حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر بنست و تیز در من نگرند

پس آهسته همچنانکه من شنیدم بیرون فرمودند که این مست و آن مست و این نیز مست بعد ازان سر کار را
گفتند برخیزید که من بوی کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان با من بشنیدند و فرمودند با نیک کسی
را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را تو ان گذاشت این نوع چیزها
بخاطر نمی باید آورد مبادا محلی افتد که آنجا پدری و پسری نگنجد سعی در آن باید کرد کسی از دیدن
این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد ذکر شهادت خواجه محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
الله عنهم نقل است که چون شاه بیک خان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
ستة وستمایه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و بباغ میدان پیش شاه بیک خان فرود آمد
و صباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدیدن خان
رفته اند بعد ازدیدن نگذشته که خواجها و اکابر بشهر روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را
تصرف نموده است و خواجا خورد را فرموده که بند پای نهادند مقول است که در زمانی که
زاولی بند بر پای خواجه محمد ذکریا انداخته بودند خدمت خواجه محمد یحیی بسیار متالم بوده اند و میگریسته
و میگفته است مرا خوب شده است که خان مرا نیز میکشند بنا بر انکه حضرت ایشان در خلوات قصهٔ
حضرت امیر المومنین حسین بسیار میگفته اند و میگریسته اند من نیز میگریستم و میفرمودند که استعداد آن
بر و حمایت حضرت امام مناسبتی و ملابستی تمام است و از شتاب آنحضرت بخطی لو مرتحطی خواهی شد
سر و حکمت آن این زمان بر من ظاهر شد و حکمت انکه تر ایحیی و ذکریا نام نهاده بودند همین بوده
همچنانکه حضرت یحیی و ذکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المومنین حسین و اولاد ایشان
علیهم السلام شهید شدند مایان نیز شهید میشویم بعد از چند روز خدمت خان خواجه را اجازت
سفر خراسان داده است خدمت خواجه با فرزندان و همشیرها و ازواج و سایر متعلقان
و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزبکان را برای قتل خدمت خواجه و فرزندان
مقرر فرموده از عقب ایشان فرستاده و اوزبکی نیز همراه خواجه خدمت ساخته بوده است
هنوز خدمت خواجه تاشکند نرسیده بودند که اوزبکان از عقب رسیده پیش گذشته اند
و خدمت خواجه چون تاشکند رسیده اند که شخصی گریه کنان آمده گفته است این جماعت از برای
اینمعنی آمده اند خدمت خواجه مخدوم زاده ها را گفته اند که گریزید ایشان آسان خود را کشته

پنهان شده اند خدمت خواجه که از تاشکند گذشته اند سپهان مخدوم زاده ها را آورده اند و از یکی
که همراه بود و بنیاد دوستی کرده و گفته که خان ما را عتاب خواهد کرد که چرا کردی که فرزندان خواجه
نرسیده اند و گریخته اند الیشان را بیدا می باید کرد خدمت خواجه یکی از متعلقان را همراه او بے
مطلب فرزندان فرستاده اند و نیافته اند آن او زبک نزد خواجه مراجعت کرده شدی پیشتر از
پیشتر کرده است خدمت خواجه خود رفته بمردم آن قریه که خواجها آنجا پنهان بوده اند
گفته اند که خواجها را بیدا ساخته بیارید چون مخدوم زاده ها خبر یافته اند که بمحبت ایشان
بخدمت خواجه درستی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آنجماعت
ظلمه آمده گذشته بوده اند چون برگشته اند و یکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیش افتاده
که پیغام اینها چه کسانند ساعتی با یکدیگر ایستاده اند و یکبار بر سر کوجا تاخته اند و خواجها را جدا
ساخته درمیان کرفته اند فرموده اند که کوجارا بازگردانید باز ساخته بطرف دشت خواجکان
روان ساخته اند که حکم الست که براه دشت بیارید خدمت خواجه از الیشان التماس میکرده اند
ما را بشمشیر قتل کنید و الیشان میگفته اند چرا اینچنین بخاطر می آرید ما شما را بشهر میبریم خدمت
خواجه بنصیحت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که چند کاه دیگر باره از
اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود را بهمین قوی و خرسند دارید که شما یان را
موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد الیشان رضوان الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد
الیشان در روز جمعه دهم محرم رفته اند و ما یان در همدهم میرسیم و نیز این نسبت بجهت آن است
و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من لک الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس الدنیا
والآخرة منقول است که خدمت خواجه باجماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نو برآمده است
بعد از آن کوجارا فرود آورده اند و خواجها را جدا ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیده اند
و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برابیند
نه کس بوده اند که از میان برآمده و بر کنار نشسته و دیگر از آثار راج کرده و بعضی را اسیر کرده
بعد ازان گفته اند که خواجه محمد امین زود از آب عبور کنید که رهبر ندکه الیشان را نیز حکم کشتن بود
مایان گفتیم اگر اینچنان کنیم چراغ این بخزیران تمام میمیرد و روز دیگر آن جماعت بعد از غارت و

تا راج برگشته اند و حضرت خواجه محمد امین با جمعی از ملازمان بدانجانب که مذکور شد فرستاده اند
و بقیه السیف بدبی از دهای تاشکند از پیش نام آمده بیگاه روز سار روانی که همراه بوده آمده خبر کرده
که در فلان صحرا خواجها را شهید کرده اند بعضی از ملازمان رفته اند و در همانشب ایشانرا با جماعه
خون آلوده بامانت دفن کرده اند تعلست که کریبان کرته حضرت خواجه پاره شده بوده است
یکی گرخسته باشند که فضیلت عزات مشرف شوند و در مقام منازعت با قاتل شده باشند
بعد از چند روز با حوالی که مذکور گفت این جمیع بجانب قرشی رفته اند و مدت سه ماه خواجها در آن
دشت مدفون بوده اند بعد از سه ماه الطیفه واقع شد که آن جمع از قرشی آمده اند و خواجها را برآورده
بسمرقند آورده اند و در صفه مزار فائض الانوار حضرت ایشان دفن کرده اند قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار میکرده اند
واز آنحضرت حکایات و اقوال می آورده اند و میفرموده اند که استعداد ترا بروجانید حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت محظی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
جون شاه بیگ خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ست و تسعمائه حضرت
خواجه را مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات اموال و اسباب و املاک ایشان را القرض و نقد از
خدمت خواجه در آن اوقات میفرمودند که امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت
که حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میدادند ظاهر شود در آن ایام خان ایشانرا اجازت
سفر خراسان داده است و ایشان با اولاد از واج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان
شده اند در آن وقت جمعی از امراء بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود که داشتن خواجه و اولاد
ایشانرا بخراسان ندیده اند بخان عرض کردند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا انجا احداث فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم که چین جا ایشانرا نگاه داریم
خان تجویز ایشانرا عین کرده و خود را با آن سخن نیاورده ایشان مبالغه از حد گذرانیده و ابرام را بمتابعت
رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و فرموده که هر چه صلاح ملک و دین در آنست خان کند در
خفیه سپی راهوار پی رو را سپان خاصهٔ خود بحرمی داده و ویرا نز دخواجه بتعجیل هر چه تمامتر
فرستاده که جمعی را مامور قصد شما دارند و منع ما متمسع نمیشوند سپی راهوار بقوت تمام دوانیده

که ما را بران اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ بسپرد و مانده نگذارد باید که فی الحال از میان
مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
از واج و متعلقات جمع دارند که ما اینجا حاضر و راضی ایشانیم و خواهیم گذاشت که ضرری و آفتی
بایشان رسد چون محرم خان این پیغام خود را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که عزیمت و جمعیت ایشان
می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز ندانستند باین محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبردم و امید
میدارم که آنچه جزء نعمت پیش من آید خانه را کوئید که شما کرم فرمودید و احسان نمودید جزاکم الله
عنا خیرا و اسپ خانه را باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شدند تا بقصبهٔ تاشکند
رسیده نه فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که ما حیرانیم
یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بظهور نیامد
آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کبراب که از مضافات تاشکند است رسیده اند و آن
روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب سیصد سوار
از عقب خواجه در آن صحرا رسیدند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا
و خواجه عبد الباقی بدرجهٔ شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بسمرقند برده اند
و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از محبان و مخلصان بعیش
خواجه و اولاد ایشان بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده و در آنروز در سمرقند از کثرت ازدحام
خواص و عوام بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است و بعد از
نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطهٔ ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت
ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة واسعة تمنی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والده
حضرت خواجگان خواجه مخدوم را از اقربا بخود بجهالهٔ ازواج آورده بودند و خدمت خواجه محمد
یحیی از وی بوجود آمده اند و خدمت خواجه محمد یحیی را بعد از تأهل حق تعالی سه پسر سعادت
اثر و دو صلبیه کرامت کرده بود و پسران خواجه محمد ذکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد
امین روح الله ارواحهم مولانا سعید حسن رحمة الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند

از اصحاب و ملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خورد سال
بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت او رفته اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر
عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده اند و معشوقی از ان گشته درین اثنا حضرت
ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان
تبسم کرده فرمودند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام او از عسل شیرین
شده اینچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده چون نام عسل بر زبان می آرد
و اگر کام جان او را از شیرینی تر از عسل چاشنی هند کرده اند بهر آینه توجه و شوقت او بان
بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را والد ایشان گرفته اند و بحجرهٔ تربیت خود در آورده
بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد ازان بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند معتبر گشته و در ان اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها
می یافته تا بمرتبهٔ کمال بلکه بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر باستماع افتاده
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن معتقدان لیکن بنا بر مراعات
ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدارند بخلاف عزه
نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان چارشنبه بوده اند حضرت
ایشان در آنجا تشریف آورده اند خدمت مولانا بتسلیم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده اید
فرموده اند که بی حضرت ایشان تنشده گفته اند شما نوعی چه گمان برده اید آنچه شما گمان میبرید
وی از آن برتر است تر اکه مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملازمت وی باید کرد از
بعضی عزیزان باستماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن مادر کلمات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
هیچ کم نبود فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا
سید حسن شیخ نشدند رسخه حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفتند که بدایش جهان الدین عمر و نهایش شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را شیخ خود
افضل الدین شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در خشم شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر آن

این نداشتند بلکه حدیث مثل امتی کمثل المطر الحدیث دلیل جواز است واز حضرت خواجه بزرگوار
خواجه بهاء الدین محمد نقشبند سره نیز منقول است فرموده اند بدایت بهاء الدین بایزید بسطامی
ابی یزید بسطامی ان بخ خواجه نیز ابی جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده اسلاف بعضی را باعث شده
که این معنی را دور میدارند اما بنا بر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست
همه سلف ومتقدمین بر همه خلف ومتاخرین مفضل بوده اند وقتم این حروف وقتی که حضرت
ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر بوده اند احیانا ملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه
میرسیدواز ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفر عزیمت کرده در محلهٔ
خواجه کفشیر نزول فرمودند پادشاه واعیان سمرقند ملازمت آنحضرت آمدن
گرفتند ودو سه روز فقیر از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام بسیار
این معنی در خاطر میگذشت واین تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین
وحکام اختلاط وآمیزش نبودی ودر زاویه وطن ساختندی تا به ازین جمال طالبان را
پرداختندی با این خیال واین ملال ملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان بر سه
چار پر غیر از موالی واهالی سمرقند نشسته بودند وکتاب احیاء العلوم صنف غزالی را در
مقابله وتصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت کرده اند بعد از آن
متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر
من افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی تنها نمی نشینند که در میان مردم اینهمه تفرقه می کشند
وآمدند سلاطین وحکام وظلمه کرفتار شده اند وجمال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و
خاطر بیارکی جمعیت باطن ایشان کار ند این خاطر مکرر آمد ومحکم شد چون پیش حضرت ایشان
نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که مر مسئله مشکل شده است از شما پرسم یعنی آنست
که سلاطین وحکام وظلمه سخن او میشنوند وبدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان وستم ستمکاران
نجات می یابند وبسبب در رسوم وعادات جباران بر طرف میشود واما او را رواست
که مظلومان را در دست ظالمان گذارد ودر کنج کوهی رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت
مشغول شود واولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است وبکدام امر ازین دو کار

مشغول شود که بهتر بود من گفتم ترک عزلت و اختلاط ظلمه بر تقدیر فرض است سر تکلیف که در این
وقت اختیار عزلت عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت
ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا
میکنید خدمت مولانا سید حسین علیه الرحمه بان نقل رفع الم فقیر کردند مولانا قاسم روح الله
از جمله اصحاب و سابقان و خادمان قدیم و از جمله معتقدان و محبوبان حضرت ایشان بودند بزیران
آن دیار ایشان را سایه حضرت خوانده میگفتند از بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
سایه از خود فانی بودند و بالحضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
بباغ داری فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ میشده اند و
صاحب ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان مینهاده و ایشان میرفته اند و تا شام تمش
میزده اند چون بخانه می آمده اند شب که در میان میگشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده
از غایت مشغولی بطریقه خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
در وقع استباهم فراموش میکرده اند که نان در جیب دارند و با طعامی می باید خورد امثال
این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلای نسبت این بزرگواران
بسیار منقولست که بعضی آن موجب تطویل است نسبت عینیت و کیفیت و استغراق و بیخودی
بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاهی نشسته و جمعی از
اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان نهایت افروخته بود و معارف بلند و حالهای ارجمند
میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف همه زمان از خود غائب شدند
و آنحضرت ایشان را حاضر میباشد و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تبسم
شدند و فرمودند مولانا قاسم میگویند که در دایره نشسته که در دایره نشست کرد دایره می باید
قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله تعالی سر السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچکدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد
نداشتند و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان نشسته

اشکنه کرده است یعنی همه مسامات او ازین نسبت محلوست راقم این حروف در کرت اولی شرف
ملازمت آستانبوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
تو خوردسالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آنوقت بیست و دوساله بود مدتی حضرت
خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا انکاردی و رنجه ملول شوی و الکرالتبه میروی
باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی کمتم اگر عنایت فرمودند
بایشان دو سه کلمه سفارش نویسند باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی مخدومنا
مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت
مولوی مولانا محی الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بار زوی
زمین بوسی ملازمان آستانه ولایت نشان توجه نموده است شک نیست که لعین عنایت
ملحوظ و بادراک امنیت محفوظ خواهد شد والسلام والاکرام فقیر عبدالرحمن الجامی
چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان و لد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس
سره در قرشتی بستانبوسی حضرت ایشان مشرف شدند آن رقعه را بخدمت مولانا دادند
بوسیدند و بر پای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر انجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
بسیار مبذول و الطاف موفور فرمودند و در کرت ثانیه که بازسعادت ملازمت مستعد گشت
التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میکشدند
روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان جنان گرم بود که در زمستان که از
ولایت ترکت بملازمت آنحضرت می آمدم از آب برکه میگذشتم سنگها بپای من یخ بسته
و مرا از آن هیچ خبر نبوده روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب
و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله
چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی اورده و جوانی
نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر را نگفته ایم باید که این را دانی
که از حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمایر و دقایق آنچه در مدت شصت سال
بر من گذشته ست از افعال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و بیش از وقوع آن

مرا آن نسبه میفرمودند و باین معنی مرا بر وقت حاصل شده است چون دانستی که حال بدین منوال است
پس همیشه باید که در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان باشی
که درین اوقات که حضرت ایشان ملازم السلاطین و حکام خلق الله هستند و مشاغل ظاهری ایشان بسیار است
ایشان را مجال اکید حال ما نباشد و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت
حضرت ایشان کسی بهره می یابد که بآنحضرت طریقه رابطه ورزد و بسیار حالها ان مستعدان را
اقتضای عالم آمدند و چون این سرشته باز نیافتند محروم گشته روی بر تافتند خدمت مولانا محمد
قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را بهر ابطلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغت نمودند که رو طبیبی بیار
که مارا دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه متابعت این فقیر آمدند چون طبیب
آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و احضرت ایشان
کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خجل در اصدای
من گفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین گفتن صواب نیست در دین امر مشورت کردن
نیاده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول کرده است هرچند مبالغه کرده شد او در مقابله جواب
سخن گفت و بدین سخن گفت و بدین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت
ایشان بخدمت مولانا متصل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان جان صحیح شده
بودند که طبیب حاذق بفتاد بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در
حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد ازان آمدتی بدیده چشمهای مبارک خود را در گوشه
خانه دوخته بود و دیگر نیز منیگریست ناگاه از گوشه خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
و در روی مبارک آنحضرت متصل منیگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن محل حضرت
ایشان میفرمودند که بهشت را با همه در و دست از خور و قصور بنظر مولانا قاسم درآوردن
و بدی عرض کردند و وی از همه روی برتافت و باو متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد
بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کرده حضرت ایشان قبر مولانا را

در محوطه ملایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن اثنا گفته شد شاید که بعضی مردم اعتراض کنند که وی عاجی را پیشروی دانشمندی دفن میکنند و حال آنست که کدخدائیهای مولانا قاسم و جهل او و مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را در این عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسوده خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و تمانمائه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام بشرف ملازمت سید عالم حضرت ایشان حضرت ایشان رفت شده اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفته شد و فرمودند که بقا و تجرید باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بر گرار توجه اولی مینماید امام غزالی رحمة الله فرمودند سالک یعنی سیر الی الله فی اعراض و اقبال میر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه اینست که خدمت میر بر حاشیه این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بآن متصف بود اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی احوال در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ؎ شیخ فقرا قاسم انوار وجود دستمکن بحر جمع و دریای شهود از نفسی که سر نشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او ز فیاض کشود میر عبد الاول رحمة الله از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف مصاهره و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند و مبادی حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان ماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند مدت هفت سال متقبل بورزش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن قدم اخذ نموده اند و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که جوی چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بنوعی قبول کرده اند و صلبیه شریف خود را بالاعقد ایشان در آورده و آن شریفه از خدمت میر سید پسر و صلبیه بود پسران بامیر کلان و امیر میانه و امیر خورد مشهور و معروف بودند خدمت امیر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بزرعها و قریها میرفتند تیر پیاده در عقب میرفتم چنان میشد که شب در میان بآن موضع میرسیدم جوی چشم مبارک ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دون همتی و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش

من می آیی و با الفعل سوا میشد و بجای دیگر میرفتند و من گریان گریان باز در پی ایشان روان
میشدم این معانی تا هفت سال کشیدگاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
دیگر زنده گانی میکردند که درین طور کرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خفه خود را دار
بار کشیدم و خواطر بر روی خود میکشتم باخود گفتم ای عبد الاول بسیار کسانند که از دولت
ولایت محروم اند تو نیز از آن جمله باش حد محنت همین می باشد گر کشیدی دیگری باشد لطف
گذشت اثر قدمی حجرهٔ خود احساس کردم باوجود بآن ملتفت نشدم همچنان خفته بودم ناگاه
شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبد الاول فراغت میخسپ که همه کارهایت تمام کفایت
شده است باضطراب از جای برجستم حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون میروند من
بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثناء دعا بهاین بیت خواندند صحرا فراخ است ای پسر تو کوشهٔ ماکوشهٔ هم چون بلاخز
گشته تو خوشهٔ ماخوشهٔ هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که فقیری
بطریق رابطه مشغول بود دم و سبب دوم مشتغل و از نسبت دوام استعمال افتاد و متاثر از
لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف نظر و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که چون خواب
مست را در خانهٔ خود رها کنی روزی خدمت میرفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن از آنحضرت تقویت
و تائید بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت آسایی و دل را اطمینانی حاصل بود
و یوما فیوما در تزاید می بود تا مدتی برین گذشت ناگاه سببی ظاهر ترک این تقویت و تائید
کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که بزدیک
بآن رسیده که نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آمد در خاطرم گذشت که یقین میدانم که آنچه
از مجلس شریفه حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و مائدهٔ آن
مدتی سعی میفرمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن بایستی بود چگونه است که حالا بر تقطع
آن نمیروند و اگر جنبهٔ درین طریق که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و
تقویت و تائید نمودند چون این معنی بکرات و مرات بخاطر آمد و زجر و جای آنحضرت بسیار شد با خود

گفتم که روز قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کنیه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایت میدیدم اگر خانجه آن مهم بود بر موجب آن عمل نمودید و اگر خانجه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید بلکه بتقویت و تائید کردید چون این خاطر فقیر را مضطر گردانید خود در حجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و از مطاوعی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بحجت معمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا من مخاصمه میکنی منت دارد که انجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو شده است من ترا کی فرمودم تو خود احتیار کرده تدبیر ازاهم تو خود میدانی بعد ازان از تندیها فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد و اعتقاد مرید نسبت بپیر آن باید که باشد که داند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جموع احوال مرید باخبر باشد و الدر اقم الحروف علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال بحجره هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خاص از برای تحصیل علوم نیشابور آمده بودند و چون حضرت امیر غزالدین طاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف ملازمت حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبد الاول نا بر سابقه قدیمی که بوالد فقیر داشتند و ملاحظه رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیاری پرداختند و بانواع الطاف مبذول داشتند و بردقایق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه میساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میکفتند میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشانرا دیدم بهمان دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم مدت سال متصل حضرت ایشان

میفرمودند مرا چنان سوخته و گداخته کرده اند که با خاکستر راه برابر ساخته اند اکنون در خود نمیگردم خود را
چون دندان کرم زده می بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت
حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی پنهانست این سخن حضرت میر عبدالاول
علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه نسبت با ولیاء
خود قهری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشان را
از قبود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و با رخ ربوبیت نسبت با اعداء خود لطفی ظاهر است و
قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه با طن ایشان را بعالم اجسام مستحکم
دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم اطلاع از مشهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معبودی محروم
بماند وفات حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمسه و ثمانمایه بود
چهل روز کما بیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رضهم الله تعالی
مولانا جعفر رحمة الله تعالی از مخلص اصحاب حضرت ایشان بود و عالم و عامل و عارف و کامل
و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام مینمودند قرأت دور و دراز
میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری برمی آوردند و از
چشمان مبارک ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان نخواستند
که حضرت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بتعلق از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز متغیر نشد و وقتی که این فقیر بمجالست
خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا میرسیدم
لسبت سکوت و رهگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند که در مبادی
حال از تحصیل علوم رسمی دلم برگرفت و مجذوب بطریق اویسی شب در خواب دیدم که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بجدای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
چون بیدار شدم از این خواب عظیم متأثر شدم و علی الصباح از حجرهٔ مدرسه برآمدم و قصد ملازمت
حضرت ایشان کردم و پیش از بحضرت ایشان را از دور دیده بودم اما السعادت صحبت شیخ بودم
چون بملازمت بحضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بجدایی کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را
قدس سره خواندند که ☆ چونتو نبودی که بود جمله خدا بود و بس ☆ چونتو نماندی که ماند جمله
خدا ماند و بس ☆ در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشبر بودند
و بعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید تعجیل
تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و
تجهیز ایشان آنحضرت با سایر محبان و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
بر ایشان نماز گذاردند و آن روز هوا نهایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بگنار
قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را
بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخت و در سایه
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک
خود بدکفن مولانا را از طرف بالا کرفته و بمدد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت
برآورده بقبر فرو آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلث وستین و ثمانمایه
واقع شد هشت روز بعد از وفات حضرت مولانا برهان الدین خلتانی و حضرت ایشان
در آن تعزیت بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه رسم است و کوسفند نجبت بریان نهاده
بودند مولانا برهان الدین خلتانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
دانشمند متبحر و در صغرسن بتحصیل علوم مبتدا و له کرده بودند اهالی سمرقند و کیس را دانشمند
مادرزاد میگفتند یکی مولانا زاده مولانا غیاث و دیگری مولانا برهان الدین خلتانی را و
خدمت مولانا قریب بهل سال ولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خیلی تابنده
بود عزیمت سفر ترکستان فرمودند و از حضرت ایشان مرافقت و مواصلت التماس نمودند آنحضرت
بی توقف اقبال کرده همراه فرستادند و جمعی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و در آن
سفر محبت سایر بحضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا نهایت خنک بود و مراجعت اهالی

بخاطر فتاد که اگر حضرت ایشان باختیار این سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه کشش
نفس ایشان میرسید و خادمان و ملازمان نیز بحیرت و دهشت افتاده اند و درین سفر بحضرت ایشان
فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند بفی این خاطر میکردم منفی نمیشد و بباطنی بامیرزا در حساب بودم
که حضرت ایشان را بپذیرد و بی جهتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت متوسش ساخته
بعد از نزول ایشان بشاهرخیه و سه روز ناگاه غوغایی در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و باین نواحی تاخت آورده
و چندین قصبه را تاخته اند و ریز و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت
ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه
نیاورده اند که باین کافران مقاومت تواند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان
ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان باچندین از
موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و باخان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و
همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تبا از کردن بیرون آورده
بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
پسر و دختر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار استر و اسپ و گاو و گوسفند
که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند و همه را بحضرت ایشان بخشیدند و بحضرت امیر از جهات
باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را
کلام الله آموزاند و یکی فقیهی که ایشان را معالم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان شاه
رخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته اند و متوجه سمرقند شدند نفحت مولانا
برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند در راه بفقیر
خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این امور که مشاهده
کردی قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه
کفشیر محل الایاب بیارت ایشان آمدند و از این سفر یاد فرمودند که حضرت ایشان را

برداشته بودند و ملاقات نموده بودیا گفته است آنحضرت بر سر این مولانا سنه اندر فرود
که پهلوان محمود بر زبان گفته اند جدایی مباد امرا از خدا دگر هر وقت پیش آیدم شاید بعد از آن
فرمودند که جد و دوایاکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر بار که این کلمه را
گوید آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و تحبیبی
حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند بمضمون ابر جد و ایاکم
عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرمودند جد و ایاکم چنان
مفهوم میگردد که مکرر ایمان کهنه میگردد و فرمودند کهنگی ایمان آنست که کسی را بمومن خود انجذاب
و شوق و ولهٔ نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه کند مورث ولهٔ و شوق
و انجذاب است کسب ولهٔ و شوق انجذاب کند خدمت مولانا بعد ازین صحبت بسه روز وفات
یافتند و آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز گذاردند
و در محوطهٔ ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه نقل
کردند جنانچه گذشت طبیبی خراسانی در معالجهٔ مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطا کرده بود
و خبط هازده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان
در آمد و بر غضب کردند و شدند شده بسمان درشت گفتند و فرمودند دکس مرکشته که در همه
روی زمین سوم خود ندانستند اگر بر ابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بر بزی مصور صنعت
ایشان ارزان زیاده است تو همچنین دکس مرکشته مولانا لطف الله جلالی رحمة الله تعالی
ایشان خواهر زادهٔ خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
عالم العلوم شریعت و طریقت و هیئت صفت بسط بر ایشان غالب بود اکثر اوقات متبسم و خندان
بودند و دایم خدمت حضرت ایشان را سبحان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
احیانا طیبت مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا پرسیدند طیبت فرمودند پرسیدند که وقتی
که خداستوی جکونه زنی خواهی خواست کفت سبز و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
ندانسته که بعد از چند کاه شیرینی ببرد و سبزی بماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق
را دو بایستی است که خدای بعد از آن این بیت خواندند که خدا میت مایه هوس است

که رها کن ترا خدای بسبت خدمت مولانا لطف الله چنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
خود بودم شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن
صورت همیشه حاضر دلمن بود و چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنا تقریر فرمودند
که مردم که باهل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصور تهائی مینمند و ناگاه در این مجلس بسوی من
نگریستند و بهمان صورت زیبا که من در آن مدت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیده بودم
ظاهر شد و این مشاهده این صورت موجب کمال فراغت خاطر من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
فرمودند که یکبار که در دارالملک دهیست در شهر سمرقند بر جاروب کشی شهر در ملازمت حضرت ایشان
بودم و جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه
در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخنی در میان انداخته بودند و از موالی استفسار
میکردند جناب آنحضرت ایشان می بود و این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را گذارید من خاموش گشتم
و بخود اندیشیدم که آنجا رسیده نیک مینماید حضرت ایشان چگونه ست قبول نمیفرمایند در
اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و سبحان در آمدند کویان کویان گرم شدند
من در خود ثقلی و باری عظیم یافتم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
و از غایت ثقل و بیطاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد در این محل چشم من بروی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت لب
مبارک حضرت ایشان منجنبید و هیچ چیز را مفهوم و مسموع نمیشد و جان بزرگ شد که تمام خانه را
فرو گرفت و جای خالی نماند و من جان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد این حالت مدتی
بر دانست تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بجال خود می آید من سبک میشدم تا بحال
اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس از این احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت
مولانا فرمودند که در محله خواجه کثیر در ملازمت حضرت ایشان بودم که ناگاه روزی بود که بنه
پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند و جثه مبارک حضرت ایشان در نظر
من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است

بان جنه محض عنایت و قدرت حواست سبحانه بحجره حضور این خاطر ناکاه بسته این فقیر در مقام
عنایت و التفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
بجائی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در کوشهٔ گرفتم و شک
شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد آوازی میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
حال بتطویل انجامید و من بخود شدم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در بادی حوال یکبار در ملاقات حضرت
ایشان بجانب ده کاکران میرفتم و اسپ من بغایت کاهل و بدراه بود از این جهت پیش حضرت
ایشان بتشویش و محنت بسیار میرساندم که مبادا از نهراهی آنحضرت باز نامم ناکاه حضرت ایشان
از عقب من آمدند و تازیانه اسپ من زدند و فرمودند اسپ شما راهوار نبوده است فی الحال
اسپ من بروجهی راهوار شد که هر چند حضرت ایشان تندر راندند اسپ من براهواری
همراه اسپ حضرت ایشان رفت و یک گام باز نماند و من برپشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند در حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسپ زنده
بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز از وکاهلی نشد و شاهد این احوال سبب مزید یقین من شد
حضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظلال افاضیه از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل و عقد
امور دنیوی آنحضرت معوض بایشان بود از بعضی اغره استماع افتاد که چون شب جلوت حضرت
مولانا بمنزل خود میرود زمانی با اهل بیت خود نشیند و طعامی تناول میکنند و چون هر دو از
سر برخاستند حضرت مولانا بحجره بسته تا دم صبح روی بقبله می نشینند و باستقام تمام
نسبتی را که از حضرت ایشان دستار یافته فراگرفته دمی و روزی از خاطر ایشان محو نمیشود
چنان معلوم میشد که محل نفس و نفی اثبات امور بودند و موید این معنی است که روزی در خلوت
بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظهٔ نفی غیر و اثبات و
مقصود در غایت بارگشت دو وقوف قلبی و وقوف عددی بی اگاه نفس کجهی کند یاد آنحضرت آید
تا اثری بر شیره ظاهر شود روزی در محلهٔ خواجه بشیر در محوطه ملایان در حجرهٔ یکی از طلبه با جمعی
از خلص اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت

دهلی می آید و حضرت مولانا محمد حسن [illegible] بعد عاطر افتاده که با شنیدن ایشان نیز در این باب
سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات اتفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
نفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گویید فرمودند که در ابتدای
حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و تعلیم فایز گشتم چاره بسیار میکردم و ریاضت عظیم
میکشیدم تا اندکی آثار نتایج متعولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز
قوت می یافت تا بعد از چند گاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله بسبت آگاهی حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت وغیر آن امر فرمودند و بسبب اشتغال بامور
دنیا فتور در عمل باطن آن بسبت اندکی ضعیف شدن گرفت و مرا از این جهت الم عظیم روی نمود
و چون تمام دریافت نکردم رو در دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاهداشتم در
خلوتی خود در آنچه حضرت ایشان رسانیدم دو چیز یافتم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت
کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن بهتر است
و بنای کار و بار ایشان بر بسبت و این اصل ماخوذ است از آیه کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله بسبت شریفه این بزرگواران محبوب بسبت غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محب غیور کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این بسبت بی پرده و رزیدن
ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این بسبت را باشغالی از اشغال ظاهری جمع کنند
من باطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که همی دارید هله آرید
باشد که حق سبحانه توفیق کرامت فرماید کار بر آید و مقارن این حال اتفاقی کردند که آنچه بتعجل و
تکلف گاه گاه میسر شده بر باطن بسیلا اورد و ثابت و متمکن شد و دل بآن مطمئن گشت و خاطر
از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال و یوم و لقطه و نصب العین شد و الحمد لله علی ذلک
مولانا سلطان رحمة الله تعالی از اجله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و علوم
ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین
شریفین نیز دو بار آمده شرف دیدار امة فایز گشته و باز بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال در
بقعه ترمذ میرفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه بامر قلبه

توانم جمع ساخت تا باجمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند باشر ایطش کفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده مجلس حضرت ایشان در آمدم چون نشستم بعد از لحظه فرمودند کاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی کفتم احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجه تشغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اکرچه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب میشود رنکی خاص دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکی علیحده رنکی دارد و فرق کردن میان آن رنکهای کوناکون موقوفست بر فراستی خاص که اخص خواص را از اولیای اهل اختصاص که موید بعلم لدنی اند می باشد و الله اعلم مولانا ابو سعید او یکی از ادمیت فواید از زمره اصحاب و مقبولان حضرت ایشان اند وسی و پنج سال بستانه الحضرت باز کشت و اند شد کرده اند میکفتند که سبب وصول و پیوستکی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسن قدر قدم در مدرسه میرزا الغ بیک بکجدی بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را در اتمام بر مطالعه میکماشتم ناکاه بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کمال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد کفتم کجا بودی و چه حال داری کفت در کوه طور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که مرا صحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز کشتم و بر همان قدم روی بکوه نور آوردم اتفاقا که در من بدر مدرسه حضرت ایشان افتاده دیدم که ایشان نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند من با خود کفتم هر کز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد ازان متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه در آمدم دیدم که با جمعی اصحاب در صفه مدرسه نشسته اند من نیز آمدم و روبروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد ازان سر بارک بر آوردند مرا بخطاب ساخته این بیت خواندند که

در کوه چه میروی بمن باش کامروز معاذ در جبل نیست

از استماع این بیت حال بر من بکشت با خود کفتم اکر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیکر هم بخوانند با حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابو سعید این بیت از بعضی مشایخ کمال

مجدلیست که درکوه جیروی بن باش امروز معاذ در جبل است این گفتند و برخاستند و از مدرسه
بیرون آمده سوار شدند و رفتند و بالطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم با
خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که هر من خواندند
مدتها پس از مدرسه بیرون آمدم و بطلبهٔ مدرسه میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هرچه در حجرهٔ
منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبهاست در آن تصرف کنند بعد از آن رقعه و ملازمت آستانه
الحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و در ینمدت مطلقا الحضرت بحسب ظاهر بمکونه
التفاتی نکردند و از عتاب و ابتلای من بحسب بالطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود
در آمدت به یک قبای کهنه آزرده میکند رانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه ازار تا بعد از
یکسال اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم بدست مولوی میگفتند
که روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد در آن موهبتی که زمان زمان بحسب بالطن از حضرت
ایشان بمن رسید منقطع شد و بمرتبه صعفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدت
بیست شبانروز بر داشت آخر نیطاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تجد
پس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تجد دعا کردم
که خدایا اگر در رضا دمن چیزیست مکروه حضرت ایشان است آنرا از من بیرون بر ذکر استعداد
من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا از ین آستان
در افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت
ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که بیدا ستیم که کاری میکنم اکنون
که ستمار انا خوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید بطرف باش کو از ین سخن حضرت ایشان معلوم
شد که آن بار و قبض که بفقیر حواله کرده بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از خواید انفاس خدمت مولویست این سه رشحه ایرادی فتد
رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافتست که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند
چه مقصود بی نهایتست آنچه از وی دریابند نسبت بانچه دریافته اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای

محیط پس اگر بآنچه دریابند سرفرود آرند و بآن آرام گیرند و ذوق آن بمانند و بآن ذوق از عالم بیرون روند
ابد الآبدین در آن محبوس باشند و از همه افراق و موجیدی نهایت محروم و اگر بصر ابدی درین وقت
و نایافت سیر کنند منوز بیچکار نکرده باشند و بهیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیات سوره
الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه و تعالی بی واسطه شئی دیگر بوجود آمد صادر
اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار در اول مشابه بود بزاد آن لاجرم حق سبحانه درین سوره
بآیه کریمه لم یلد نفی آن مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات
در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و اینچنین ظهوری از مظاهر
مشابه بود بزاد شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیه کریمه لم یولد نفی آن مشابهت فرمود
و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورته الرحمن بسنه جامع و مظهر
جمع اسماء گردانید و برا آینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از نهایت مجانست
و برا مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یکانه متصور نیست که آیه قل هو الله احد الله الصمد صفت او
پیدا شد که در آن وهم تصویر کنوا بود لاجرم حق سبحانه بآیه کریمه ولم یکن له کفوا احد
نفی آن مشابهت و مماثلت فرمودند رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه
شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم
که هر دو عجیب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطایف نامتناهی
سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه عروض آن سخن و عدم دریافت
آن نفس عارضی شده بود میگفتند میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند شما میگفتید میزنید و حال
آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود در ازجا در آید چون خواجه اشارت
بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراقا طراقا طراقا
طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد برهم ریختند بعضی که نزدیک تر بودند بیرون
گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و بر پایه منبر او گریختند چون من خرد سال تر
از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایه منبر رسیدم و خواجه مدتی بدید بر بالای منبر ساکت
گردند بعد از آن باز سخن در آمدند و مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیت آن بود که

فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نیکوئی کن همچنانکه نیکوئی کرده است خدا تعالی
بتو نیکوئی خدا تعالی ببنده آن بود که در ازل آزال خدا تعالی ظاهر بود و ببنده پنهان پس پنهان
پس نسبت ببنده این نیکوئی کرد که ببنده را ظاهر کرد و خود را پنهان پس تعلیم میدهد
ببنده را و امر میکند که نیکوئی کن همچنانکه خدا تعالی بتو نیکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را
بمحو وجود خود پنهان کن تا خدا تعالی ظاهر کرد و مولانا محمد قاضی ادام الله تعالی برکاته
افادة از جملهٔ اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصائص و فضایل
آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمّی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که
در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب دوازده
سال در ملازمت آنحضرت بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف
صوفیه قدس الله سره طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای
حقایق و دقایق این طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میساختند میگفتند که روزی حضرت
ایشان از من پرسیدند که بابن بختان دقیق که از مثنوی هیچ نفهمانی و در آن خفایقه
از پدر و مادر و استاد خود در خورد سالی فرا گرفته باز می یابی گفتم نمی فرمودند که پس
با تو از این رمز سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز
نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت ایشان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا
نعمت الله نام از سمرقند بزیارت هراة پرون آمده بودیم چون ببده شادمان رسیدیم
بوسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند علازمت رفتیم پرسیدند
که از کجائی گفتم از سمرقند بعد ازان بحکایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار
فرمودند از انجمله یکی بود که فقیر را سرشته ساخته ازین ولایت میبرد آنرا برو وهی اظهار
کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود
تحصیل علوم باشد هیچ جا نیز میسر است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز پنهان نیست
الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق استیلای عظیم
است و علوم و معارف مبدء فیض آنحضرت گردیده است و بعد از اداء مناسک حج مصمم عزیمت گردیدم

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صبر کن که آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت بکتابت
مشغولند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
برخاستند و متوجه ایجانب شدند و فرمودند که راست کوی برای درویشی بهراة میروی
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت در تشویش
غالبست تحصیل را رویش ساخته است تبسم کردند و فرمودند اگر اینچنین باشد نیک
دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دور تر شدند آنگاه
بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود و زمانی بر من غیبت گذشته
چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خط ما را تواني خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و رهم چیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نگاه
داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیازست که از شهود
عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود اینچنین بعبادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ومتابعت موقوف
بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت ملازمت علماکه وارثان علوم دینی اند برای عرض
می باید کرد و از ملازمت علماکه علم را وسیلهٔ معاش دنیوی و سبب حصول جاه کرده اند
دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هرچه باشد بی تحاشی گریزند و دور
پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت
وجماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف و حقیقت که بازسته بمتابعت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد بعد از آن بازپیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر دادند
کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا موجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم
مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت
خواجه کلان و لدبزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نوشته
که از احوال دارندهٔ رقعهٔ یار صاحب وقوف شوند و رانکذارند که بیکاری کند و بهر
خواهد اختلاط کند این خط تا شیخ علیه الرحمه زنده بود همراه او بود بعد از آن بمحمد آمد بمکی دادند

ملازمت الحضرت شد غاشیش قالب متوجه بخارا بود بیطاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی خبر
واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دعدغه سفر از خاطر بیرون نمیشد
تا سیدین بخارا آتش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نمیتوانستم
سوار شدن چون بخارا رسیده شد در چشم قوی روی نمود و چندرو زبواسطه آن سفر
موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از انجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
که مانع سفر شد تا بالآخر بت لرزه با خود گفتم اگر پیش ازین بسفر سعی میکنم هم بلا گفت بالکلیه
دعدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در رقبه ارادت
ایشانیم در آخر ایشانرا دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه حد صحبت حضرت ایشان
غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با آخر چنین کتابها یکی از آشنایان سپردم و بلنگر
آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که بهراهی او بلنگر روم کسی پیدا نشد و گفت الاغ خود
را بپارید تا وجه لنگر بشویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی اسپ که بار کرده بودند
میگوید که الاغ تو با آخر چنین کتابها کم شده است و جمعی بجستن آن مشغولند بگوشه نشستم و سر
بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بغایت مردم غیور ند این مقدار بتوالتفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت ایشان
میکنی نیکست که زیادت ازین ضرری بتو رسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و دستها
نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ تصوری سر برآوردم دیدم که مرکب
مرا حاضر کرده اند از آن آشنا میگویند که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود دستبه بودم
یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
مانند کسی چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
غریبست که بی هیچ تفحصی این چنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
شدم و متوجه سمرقند شدم و بلنگر شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند
و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه این جمله

موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند که یکبار در ابتدای
ملازمت این فقیر وقتیکه حضرت در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه ذکریا
و راقی سیری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد
که پیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید
که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و
بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی نیکو بنودی فی الحال استغفار کردم و
وقدم از گنبد ناامده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند نشنیده
کار اکابر گفته اند که زنده به از گور مرده است مشاهدهٔ این حال موجب زیادتی یقین میشد
بحضرت ایشان بعضی از اغراض اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند و جمعی از
اولاد و احفاد خواص اصحاب در حجره کماکان بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
درین محل فرمودند که هر کسی از شما دم ما چیزی اختیار کند از فقر و غیر آن تا بخدمت متوجه خدمت
مولانا محمد شوند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت
شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از سرکاران اشارت
کردند که چهار تنکه شاه رخی بمولانا محمد بده که دیر اختیار کرد تا آزمایه یساز دازبرای
فراغت فقرای که در گردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنا بر امتثال امر آن وجه را
گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی رحمة الله
تعالی از قدمای اصحاب و از اخلاط و کلای حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال در تاشکند
بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی
اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامرزرعت مشغول
بودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن
التفات تمام داشتند در آن تاریخ بعضی از مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند
بودند مرا وسوسهٔ بلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عالمی فاضل
مانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع نمیشوند بهیچ باز آن نیست که قصد وثوق تحصیل وقتی
سمرقند را متوجه بوسم وقتی که حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می نشینند بخدمت رو
متوجه شویم چون بمضمون رقعه مطلع شوند من حاضر نباشم مانع نخواهند شد و در صورت
اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و آنجا نهادم و رفتم و اتفاقا آنروز حضرت
ایشان بآن خانه در نیامده اند غار شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میکند و حیله از ما اجازت
میخواهد بهیچ که چون خواهد رفت در همان ساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت
فرموده اند من بیاران تا شکندی در منزل او نزول کردم میان شام و خفتن بود که صداعی
بغایت شدید و تبی عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بیطاقت و بی آرام ساخت و فریاد و ناله
در گرفتم تا وقت شکیر شد و مردم بار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که عادت
کلی بسفر او بود بر بن کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر افکند و مرا سوار کند
در آن صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم شکافته شد و میان آتش
سوزان فرو آمدم و مشرف بموت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا گذارید و روید که
امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند بانها رست منع کردم که یارای
سخن گفتن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالب این عارضه
از کرم حضرت ایشانست بر فتن من راضی نمیشود در این حالت نیت مراجعت کردم فی الفور
صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افکندم و سوار شدم و روی براه تا شکند آوردم هر گامی که مرکب مینهاد تحقیق در آن
عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تا شکند رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و
حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود رفتم و مرکب بداشتم و ملازمت حضرت ایشان
آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد
زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را تا آن
کس بعد ما تو کار باید کرد و امور مکتب در پیش است چون حضرت ایشان با تاسف میرزا سلطان

ابو سعید تاشکندی بوجه سپرده اند تمام مهمات دیوانی بر ذمه اهتمام مولانا خواجه علی مهاد
و زمام امور بکف کفایت او داده اند و بتصرف مولانا در مهمات مرتبه رسید که روزی او دی
که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و مبلغ
احد سیر یا زای آن بنودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل ننمودی
شیخ چلپ تجار تاشکندی رحمة الله تعالی از قدماء اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است
و حضرت ایشان ترتیب بعضی اصحاب در تاشکند بودی و تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است
که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران
از عقب حضرت ایشان بنیاز مندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون انجا رسیدند معلوم
کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین منار ی اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل
فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره و مولانا اسمعیل شدند و در
درون محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره
نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر غلطید و نزدیک بان رسید که از حیات
ارجموع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار بر جاستند
و سر ها بر بنه کرده در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را
عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد ازان آن یکیک از یاران بشعور می آمدند
و بر میخاستند تا همه بحال اصلی باز ماندند مولانا نور الدین تاشکندی از اجله مقبولان و
منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ادمی سخن میکفتند فرمودند که با صلاح فتح
قدس الله تعالی ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و عشقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه
آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند
که از دو پسر که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بکرد حلقه ها میکشت و از دور
می نشست و کردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت بر خاستیم بجانب ابریق طهارت مبادرت
نمود چون طهارت ساختم ازوی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا کرد این حلقه
میکردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کشتی و میلی

بحضرت حق سبحانه باز می یابم وخود را از همه بالکلیه خالی می بینم و از آن ازلی عظیم بدل من میرسد
وچون بیرون میروم از آن نسبت هیچ نمیشوم و آن پسر کدیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب ما مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز
بآن متهم و مطعون میداشتند گفتم او را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
سود نداشت آخر در گریه شد و اضطرار بسیار کرد و گفت شما را درین چه فایده که من اینجا
نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کنار ایشان بالکلیه افتد و از این حضور
و جمعیتی باطنی که درین حلقه در خود می یابم و در راقم یاران و برادران دیده است محروم شوم کار او
بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هر گاه که مرا
بوی فهمی بود و چون خواستمی که دیگر کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
بودی و این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان از وی میگفتند مولانا نور الدین تاشکندی
بوده است از بعضی اهله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نور الدین در تاشکند
در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده و سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان
آورده و داد آبا حضرت بوده که چیزی اگر کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر جان
منت فرموده در آن اثنا دیر اگفته اند که فایدهٔ صحبت این طایفه آنست که کسی را از گذشته
وی یاد دهند مثلا کسی کوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد که صحبت کسی اقتضا
کند از گم کردن کوهر و از نگذشتهٔ او خبرد اگر کرد و این صحبت آنکه او حاضر نشود و گم کردن کوهر
خود از آن متأثر گردد و بعد از آن از گذشته خود خبر یابد این سخن در وی تاثیر عظیم کرده است
و ملازمت حضرت ایشان لازم گرفته است هر چند دیرا اجازت میداده اند و دور میکرده اند
نمیرفته و میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرض نیست جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک
حضرت ایشان می بینم دیرا گذاشته اند دیرا طریقه رابطه در افتاده است و بور زش آن
نسبت بحد مشغول گشته در اند که در وقتی مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانا زادهٔ
فرگتی در آخر فصل دیم ازین مقصود ذکر وی گذشته است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
الدین اطلاعی یافته است باوی از روی خشونت گفته که اگر در وقت غذا باین طریق مشغول باشی

مودی بکفر میشود زنهار که در وقت نماز بان طریق بکپر اسلام تا چنین بیرون آمد نماز
بسلام خود را ازین نسبت بآزاری و دل خود را نگاهداری وی در جواب مولانا زاده این بیت
میر حسینی را خوانده اند بیت زآنروی که چشم پرست احول معبود تو بت پرست اول جزو نقض
مولانا زاده وجواب مولانا نور الدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل بامالک و اسباب و عبید و مواشی و زن و انباره و
اشیا چنین میرود کافر میشود اگر مومنی را دل بامومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود فاضلی
مخادیم چنین استماع افتاده که مولانا نور الدین چشتی خود را فدای حضرت ایشان کرده است
و انجان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و در آن
بزرگ کمبود رنگ پهلوی چپ گران اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چرا که بقلب صنوبری که
معدن روح حیوانی و منبع حرارت عزیزیست اقربست برآمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته
و بنیاز مندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا که در
دینی هیچ امری بوجود من بایسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صدها حکمت و مصلحت
و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بازارهاست حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نو رسیده
و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی
غیر ازین نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و وی مشغول
شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و ویرا برداشته و آن دانه کبود از پهلوی
چپ حضرت ایشان پهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحبت تمام از بستر مرض
برخاسته اند و مولانا نور الدین سپر بر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجوار رحمت
حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روز
در آن بامدادی که مولانا نور الدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی
گورستان تاشکند میگذشتم دیدم که مولانا نور الدین را که در لحد بر گردیده و روی بجانب
حضرت ایشان آورده آنحضرت فرمودند که مولانا نور الدین راست نشسته وی برگشته و روی
بطرف قبله کرده و وفات وی در شهور سنه اربعین و تمانمائه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانا زاده اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از احبه مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان
محمد عبد الله است و بمولانا زادهٔ اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون
بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که نجوشت
که حضرت ایشان مرا بسبق و تلقین نفرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند
هر کار را مناسب هر کس نسبت ذکر مردم دیگر را مناسبت استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج
بآن نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که در ابتدای حال که ملازمت حضرت ایشان
پیوستم در خاطر من جایی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چندگاه در آن
طریقه ایشان میبودم مبادا که اکنون از ربقهٔ ارادت ایشان بیرون آمده ام از اروح ایشان
گزندی بمن رسیده تا در سحری این دغدغه زور آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صباح علامت
حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اگفتم پیش از این بعشقیان
ارادتی میداشتم و خاطر بورستن طریق ایشان میگماشتم فرمودکه مست چنان دیده شد که جمعی از
مشایخ ترک باسلاحهای بزرگ بر کرد محوطه حوالی ما میگشتند و بهیچ وجه بنوع قوت آن نداشتند بدرون
محوطه در آیند و تصرفی نمودند غالب بحمد تمام بوده باشد بعد از آن خاطرم از دغدغه و وسوسه تمام
ارام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی
ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که یکبار حضرت ایشان در مجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند
و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرند و در آنوقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا
خواجه علی بود چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند ولیکن یاران تناول نمودند
بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنند و در آن
مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ خبان معلوم شد که در هیزم قصوری بوده بهت بغایت غضب
کردند و فرمودند که مناط کار غذاست و در آن امر احتیاط عظیم واجب هر آنچه بر بدن دارد
میشود و اثر خود را در حق سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهده
میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشانست بعضی محاورهٔ نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
درویشان در مجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس درمی آمد وجدی نشست و بیخودی درمی یافت که نمیتوانست
برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
بروجهی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک مینمودند حاضر نمیشدند ناگاه حضرت ایشان را
نظر بآن جانب افتاده دیدند که کسی مولانا زاده را میخواهد که حاضر سازد بوی اشارت فرمودند چرا بی ادبی
میکنی مگر ندانسته که هر کس را بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی میخورند
میکنند درین ساعت مولانا زاده را بحالی مشغولست که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی
که او چه حال دارد از رشک آن دلدت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند که
شعر این شیوه عشق هر حسنی را نبود و ین واقعه هر بوالهوسی را نبود نکته شنوی بحالت
زنده دلان نه هر چه ترا نیست کسی را نبود خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت
ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامة
بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
و انجا از دنیا رحلت فرمودند راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده است که در ظرف کتابی این کلمات نوشته بودند
که خدمت خواجه عبید الله ادام الله تعالی بمولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبد الله بدمشق
نوشته بودند که بعد از عرض نیازمندی التماس اینکه همت بر آن دارند که در آخر حیات
الا آیشی که بتعبیر از آن بالایش کردن موجب حیا باید که باشد تنجاتی حاصل والسلام مولانا
ناصر الدین اتراری رحمة الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
وی برادر خورد مولانا زاده اتراریست وی گفته است که در اوایل حال که بهنور از اهل
سمرقند حضرت ایشان را شناخته بودند جمعی از ظرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل
و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکرده اند و امور عجیبه غریبه میکفتند از
استماع آن حکایت که خود علامت ارباب ولایت تواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان
انجذابی واقع شد اما بواسطه انکه دل یکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفی روی نمود و در میان
آن اخبار متواتر شد و بوجود کرامتی خاطر توجه بدانصوب تمام نشد و جمعی از یاران ما

این طریق بتاشکند آمدم و در آن حضرت ایشان در رباغستان بودند که از کوه پایه تاشکند
چون بلازمت رسیده شد اینچه میشنیدیم زیاده ازان بچای العین دید و بعد از چند روز فصل
ربیع نزدیک بود خاطر بر مراجعت غالب گشت و فارخار عشق آن جوان دلربا بی آرام ساخت و می
خواست که در سیر و تماشای پشته کوهک چنانچه رسم و عادت اهل سمرقند روز نوروز حاضر باشد و
ملاقات آن جوان دست دهد بهمین جهت از حضرت بلازمت آمدم و رخصت مراجعت خواستم اجازت
نداد ند و چون صباح نوروز رشید یاد آن جوان و سیر پشته کوهک در املول ساخت و حزن عظیم و دلگرفت
و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب بسوار شدند و بدیهی متوجه گشتند و مرا در رکاب بچانین خود همراه
بردند و در آن سیر صحرا اول من اصلا نمیگذاشتند که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوهک میل عظیم داشت
و من ازین صورت بغایت مخجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا ناله زاری رسید و از پشت اسپ
دست مبارک فراز کردند و لاله فراکرفتند و بدستمن دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین
شرم ندارد که در چنین صحبت و صحرا و لاله زار یاد آن جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از شرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقه محبت از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تاب گشت و همدوی گفته است
که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان بهشت عاروی از تاشکند
بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه
بمحل خواجه کفتیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون تب در آمد
و حضرت ایشان بمطالعه مشغول شدند مراد رخاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار بما
نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرات و بی ادبی ندارم که بی اجازت حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان رخصت شوم و بخدمت بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی میبردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و کرفته خدمت
در محل است چون اینقدر اجازت یافتم برجستم و بر جدست تاختم و همدوی گفته است که در آن
مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم انجا دانشمندی بود در فن منطق

متفرد و در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا امیر جلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و کپنک می پوشید
و عمامه نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بیحیا بود و منکر طریق مشایخ و طائفهٔ
اولیا را دایم الاوقات عیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه نا لایقه میگفت
روزی در مجمعی افتادم که وی انجا بود و نسبت بحضرت ایشان بغایت میکرد و خباثت می نمود
چون مرا دید و میدانست که از خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت که شما معتقد کسی
شده اید که نه علم دارد و نه حال نه ذکر و نه خلوت من امروز در مجلس او حمی آیم و پنهان از و در ان
مجلس بنگ میخورم و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من بتر تیب نماید تا شما دانید که
او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد من از هرزه و هذیان او
عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابلهٔ او عیر سکوت مصلحت ندیدم روانی بر خاستم و از ان
مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان
نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بمجلس حضرت
ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه بیحیا سی و بی ادبی کند خوبتر است
پیش از انکه سخنی آغاز کند مقداری بنگ از آستین کپنک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد
و در دهان نهاد خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت
هر چند سعی کرد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بروی بگشت
حضرت ایشان فرمودند تا مشت محکم بر گلوی وی زدند و آن بنگ از گلوی وی در میان
مجلس افتاد و همه حاضران بر و خندیدند و او بخجل و منفعل گشت که صفت توان کرد و
در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت
تاشکند شهرت یافت و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر انجا نتوانست بود از آن دیار برآ
نمود و دیگران از و نشان ندادند هندو خواجه ترکستانی رحمة الله تعالی از جملهٔ معتقدان
و منظوران حضرت ایشان بوده است پاهای آن شیخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان بکو
التفاتی نموده اند و بتبجیلی از اشتغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه
ظاهر شده است تا انکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرایی دیده اند که چون مرغان البنیه پرواز

در روی هوا طوق میکرده است حضرت ایشان از این جهت از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند
و آن کمیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
شده و نهایت بی نسبت جنبی گشته است پس خسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده سر بپای
مبارک حضرت ایشان هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی
از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هند و خواجه سلطانقلی شده و آغا رحمت
و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته است که نسبت و حال را غارت و تاراج کرده اید اگر من باز
میدهید میدهم والا حضرت شما را میکشم و اگر بحضرت شما دست نیابم خود را میکشم بان سخن التفات هم
نکرده اند و وی دایم در رکاب حضرت ایشان بوده است اتفاقا وقتی از اوقات که حضرت را در کوه
باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورد در موضعی که مقری و مکانی
نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیه بره
پر موی سیاه بر سر داشته و قبای نمدین پشمین در بر و عصای سر شبانی در دست چون وی مردی
اجنبی دیده است کارد را نگاه داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت از دست و
پای تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت نموده
تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کار بگذارم چه میکنی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک
مالیده و زار زار فرو گریسته و نهایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بروی رحم کرده اند
و باز و یرا بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن
حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پوشیده دارد حفاظ آن حسب المقدور بکوشند رقم
این حروف در سمرقند از پیری عزیزی با شکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و
آن عزیز فرمود که در جوانی هند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه بایهت
بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند

هر لحظه بصورتی در آئی دزدیت
بین بدر آئینه روت هان روت ببین تو دیده نداری که ببینی او را
قدمت دست ببین مولانا اسمعیل فرمود که رحمة الله تعالی از جلیسان اصحاب معقولان حضرت
ایشان بوده است و وی فرزند خواجه مولانا یوسف الیمنی بخاری است که از کبار اصحاب حضرت

خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این سالکه گذشته است و خدمت مولانا سیف
الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان
فرکتی است که از تلامذهٔ کبار حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بوده است و اجازتی که حضرت خواجه
برای وی بر خبر و حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن این است که از خط مبارک حضرت خواجه نقل
افاده تیمناً بالتسجانه و تعالی صاحب هذا الخبر و صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه و رحم الله والده فی المجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و المواریث المصطفویه
صلی الله علیه وسلم و طلبوا اجازت العامة نسئل هذا الفقیر ایجابا بالمسموع لهم هذه الابیات الاربعة
مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی الله عنهم اجمعین شعر اطلاسی اجزت لکم جمیعا
ما صنعت من کتب الحدیث علی شرط الاجازة فاحفظوه من التصحیف و الغلط الخبیث اجزت
لکل ذی دین و عقل یرید العلم بالطلب الحثیث و اوصیکم بتقوی الله کما تالوا البر من رب مغیث
کتبه العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم الثبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه
حامداً و مصلیاً و مسلماً اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا
اسماعیل است که از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است چنانچه شنیده که همچنانکه در میان اصحاب
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال
هر یک در ذکر مولانا سیف الدین منازی ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان سیر چهار
مولانا اسماعیل بوده اند که شمهٔ از احوال هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد
ایراد یافته و می یاید اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین منازی و وی
در مبادی احوال ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول بسعادت مشرف گشته و وی فرموده است
که در مبادی احوال بثبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنابر
ملاحظه نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باغیر آن خاطر شریف بجانب
این فقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس بمین التفات
حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شده و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون
شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازنصیده در دست داشتم و مرا بآن سیار میل و محبت بود

ناگاه از دست من بر پرید چون از خواب در آمدم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و
جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل التقاء مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت
ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من هم آنچه در را
عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بودهاست
چون بخواب رفته اید آن نسبت چیزی هست بسبب آنکه چیست باو کسب معارف و حقایق میتوان
کرد در صورت باز گذاشتن اسباب صیدی است دیده شده محکم میباشید شاید که باز بدست آید
و مقارن این سخن اتفاقی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شده و آن قبض و ملال
بانبساط و انشراح باطن مبدّل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهدهٔ این احوال دیگر
از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود که حضرت
ایشان فرمودند که بمولانا اسماعیل فرکتی باین سبب که پسر مولانا سیف الدین ماری بود خاطر
بایشان مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن آشنائی ما پدید
و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند صحبت منعقد گشت بحسب تقاضای مجتمع
این جماعت بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن مشغول می بایست کردن تا جمعی تواند
که بفراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود بسبب اشتغال بدنیا
و تحصیل آن این بود چون بقدر دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد تمام فرو گرفت
و آخر الامر از آن ممر خللی بکار خانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرمودند
که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش گذشت
درین محل در خاطر هم افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف ارزانی
مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار رفعت
عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را
بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلطیدای سودائیان از برای کوری
سفر بیان حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه بیکبار غلطیدند و مدتی مدهوش افتاده
بودند بعد از آن یکیک بالتفات حضرت ایشان بهوش می آمدند تا همه برخاستند و هر یک را

کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکهفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت تا دوازده روز بقدر تفاوت استعداد قابلیات

اما دوم مولانا اسمعیل قمریست وی دانشمند و متقی بود از ترکه تبریز که از هجرت بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار میگشت و حضرت ایشان در مجلس که گاه باوی مذاکره علمی میکرده اند و بعضی اصحاب چنین میگفتند که چنان مینماید که نسبت علمیه مر مولانا غالب است باطنی این عزیزان چندان تاثیر ندارد روزی حضرت ایشان در قریهٔ شارمان در حجره نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه مهر پارسا قدس الله سره بدست داشتند فرمودند میخواهم که این کتابت را بخط نسخ بنکو نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل مجلس که خط نیکو دارید چیزی نویسید که من بهینم که خط هر کدام خوش آید این کتاب بوی نویسانم بس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر رقم عرض فهم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت حسب حال خود نویسم و باین بهانه دردی دلی عرض کنم دست فرا کردم که قلم و کاغذ برداریم مولانا اسمعیل قمری بانکه خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود حضرت ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند خط شکسته تا مطبوع این حدیث موضوع را نوشت که زغبا تزدد حبا پس برخاست بدست مبارک حضرت ایشان داد حضرت ایشان آن خط نادرست و حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار بخندیدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزه ما بتشویش افتاده آید که آرزوی غیبت کرده آید اکنون چیزید در مدرسه شهر تدریس نشینید تا از ملازمت هر روز خلاص باشید و از همین مجلس مع مولانا اسمعیل همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی بشهر فرستادند تا بمدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند خلاص کردند و وی از دوام

نسخه تا میه

صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بود و وی مولویت و اهلیت
تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار شغل باطن از وظاهر میبود
و وی نیز از ترا کی تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان
ایشان شتراک اسمی بود و لهذا اصحاب بیاد مقابله قمری و شمسی گفتندی و بآن مشهور
گشت و حضرت ایشان وی را بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود باشکند فرستاد
تا مدرسه که انجا ساخته اند بامر تدریس قیام نمود و بقیه العمر آنجا قیام نمود اما چهارم مولانا
اسمعیل ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولا آور زیده بود و اکثر کتب مشهوره
دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون در ان اوقات مولانا
اسمعیل قمری و شمسی هر دو در ملازمت بودند لهذا اصحاب همین ثالث گفتند باین لقب شهرت
یافته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان
فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات در رسید
و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاق دران مجلس بار کش انگور حسینی پیش حضرت
ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مکارن این حال روی تصدق کردند
حال بروی بگشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بروی غالب
شد که خوشه انگور از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی برداشت بعد ازان
بشعور آمد کمر خدمت بربست و لحظه بفراغت ننشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند و در سفر و حضر
حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه بنیت مجاورت اقامت نمود و همدران عرض مقدسه از دنیا رحلت فرمود خلق مینمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال از حال آنحضرت بدار
آخرت از دار دنیا در کرات ثانیه که اتم این حروف که بشرف آستان بوسی مشرف شده
بود روز دوشنبه بست و چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود در درس شریف
خود سخنان میفرمودند دران اثنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر را نود تمام میشود ابتدای

مرض حضرت ایشان غرّه محرّم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانمائه بود و اشتقال بر القرار در
شب شنبه سنه بست و نهم ربیع الآخر این رساله واقع شد که جمله ایام مرض ایشان هشتاد
و نه روز بوده باشد و پیش حضرت از اشتقال بر دوازده روز فرمودند که اگر حیات باقی باشد
هیچ ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود و در می آید و بعضی عزیزان
فرمودند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده موافق سال عمر
آنحضرت کوئیا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت سنه کرده اند
خدمت مولانا ابو سعید او بهی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان در روز حاضر بوده
اند و بخدمت ملازمت و مداومت نموده چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع
الاول خمس و تسعین و ثمانمائه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان
از محلّه خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند و در راه بباغ محلّه غوجیان
نزول شب پنجشنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه که از راه مصر متوجه کمانگران شدند بسبب
شدت مرض و غلبهٔ ضعیف آنروز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب کمان
گران روان شدند و در راه زمان توقف مینمودند و لحظه لحظه مکث میفرمودند تا هفتم
شب شنبه بود بکمان گران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و صبح جمعه تا آخر روز
هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد و در مدت آن سه ماه مرض بودند در حفظ اوقات
صلوات مکتوبه مبالغهٔ عظیم داشتند همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده
شود خصوصاً در ایام غلبهٔ ضعف و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز
شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که
شده است نماز شام را باشارت گذارده اند و از وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند چون
حضرت ایشان را تعبیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده
و در شهر سمرقند زلزلهٔ عظیم شده و غباری از صعوبت برخاسته و در آنوقت مردم در مسجد
جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون زلزلهٔ عظیم

نسخه الاول

و علامت

و علامت عظیمی دیده اند جازم شده اند بانکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده بهمین
نماز جمعه مجموعه خواص و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کمانکران شده اند و وقت نماز
خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده بهمین زلزله
عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب بآن شهر کمانکران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
دریافته و پگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان تعجیل تمام از پیش میرزا آمده
نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را
بمحاله خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه
دفن کردند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر
مبارک آنحضرت را بهترین وضعی ساخته اند و پرداخته اند بعضی اعزه اصحاب در حین
ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت را بهترین وضعی
ساخته و پرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی رحمة الله تعالی شنیده
بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسیده
و آن میان شام و خفتن بود و در آن خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت
روشن می بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها را که در آن
خانه میسوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی
درجته فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
روح الله روحه و طول الله عمر اخلافه حضرت مولانا مخدومی نور الدین عبد الرحمن
الجامی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه گفته اند که در تاریخ وفات آنحضرت
غزلی قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است آن غزل و قطعه اینست

قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند ۲ که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند ۲
چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا ۲ چو باغ روضه نه در میوه بخشش مانند ۲ فروغ
آن بفیوض کرم کرامایه ۲ اصول آن بصفات قدم قوی پیوند ۲ ببذل میوه غذای
هزار روزی خواه ۲ ببسط سایه پناه هزار حاجتمند ۲ ستوده خواجه عبید الله آنکه در
همه عمر ۲ جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ۲ بهشت صد و نود و پنج صدر
اجلش ۲ نکرد رحم بر اهل جهان نرنجکند ۲ که شت پاس شب آخرین ازماهی که شمع
جمع سل ادرو رسید کرند ۲ نبود رفتن او همچو دیگران جای ۲ زدهر حادثه زای
سپهر فتنه پسند ۲ چو جذب معنی وحدت بعارف آوردی ۲ نه ممکنست که ماند بقید
صورت بند ۲ **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه ۲ که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل ۲ کشید خواجه دنیا و دین عبید الله ۲ شراب صافی عیش ابد ز جام
جلال ۲ قرار گاه دلش باد در مدارج قرب ۲ معارج درجات مشاهد مکمل ۲ این قصیده که
در صفت خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم ۲

قصیده نقشبندیه عجب طایفه پرکارند ۲ که چو پرکار درین دایره
سر برکارند ۲ نقشبندی ولی بند بهر نقش بند ۲ هر دم از بوالعجبی نقش دگر می آرند ۲
هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند ۲ وین عجب تر که ز رنگ دگر جهان بیزارند ۲ گرچه
در ظاهر عامند بباطن خاصند ۲ گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند ۲ آب نیل اند ولی
برلب قبطی خونند ۲ روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند ۲ گرچه مرآت صیقل اند
جنش از زنگ اند ۲ گرچه کلزار خلیل اند حطب نارند ۲ در قبا از روش اهل عبا
یاد دهند ۲ نه چو زراق و شان خرقه ازرق دارند ۲ ستر تلبیس بود شیوه آن
عیاران ۲ متلبس بصفات ملکی سیارند ۲ ستر این کثرت موهوم دران وحدت
صرف ۲ چشم دارند ازان بر سر استغفارند ۲ نکنند کثرت آثار ایشان تاثیر ۲
خویش را دوخته بر مبدأ این آثارند ۲ پاس انفاس بود خصلت این شاه و سران ۲
پاسیانند ولی بادشه اخیارند ۲ دم نگه داشته چون نافه مشک اند گرد لب

شاینده روان بر درصدۀ عطارند ❊ خامشانند ولی وقت سخن طوطی وارند ❊ همه شیرین حرکات و شکرین گفتارند ❊ نجم آسا همه را خلوت در انجمن است ❊ شمع هر انجمن و رونق هر بازارند ❊ چون مه هالهٔ نشین شان سفر اندر وطن است ❊ بتن ایستاده بدل در سفر و رفتارند ❊ حال این کرم روان تحسیها حامدهٔ است ❊ لیکن افسرده دلان چون خود شان بیدارند ❊ اهل این قافله کعبه عشق اند ولی ❊ این جگردار از آن قافله را سالارند ❊ در سیه خانهٔ صحرای فنا کرده نزول ❊ خیمه هر ترزده زین نه تتق زنگارند ❊ هر یکی سد امانند بمیدان جهاد ❊ کوهی از لومهٔ لائم بکجی نشمارند ❊ ماهیانند که در بحر صفا رهسپارند ❊ همچو رخنک لب جوی نه گزر فرارند ❊ برلب تشنه لبان روح فزایا قوتند ❊ در کف سوسه کیشان زر مشت افشارند ❊ دیدهٔ پاک کند جلی روشنی دیدهٔ پاک ❊ سرمه این در سرین دستارند ❊ شاهشاه وجودند درین دار دلی نه چو منصور سر عربده جوئی دارند ❊ میرسد شان طرب معرفت از نخل وجود ❊ باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند ❊ هفت بیت از غزل بدل عارف روم ❊ که همه باخبران واله آن گفتارند ❊ میکنم تضمین کاندرصفت این ملکان ❊ آن گهرها شرف از عقد ثریا دارند ❊ چون صدف گوش و جای داند در دل پاک ❊ این غزل اگه بجز عقد درش نشمارند ❊ هله هشدار درین شهر دوسه طرارند ❊ که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند ❊ دوسه نادانند که هشیار دل و همنازند ❊ نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند ❊ صورتی اند ولی دشمنی صورتیانند ❊ در حبانند ولی از دو جهان بیزارند ❊ یار آن صورت غیبند که جان طالب اوست ❊ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند ❊ سرد هانند که تا سر ندهی سر ندهند ❊ ساقیانند که انگور همی افشارند ❊ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود ❊ روز کم زر دارند ار چه بشب جوکاند ❊ ای صفی مردمی کیشان ❊ مردم دیدهٔ بینائی او لو الابصارند ❊ مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو ❊ زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند ❊ نیر عالم توحید که از کون مکانش ❊ همه ذرات جهان مقتبس انوارند

خواجه زمره احرار کرشاهان جهان ✤ بردرحشمت او بنده و خدمتکارند ✤ دین
پناها توئی آن قبله حاجات که خلق ✤ بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند ✤ همه
باطوق وفا حلقه بگوشان تواند ✤ کز عبید اند درین راه دگر احرارند ✤ جاهلانه
سر از ربقهٔ امرت پیچند ✤ و چراکاه ملامت غربی افشارند ✤ که سراسیمه فتاده
تبه تبه ضلال ✤ گاه حیرت زده در بادیهٔ او بارند ✤ ناکسانند که زاحسان تو محروم
زیند ✤ برلب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند ✤ آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند
گرچه پس بیخود و مستند ولی هشیارند ✤ بیخودان اعجبا تو بمادم کششی ✤ بیدلان
درخم قلاب تو ماهی وارند ✤ ماهی بحر توام در صفت رحمت پیر ✤ چون صدف خاکه لباب
زدر شهوارند ✤ هرکه شد غرقه بحر تو فرود آب خوش ✤ اهل ساحل چو صدف ریزه
بیمقدارند ✤ جاودان غرق درین بحر صفا باد صفی ✤ هرگز شش یار ازین بحر فرو
نگذارند ✤ رباعی آن کرم روان که عالم از غلغل شان ✤ پر بود سفر فنا
ازین مرحله شان ✤ بیچاره صفی چون سلکی سوخته های ✤ افتان خیزان از
عقب قافله شان ✤ وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین ✤

حمد در معین شده باری لاعی ختم شد ذکر اهل اختیاری
بشنیدم خود بگوشم گفت ایضا تاریخش رشحات اجراری

طلع تاریخ وے کنم معلوم ✤	هجرت	یا مصطفی	سود مفهوم
	۱۰۸۰	۲۴۰	۴۸۱

سنه ۱۳۲۹ھ

وبقی الخط فی القرطاس دهرا | وکاتبه مریم فی التراب

رضی اللہ تعالیٰ عنہ

تخمیس لبنا جات حضرت ابی بکر الصدیق

یا الٰہی انت مولای فمن لی سواک
تاخذ الکفار فی یوم الجزا اخذ ولیل
خذ بلطفک یا الٰہی من لذا و ذلیل
مفلسا بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل

نفسہ نفس کثیف قلبہ قلب سقیم
قولہ قول خطاء فعلہ فعل ذمیم
جسمہ جسم ضعیف ناعف عنہ یا رحیم
ذنبہ ذنب عظیم ناغفر الذنب العظیم

انہ شخص غریب مذنب عبد ذلیل
ممکن الاخطا یا منی مسکر وجھو
منک رضوان و غفران و تکلیف و محو

منہ نقصان و تنبیہ و اذو بعد لہو
منہ عصیان و نسیان و سہو و بعد سہو

منک احسان و فضل بعد اعطاء جزیل
ذنبہ کوکان باریل کثیر من زبد
لیس شیئا عند لطفک انت خیر الغفرۃ
ان الحاح النفس عمرا تا سمنہ یا احد
قال ربی ذنوبی منک لا بعد

ناعف عنی کل ذنب فاصفح الصفح الجمیل
لم ازل من عفوک یوم الحشر ارجو و معاذ
بل کبت علی الخطا او صار شیبی کالحجل
من یکن فی الدنیا واتبع من اجل
کیف حالی یا الٰہی یوم یاتی بالعمل

سوء اعمالی کثیر ازاد طاعاتی قلیل
رب سلطانی و غالبنی علی نفسی لما
انہ امارۃ بالسوء ما میر بما

جاء الشيطان فتنك عما ذا بل سما
قل لنا يا ابرهيم يا ربي فقل كما

قلت نارا كوني بردا انت في حق الخليل

ان جرت بتجسيم العاصي عادتي
نبت عند الآن فاقبل توبتي يا ربي
هذه دموعي من لهيب النار طافية
عاصي من يتقي ناري وفرض عني عني

ان لي قلبا سقيما انت من يشفي العليل

اجعلني قلبي بنور القدس يا مولى الرحيم
ليصير علما ولاذعا بلطفك يا عليم
انت منعم يا الهي اغفر لي يا كريم
رب هب لي حكما فضلا انت دعاء مجيب

اعطني ما في ضميري وانجني خير النيل

ربنا اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور
الذي احلنا دار المقامة من فضله لا يمسنا فيها نصب ولا يمسنا فيها لغوب

ربنا اغفر لنا وعافه واخسئوا فيها ولا تكلمون
ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما
ربنا اذهب عنا قاضي المنادي جبريل

ربنا اغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار
ربنا اغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار
ربنا اغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار

انت يا صديق اكبر تب الى المولى الجليل

تمت في يد الفقير ملا يوسف حقير

٣٩٦


Институт языка, литературы и истории
им. Кр. АН СССР
ОТДЕЛ РУКОПИСЕЙ
Инв. №